تابوت سرخ

پرویز قاضی سعید

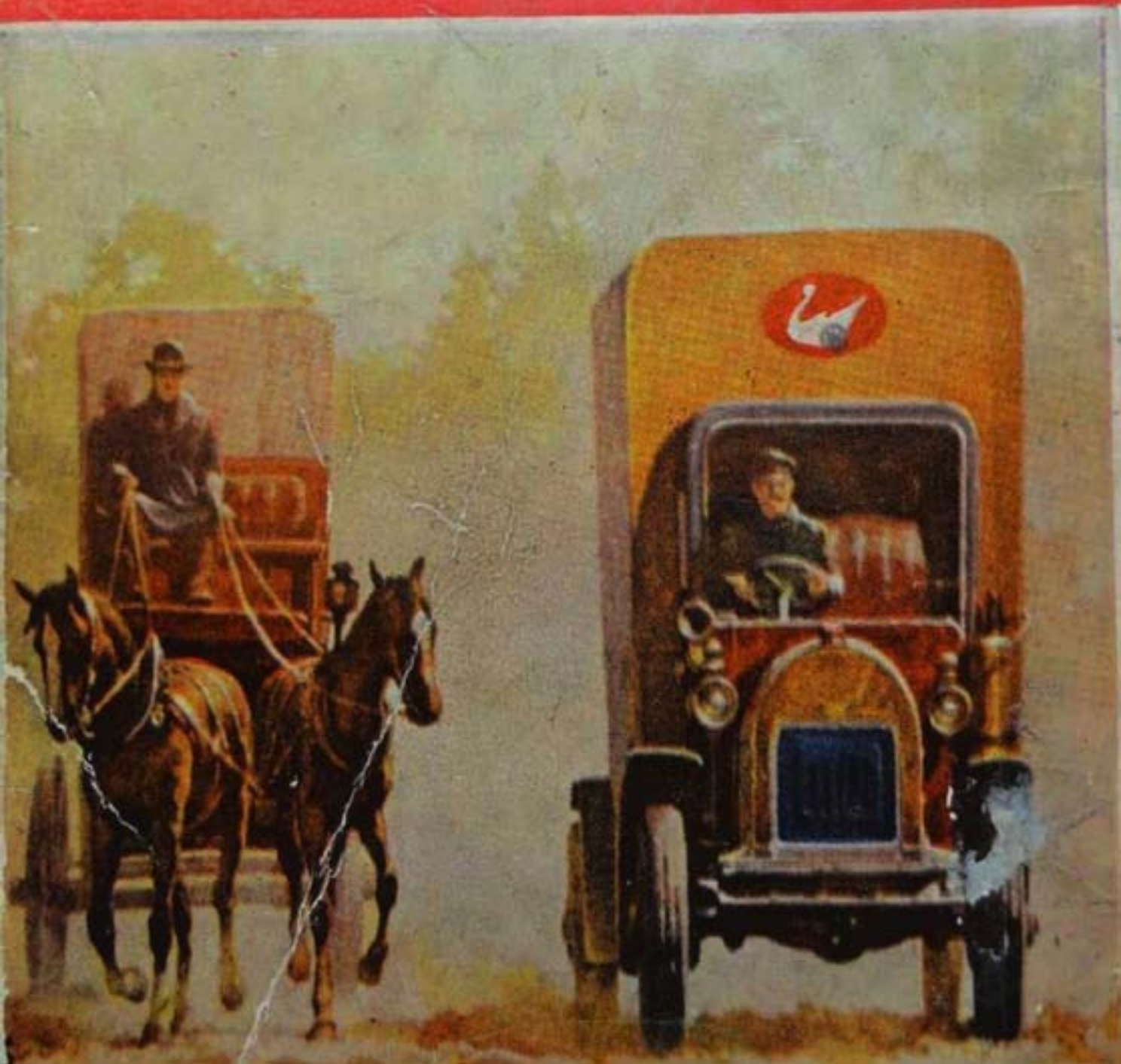

تابوت سرخ

نوشته :

پرویز قاضی سعید

ناشر :

تهران { اول بازار جعفری تلفن ۵۷۲۱۷
شعبه : خیابان شاه‌آباد ۲۳۲۰۱۴

چاپ اول اطلاعات دختران و پسران
چاپ دوم انتشارات آسیا

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

این کتاب در پنجهزار نسخه سرمایه انتشارات آسیا
بچاپ رسید

" لاوسون" بشدت احساس نگرانی میکرد .

درست از همان اولین لحظات این احساس شوم ،این دلهره واضطراب عمیق دراعماق قلب او پیدارشدهبودکه محافظت از " شلینگر" کار آسانی نیست . دریافتهبودکهیک خطربسیار جدی " شلینگر" راتهدید میکند وگرنه چرااو را برای محافظت " شلینگر" انتخاب کرده بودند .

لاوسون عادت کردهبودومیدانستکه هر وقتبرای او ماموریت تازهای درنظرمیگیرند ،قطعا "وبدون شکماموریت سادهاینیست . میدانست که سازمان ضد جاسوسی وادا ره اف . آیوپلیس بین المللی اورامثلیککتاب جذاب وشیرین وخواندنی ازیکدیگر قرض میگیرند واین درست درهمان مواقعی استکه کارهابه بن بست رسیدهاست .اقدامات بی نتیجه ماندهاست وسایرمامورین نتوانستهاند کاری ازپیش ببرند .

امااینبار ، کاراز همیشههم سخت تروسهمگین تربود یک . دانشمند آلمانی راکهازززمان جنگ جهانی دوم درامریکا اقامت داشت ، بدست او میسپارند . آنهم نه هرطور که دلش میخواهد بلکه بایدهمه جاهمراه" شلینگر" برود و" " شلینگر نیز احساس نکند ونفهمد کهلاوسون مامور محافظت اوست . اگر" شلینگر"رابدست اومیسپاردندومیگفتند کههر طور صلاح میدانی وهر جورکهمایلی از اومراقبتکن ، کار

بسیارساده‌تروآسانتر بود. یعنی اینکه " لاوسون" "شلینگر" رابه‌محل‌امنی میبرد واوراآنقدرپنهان میساخت تاخطر بکلی مرتفع شود. اماباوضعیت فعلی ...نه .. نه ... خطرخیلی جدی بود بشدت احساس نگرانی میکرد واضطراب مثل سرطان به‌قلبش‌چنگ‌انداخته‌بود. صدای " مک استارد " رئیس‌خود رامی شنید که میگفت.

ـ خوب گوش کن لاوسون آرزوی تمام مردم جهان به وجود " شلینگر" بسته است. دولت آمریکا وشخص رئیس جمهوری چشم امید به او دارند. میدانی او کیست؟

لاوسون باناراحتی شانه بالاانداخته وجواب داده‌بود.

ـ از کجا باید بدانم؟ حتی اسمش راتاکنون نشنیده‌ام.

آنوقت مک‌استارد سرش راجلو آورده وکمی ملایم تر، امادقیق تر ووسواسی تر گفته بود.

وقتی‌آلمان‌شکست‌خوردونیروهای‌متفقین‌ازهرطرف وارد آلمان‌ویرانه ونابود شده، شدند به ماموریـن مادستور داده شدکه‌مخترع موشک‌های (وی‌ـ۲) راکه آلمان باآن انگلستان رابمباران‌میکرد وهمکاران‌اورا دستگیرکنند ومحرمانه به آمریکا بفرستند. ترتیب کار طوری داده شده بودکه قبل از آنکه دست روس‌هابه دانشمندان‌آلمانی برسد، ماآنهارا به آمریکا منتقل کرده‌باشیم. خوشبختانه بخت باماباربود ومخترع

موشک های (وی ــ۲) که کسی جز " فون براون" نبود ، شخصا به ملاقات ماآمد و اعلام داشت که حاضر است خود وهمکارانش باما به آمریکا بیایند وحتی انبار موشک های (وی ــ۲) رابما تسلیم کنند . همه جریانات خیلی زود وبسرعت جریان یافت وما "فون براون" وبیست نفر از همکارانش راکه خودش انتخاب کرده بود به آمریکاآوردیم . یکی ازاین همکاران آقای "شلینگر" است .

دولت انگلستان اصرار داشت که شلینگر به عنوان جنایتکار جنگی در دادگاه نورنبرگ محاکمه شود . ولی دولت آمریکا به هرترتیبی بود بعلت دانش آقای شلینگر ، اوراازمحاکمه معاف کردوحتی تابعیت دولت آمریکا راباو داد .

لاوسون که بادقتی فوق العاده به حرفهای رئیس خود گوش میداد ، پرسید .

حالا چراشلینگر اهمیت پیداکرده است ؟ مک استارد باقیافه خیلی جدی پاسخ داد .

آدم های سبز رنگ مریخ .

لاوسون ازجا پریدوفریاد زد .

ــ آدم های سبز رنگ مریخ ؟ آدم های سبز رنگ مریخ ؟ این چه ارتباطی باشلینگر دارد ؟ مک استارد باهمان حالت خشک ورسمی وجدی گفت .

به بینید آقای لاوسن ، سفر به کره مریخ فقط بدست آقای شلینگر عملی است . او،براح اصلی مسافرت به کره مریخ است .

ضمنا " فکر نکنید که مابرای صد سال آینده نقشه میکشیم خیر ، اینطور نیست .از چهار ، پنج سال قبل ، یعنی از همان لحظه‌ایکه یک آمریکائی درکره ماه فرود آمد وسالم به زمین باز گشت ، مقدمات سفربه کرمریخ آغاز شده است . " فون براون " " شلینگر" یقین دارند که درکره مریخ به موجودات زنده‌ای برخواهند خورد به آدم های سبز رنگ مریخ ، بهمین جهت باتمام قوا ، مشغول فراهم آوردن سفر انسان به کره مریخ هستند .

لاوسون که باتعجب به مک استارد نگاه میکرد وبراستی نمیتوانست حرفهای اورا باورکند ، سئوال کرد .

ــ خوب ، حالا چرا میخواهید ازاو مراقبت کنید ؟چه خطری اورا تهدید میکند ؟

مک استارد جواب داد .

باهمه کوشش که درپنهان ماندن نقشه مسافرت به مریخ بعمل آمد ، این راز پنهان نماند واینک بسیاری از مردم جهان میدانند که دولت آمریکا در صدد اعزام فضانورد به کره مریخ است .

آنطورکه تحقیقات مانشان میدهد درحال حاضر چند گروه از چندکشور مختلف بطور مخفیانه وناشناس به آمریکا

وارد شده‌اند تا در درجه‌اول "شلینگر" رابربایند وبه مملکت خود ببرند ودرصورتیکه موفق به ربودن او نشدند ، ترورش کنند واورابقتل برسانند .

لاوسون بااضطراب ونگرانی پرسید .

چرا ؟ آخر چرا ؟

مک استارد پاسخ داد .

خیلی طبیعی است اگر امریکا موفق شود برنامه سفر فضائی به‌مریخ‌راانجام دهد در دنیااعتبار ومحبوبیت بی سابقه‌ای برخوردار خواهدشد . درواقع ، بدون تردید قدرت اول جهان به حساب خواهد آمد . وبابرتری فضائی خودخواهد توانست نظراتش‌رادر هر گوشه دنیاکه بخواهد تحمیل کند . این وضع مخصوص‌آمریکا نیست‌هرکشوردیگری هم موفق‌بانجام چنین برنامه شگفت انگیزوعظیمی شود در دنیاهمین وضع راپیداخواهدکرد . خوب حالا کشور های رقیب چه احساسی دارند ؟ دردرجه‌اول معلوم است‌که آرزو دارند خودشان‌این برنامه‌راانجام دهند . آن‌کسی هم که میتواند اینکار رابکند " شلینگر" است . در درجه دوم اگر خودشان نتوانند این برنامه‌بی سابقه رابمرحله اجرا درآورند چه باید بکنندبرای حفظ خود باید کاری بکنند که هیچ دولت وملـ... ـت نیز نتواند این نقشه راعمل کند ، بنابراین کشور... ـجب تصمیم

دارند یا شلینگررا بربایند ویااورا بقتل برسانند . دراین میان یکدسته دیگر نیزوجود دارند که مامیدانیم کی هستند ، اما ازنقشه‌آنها ،ازفکر آنها هیچ نوع اطلاعی در دست نداریم وبهمین جهت هم آنهارا خیلی خطرناک میدانیم وتمام وحشت ماازجانب آنهاست .

لاوسون سئوال کرد .

این دسته چه اشخاصی هستند ؟

مک استادرپاسخ داد .

هموطنان متعصب وافراطی خود شلینگر .جوانانی که میخواهند به آرزوهای انجام نشده هیتلر ، جامه حقیقت بپوشانند . آنهاکه‌خود راطرفداران هیتلرمعرفی‌میکنند و اینک پس‌ازسی‌سال که ازشکست ومرگ هیتلر میگذرد ، بازهم از علائم او استعاده میکنند بازوبند های مخصوص می بندند سلام هیتلری‌میدهند و میخواهند یکبار دیگر جهان رابه‌خاک وخون‌کشند .میخواهندجنگ‌بین‌المللی سوم رابراه بیاندازند . زیرا به‌پیروزی خود عقیده دارندآنها هم میخواهند شلینگر را بربایند امابه‌چه منظور مانمیدانیم . چون اگر قصد شان ار ربودن شلینگر این بودکه‌برای آنها موشک های دوربرواز بسازد ،پس‌میبایست‌بسراغ فون براون میرفتند واورا می‌ربودند زیرا طراح‌موشک های عظیم ساترن که مادر است‌کلاهک های

اتمی حمل کند اوست نه شلینگر . . .

لاوسون بانوعی تشنج عصبی سئوال کرد .

خوب حالا وظیفه من چیست ؟

مک استارد جواب داد .

معلوم است ، محافظت از شلینگر ، کشف ونابودی چند باندی که‌قصد ربودن اورا دارند ، ضمنا باطلاع‌توبرسانم‌که این جریان مستقیمازیر نظررئیس جمهوری است‌ووای بحال تو اگر یکمو از سر" شلینگر" کم شود . چون ملت آمریکا چنان به خشم خواهد آمد ٬که پیش‌بینی عواقب آن برای ماممکن نیست .

ضمنا " متوجه باش بهیچوجه مایل نیستم " شلینگر" بداند که از او مراقبت‌میشود ویاکسانی قصد ربودن ویاکشتن اورا دارند زیرا هر نوع نگرانی فکری برنامه پرواز به مریخرا عقب میاندازد .

اینک درکوپه‌قطاری که به شهر محل اقامت "شلینگر" ودرواقع شهر تحقیقات فضائی آمریکا میرفت ، روبروی شلینگر نشسته بود وبه او مینگریست . شلینگر موهای سفیدی داشت باقد بلندی که اینک به تدریج وبطور نهانی خمیده میشد . باعینک ذرمبینی قطوری برچشم وصورتی سرخ وسفید وشاداب کتابی در دست داشت وبیبی به گوشه ل ٠ .امالاوسون بخوبی درک میکرد که شلینگرهر چند که کتاب را جلوی صورت خود

گرفته وظاهرا " مشغول مطالعه است . اما درواقع کتاب رانمیخواند بلکه مشغول فکرکردن است . از یکساعت پیش چراغ های قطار روشن شده بود وپشت پنجره ها تاریکي مطلق دامن گسترده بود . قطار مثل ماری که برسینه زمین میخزد ، روی ریل‌ها میخزید وپیش میرفت وکوهها وتپه‌های کوتاه وبلند رادورمیزد هروقت قطاروارد تونلی میشد ، صدای یکنواخت آن که مثل یک لالائی خواب آورورخوات انگیز بود تغییرمیکرد وهواسنگین میشد واز همین جا بود که مسافران می فهمیدند قطار وارد تونل شده است . در کوپه‌ای که لاوسون وشلینگر نشسته بودند هیچ شخص دیگری وجود نداشت واساسا قطار خلوت ترازسایر مواقع بود . سنگینی اسلحه‌راروی کمرش ، زیر کتش احساس میکرد وضمن اینکه حواسش به شلینگر بود سعی داشت جلب توجه‌اورانکند . درچنین لحظاتی بودکه برق قطار ناگهان خاموش شد . به محض خاموش شدن برق قطار ، لاوسون از جاپرید امابا ترمز شدیدی که قطار راروی ریل میخکوب کرد ، بطرف جلو پرتاب شدوقبل ازآنکه بتواند خود راجمع کندباز به عقب باز گشت درهمین فاصله بسیار کوتاه که از چند ثانیه تجاوز نمیکرد ، سیاهي دومرد تنومند را دیدکه با عجله وشتاب وارد کوپه شدندوبه طرف " شلینگر" رفتند وزیر بازوی اورا گرفتند وازجا بلندش کردند .لاوسون باوحشت دیدکه دراولین

قدم ماموریت اودارد باشکست مواجه میشود . بایک خیزبلند خود راروی آندومردانداخت . "شلینگر" دومرد تنومندولاوسون کف کوپه افتادند . لاوسون فریادزد .

آقای شلینگر فرار کنید . فرارکنید . . آنهامیخواهند شمارابدزدند . . .

ودرهمان حال که فریادمیزد ودرحالیکه گوشه‌ای از لباس هریک از دومرد راگرفته بود از جا برخاست . امالگدسهمگین وسخت یکی از دومرد اورا روی صندلی کوپه انداخت . لاوسون بلافاصله طپانچه‌اش رابیرون کشید باوجود این نتوانست ازطپانچه استفاده کند . چون یکی از دومرد مچ دست اوراگرفت وبایک حرکت سریع چنان پیچاند که لاوسون اگر بادرک موقعیت حساس خود همراه چرخش دست نمیچرخید قطعا دستش می شکست . لاوسون که درموقعیت بدی قرار گرفته بودوازروی صندلی نمیتوانست بلند شود باسربه صورت مردی که دست اورا پیچانده بود کوبید .کوبید .ازبینی مردخون فوارمزدواو. صدای که از درد میلرزید غرید .

میکشمت .

ردست دیگرش رادورگردن لاوسون انداخت ومشغول فشاردادن شد .لاوسون باهمان یک کلمه حرفی که مرد غول پیکرزده بود دریافت که این مرد یک غریبه است .یک بیگانه که انگلیسی

رابالهجه بدی صحبت میکند .

این میتوانست درصورت لزوم یک سرنخ باو بدهد . مرد برفشار دست خود افزود ولاوسون احساس کرد تنفسش سخت شده وبه اشکال افتاده است . لاوسون آندستش راکه آزاد بود بالا بردوسرشانه مرد مهاجم راگرفت . بعد دفعتا خم شد وبا همه نیروئی که درخودسراغ داشت شانه مرد راکشید . مرد از روی سرلاوسون به جلو پرتاب شدودر نتیجه باهم دست‌وهم گردن لاوسون رارهاکرد . لاوسون با یک حرکت سریع ازروی صندلی پائین پریدوبیش از آنکه مرد بتواند سرپای خود بایستد ، با مشت به چانه او کوبید . مرد دست به بغل خود برد وهفت تیر خود کاری رابیرون آورد . لاوسون که میدید جانش در معرض خطر است ناچار شلیک کرد . مرد دودستش راروی شمکش گذاشت وخم شدوباصورت جلوی پای لاوسون به زمین افتاد .

لاوسون از درکوپه بیرون پرید . در راهرو قطار جنجال عجیبی برپابود . همه مسافرین از کوپه هابیرون ریخته وهر یک از دیگری سئوال میکرد .

چه ماجرائی اتفاق افتاده ؟

صدای گلوله راشنیدید ؟

صدای گلوله بود ، گمان میکنم که انفجاری درموتورقطار روی داده است . . .

لاوسون مستاصل ودرمانده به انبوه جمعیت نگاه کرد . درآن شلوغی وتاریکی امکان نداشت که بتواند " شلینگر" ومردی که اورا باخو دبرده بود پیداکند . ناگهان فکری بخاطرش رسید مثل اینکه باشخصی صحبت میکند گفت .

" شلینگر" رادرقطار نگه نمیدارند . آنها برق راقطع کردندوترمز خطر کشیدند تاقطار متوقف شود . چرا؟ برای اینکه میخواهند شلینگررا از قطارپائین ببرند . . بله میخواهند اورا از قطار پیاده کنند وبه نقطه نامعلومی منتقل سازند . . .

لاوسون مثل دیوانه ها جمعیت راشکافت به طرف یکی از درهای قطارراه افتاد وموقعی به اولین دررسیدکه دید مامورین قطار باچراغ قوه جلوی درکه باز است ایستاده اند . لاوسون پرسید .

دربازبود ؟

یکی ازمامورین جواب داد .

ـ آقا خواهش میکنم خونسردی خودرا حفظ کنید به کوپه خودتان تشریف ببرید . . .

لاوسون شتابزده گفت .

من مامور امنیتی هستم . . . به سئوال من جواب دهید . .

مامور قطار نگاهی به سایر همکاران خودکه ابهک همه لاوسون نگاه میکردند انداخت وگفت .

بله‌آقا . . این دربازبود وماخیال میکنیم کسی که ترمز خطر راکشیده‌است بخاطرباز بودن همین در بوده که . . لاوسون مهلت نداد حرف‌اوتمام شود . چراغ قوه رااز دست او قاپید وطپانچه‌اش‌راکه برای جلوگیری از وحشت مسافرین قطار در جیب گذاشته‌بود بیرون‌آورد وبایک خیز از قطار پائین پرید وشروع به دویدن بطرف‌پائین تونل کرد . دریک ثانیه کوتاه حساب‌کرده بودکه ترن تازه وارد تونل شده بودکه برق قطع شدوآن ماجرا اتفاق افتاد . بنابراین نیمی از قطار هنوز از تونل بیرون‌است . ازآنجا که قطار توقف کرده بودتامدخل تونل راه درازی نبود . به همین حساب آنها باید شلینگررا بطرف‌انتهای‌قطار ، یعنی‌ابتدای‌تونل برده باشند .لاوسون باتمام قدرت میدوید . هنوز چراغ قوه راروشن نکرده بود میترسیدکه مهاجمین‌اورابوسیله‌نور چراغ قوه تشخیص دهند وباشلیک‌چندگلوله‌به زندگیش پایان دهند . وقتی از تونل بیرون‌آمد ، به‌دوطرف‌ریل‌نگاه‌کرد . سمت راست تیغه بریده کوه بود که سینه‌اش مثل تکه یخی صاف ومانند دیواری رفیع بود . پس‌ازآن‌سمت نرفته بودند . از این تیغه صاف وبلند بدون وسایل کوهنوردی‌وباسرعت نمیشد بالارفت . سمت چپ ، یعنی همانجائیکه لاوسون ایستاده بود یک خاکریزتند قار داشت‌که به یک رودخانه کوچک وکم آب منتهی میشد .

لاوسون روی زمین ، لب خاکریز را زکشید تادیده نشود .

چراغ قوه را با یک دست روشن کرد . وبادست دیگر جلوی نور آنرا گرفت ویکی دومتر دورتر از خود طوری قرار دادکه نورش سطح خاکریز راروشن میساخت . بانگاه اول ، متوجه شدکه حدسش درست است ، زیراروی خاکریز جای پای چند نفر راکه معلوم بود باشتاب پائین رفته اند ، دید . لاوسون باسینه خیز یک خط منحنی راطی کردوچراغ قوه را برداشت وخاموش کردودرتاریکی ازخاکریزپائین رفت . به پائین خاکریز ،کنار رودخانه که رسید ایستاد . حالا میبایست بفهمدکه بطرف بالای رودخانه برود ، یاپائین . . . ؟ هنوز مردد بود کهاز کمی پائین تر صدائی شنید .

هی . . . زود باش . . عجله کن . . .

لاوسون بلافاصله روی زمین خوابید وآرام آرام بطرف صداخزید . دل در سینه اش بشدت می طپید ، مدام صدای مک استارد رامی شنید که میگفت .

" وای بحال تو گوسون اگر یک مو از سرشلینگر کم شود حالا چشمش به تاریکی عادت کرده بود ومیتوانست درون تاریکی را ببیند . درحالیکه چند لحظه پیش صداراشنیده بود وچشمش به یک لنگه کفش افتاد . امادرآن حوالی هیچ اثری از هیچکس نبود ، گوئی همه آنها آب شده وبزمین رفته اند .

لاوسون باحشمی ده اعصابش رامی سرزاند وبااضطرابی که در درونش توفانی بپاکرده بود ، نورچراغ قوه را بهرطرف انداخت . او چنان ناراحت وعصبی بودکه بکلی احتیاط راازیاد برده و فراموش کرده بودکه اگر دشمن درآن حوالی ، درکمین باشد ، میتواند به راحتی اوراهدف گلوله قرار دهد واز پای درآورد امانورچراغ قوه ، فقط سطح آب ، سنگریزه های اطراف رودخانه وخاکریزی راکه ازآن پائین آمده بود ، روشن می کردوبس . هیچ جنبنده‌ای درآن حوالی دیده نمی شد . لنگه کفش رادر دست داشت ومی لرزید . خدایاچه اتفاق شومی . شکست در اولین قدم . چطور حساب این موضوع رانکرده بود؟ چطور فکر نکرده بودکه ممکن است شب هنگام در قطار به آنها حمله شود ؟ حالا چه جوابی می توانست به مک استارد بدهد .

بالاتر از آن رئیس جمهوری که شخصا برکار مراقبت از " شلینگر" نظارت می کرد ومهمتر از همه اینها ملت آمریکا هموطنانش . . . ابرو وحیثیت چندین ساله او برباد میرفت .

همینکه موضوع درزمی کرد ، مطبوعات جنجال بزرگی دراطراف قضیه ربوده شدن " شلینگر " برپامی کردند . دولت رااستیضاح می نمودند . وخواستار مجازات لاوسون می شدند .

لاوسون که یک قهرمان محسوب می شد . لاوسونی که درآن همه ماموریت شرکت کرده وپیروز وسربلند بیرون آمده بود

لاوسونی که هزار بار تایک‌قدمی مرگ رفته ونجات یافته بود اینک همه چیز راباگمشدن شلینگر از دست میداد. افتخارات گذشته را، غرور وسر بلندی را...

درقلبش سیاهی وتوفان نگرانی حکمفرمابود . وذهن و مغزش ازکار افتاده ونمی‌توانست تشخیص دهدکه آنها دراین قسمت ازرودخانه چطورناپدید شده‌اند . ناپدیدشدن آن عده ، برای‌لاوسون به صورت یک راز درآمده بود . یک‌راز مرموز ... باشانه های‌فروافتاده باز گشت . سوار قطارکه همچنان منتظرمانه بودند . وبطرف‌کوپه خودش رفت . یک تلگراف رمز نوشت‌وبدست رئیس قطار دادوباوگفت .

خواهش‌می‌کنم این تلگراف رابه بی سیم قطار مخابره کنید . وضعیت خیلی خیلی بدی پیش آمده ... یک اتفاق بسیار مهم روی داده‌است .

رئیس قطار تلگراف رمز رااز دست او گرفت وپرسید .

باید‌حرکت‌کنیم .. سروصدای‌مسافرین درآمده‌است ..

لاوسون که‌روی صندلی افتاده بود وچهره‌اش رنگ‌پریده می نمود ، به همان‌حالت اندوهگین جواب داد .

ـ البته .. البته .. حرکت کنیم ...

اینجاماندن فایده‌ای ندارد...

رئیس قطار از کوپه او خارج شدودر کوپه راست . چند

دقیقه بعدقطار به حرکت درآمد . لاوسون لحظهٔی چند ، همانطور که روی صندلی نشسته بود ، فکر کردوبالاخره غرید هر طور شده شلینگر راپیدامی کنم . یااوراپیدامی‌کنم یادر این راه کشته می شوم . .

کشته شدن خیلی بهتر از شکست درماموریت‌ساده‌است از جا بلند شد ، کتش را بیرون آورد وروی صندلی انداخت‌و جسد مردمهاجم راکه روی زمین افتاده وخون زیادی ازاورفته بود . غلتاند تمام جیب هایش راجستجوکرد غیر ازیک بسته سیگار ، یک بسته آدامس، یک اسلحه ، تعدادی فشنگ هیچ چیز دیگر درجیب های او نبود ، نه پاسپورت داشت نه کارت شناسائی ، نه گواهینامه رانندگی هیچ چیزی که بتواند در شناسائی مردمقتول کمک کند پیدانبود .

لاوسون بادقت‌تمام تقویم بغلی اورانگاه‌کرد ،فقطروی تاریخ آن‌روز یک علامت‌ضربدر دیده میشد همین وبس .

لاوسون نه یکبار بلکه چند بار تقویم راصفحه به صفحه ورق زد حتی یک کلمه هم در تقویم نوشته‌نشده بود لاوسون سیگارهاراهم بیرون‌آورد . یکی یکی توتون آنها راخالی‌کرد انجاهم چیزی نبود ، بسته آدامس راباز‌کرد فقط‌یک بسته آدامس‌معمولی بود ، یکبار دیگر تمام جیب های مقتول راگشت اما جیب‌های او پاک پاک بود . حتی ذرات توتون که‌معمولا "

درجیب هر آدم سیگاری یافت می شود درجیب مرد مقتول یافت نشد . لاوسون باناامیدی ناله‌کرد .

کت‌وشلوارش نوست . . نو . . مثل اینکه همین امروز آنرا خریده یا از لباسشوئی تحویل گرفته‌است .

یک دفعه فریاد زد .

لباسشوئی . . . لباسشوئی .

باعجله کت مقتول راازتنش بیرون آورد حدسش درست بودلب جیب بغلی کت مقتول تکه‌کاغذ که شماره لباس ونام لباسشوئی روی‌آن نوشته شده‌بود ، به‌کت الصاق بود . لاوسون ازآن یک تکه‌کاغذ کوچک وبظاهر بی اهمیت چنان خوشحال شده بودکه گوئی خود " شلینگر " رایافته است . کاغذ راازکت مرد مقتول کند وآنرا بادقت درجیب کتش گذاشت . دراین‌موقع ضربه کوچکی به در کوپه‌نواخته‌شد . لاوسون از جا پرید ودست به طپانچه‌اش بردودرحالیکه آماده تیراندازی ایستاده بود جواب داد .

بفرمائید .

رئیس قطار وارد شدوگفت .

تلگراف رامخابره کردم . . .

لاوسون پرسید .

کی به " هانتزویل " میرسیم ؟

رئیس قطار نگاهی به ساعتش انداخت وجواب داد.

درحدود یکساعت ونیم دیگر .

لاوسون باحالتی شتابزده مجددا سئوال کرد.

فکر می کنید تلگراف کی به مقصد برسد ؟

رئیس قطار مثل معلمی که مشغول درس دادن است، گفت.

تلگراف رابه " هانتزویل" مخابره کردم . باقید اینکه فوری وبسیارمهم استقاعدتاآنهابلافاصله از"هانتزویل" به واشنگتن" مخابره می کنند وبااین حساب یکساعت دیگر تلگراف شمابه مقصد رسیده است .

لاوسون مجددا روی صندلی نشست ، رئیس قطار پرسید .

چیزی میل داریدبرای شمابیاورم ؟ لاوسون شانه بالاانداخت وگفت . نه متشکرم . . الان فقط دلم می خواهد تنها باشیمو فکر کنم .

وقتی رئیس قطار از کوپه خارج شد ، لاوسون فکر کرد "هانتزویل" محل اقامت " شلینگر" ومن براون " استوآنجا منتظر میمانم تاریچارد وسامسون بهمن ملحق شوند .

باید بفهمم که این لباسشوئی ، لباسشوئی که مرد مقتول لباس هایش رابه آنجا میداده درکجا قرار دارد ؟ باید راز رودخانه راکشف کنم . باید بفهمم چطورآن عده کنار رودخانه ناگهان نابدیدشدند . . آه که چه بدبختی بزرگی برای خودم

درست کردم .

تابه " هانتزویل" برسند ، مدام فکر کرد ونقشه کشید . نیمه شب بودکه‌وارد " هانتزویل" شدند . "لاوسون " در یک هتل کوچک که نزدیک ایستگاه قطار قرار داشت اتاقی گرفت ودرانتظار ماند . حالا اوکاری نداشت انجام دهد ، جزاینکه انتظار بکشد ، انتظاراینکه در" هانتزویل " بااوتماس بگیرند . باوجودیکه‌خیلی خسته وکوفته بودتمام شب رابیدار ماندودر اتاقش‌قدم زد نزدیک صبح بودکه دراتاق اورازدند از پشت در پرسید .

کیه ؟

صدای مک استارد راشناخت .

من‌هستم . . این درلعنتی راباز کن . لاوسون باعجله دررا گشود مک استارد که چشم های سرخ شده‌اش از کاسه‌بیرون‌زده بود همراه باسامسون وریچارد وارد شدند . مک استارد کلاهش‌را باعصبانیت روی تخت انداخت وفریادزد .

چطوراین مصیبت پیش‌آمد ؟توکجا بودی ؟ کجابودی؟

لاوسون تمام‌ماجرا را تعریف‌کردوگفت .

من قول میدهم ، قول میدهم که " شلینگر" راپیداکنیم .

مک استارد فریادزد .

تومیدانی آمریکایک قاره‌است ؟یک قاره پهناور؟ چطورمیخواهی

اورا پیدا کنید نگذارید انتظار داری من از رئیس جمهوری بخواهم تمام دروازه های این قاره را به بندند .

بعد بالحن تمسخر آمیزی که آمیخته باخشم بود ، گفت اصلا چطور است یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب دهیم و با غرور و افتخار اعلام کنی که بهر ترتیب هست " نلسنگر " را پیداخواهی کرد ؟

سامسون که دیوانه وار به لاوسون عشق می ورزید واورا سخت دوست داشت ، غرید .

آقای مک استارد از دادوفریادکردن کاردرست نمی شود . بگذاریدفکر کنیم .

ریچارد حرف اوراتائیدکرد

بله . . مابدجوری دست وپای خودراگم کرده ایم . . اگر خونسردی خود رابدست نیآوریم ، کاری از پیش نخواهیم برد . .

مک استارد خود راروی تخت انداخت وگفت

خونسردی خونسردی . . بسیارخوب آقایان . . بفرمائید ببینم بنده چکار باید بکنم ؟ تاآقایان خونسردی خودرابدست آورند ؟

لاوسون تکه کاغذ رااز جیب خود بیرون آورد وگفت . لطفا تحقیق بفرمائید این لاسسوئی درکدام یک از شهر های آمریکا وجود دارد .

مک استارد مثل دیوانه ای اززوی تخت خواب پائین پرید

وبه سامسون وریچارد گفت .

بفرمائید . . بفرمائید . . می بینید از من چه میخواهد ؟ میخواهدسوزنی راازکف اقیانوس آرام پیداکنم وبیرون آورم آخر این کارعملی است .

لاوسون کمکم طاقتش ازاین همه دادوفریاد تمام میشد غرید .

بله اگر شلینگررامیخواهید باید بمن کمک کنید . اگر هم نمی خواهید ، بسیار خوب ، مرابعنوان سهل انگاری درانجام وظیفه تحویل دادگاه بدهید .

" مک استارد "کاغذراازدست لاوسون گرفت وبطرف در راه افتاد . اماهنوز ازاتاق خارج نشده بودکه ایستاد ورویش رابرگرداند وگفت .

نتیجه اش راازکجا به شمااطلاع بدهم ؟ لاوسون جواب داد .

همین جا . . ماهمین جامیمانیم تاجواب شمابرسد . . همینکه مک استارد از اتاق خارج شد لاوسون گفت .

بچه هاباید عجله کنیم من خیال میکنم خطر شدیدی جان زن وبچه " شلینگر" راتهدید میکند .

ریچارد باحیرت پرسید .

زن وبچه اش را ؟ برای چی زن وبچه اش را ؟

لاوسون پاسخ داد .

خیلی ساده‌است شلینگر به‌آسانی وسادگی حاضر نخواهد شد باربایندگان خود همکاری کند . در نتیجه آنها دیر یازود بسراغ زن وبچه‌اومی آیند تاآنها رانیز بربایند . اگرزن وبچه شلینگر اسیر شوند ، " شلینگر " ناچار خواهد شد ، دستور آنها رابدون چون وچرا اجراکنند .

سامسون که دراولین روشنائی روز که از پنجره هتل بداخل می تابید مثل هیولائی عظیم بنظر میرسید ، باهیکل بزرگ و سنگین خود براه افتاد وگفت .

بله .. برویم . سری به خانه آنها بزنیم من مراقبت ازآنها رابه عهده می‌گیرم تاشمابه سایر کارهایتان برسید .

لاوسون گوشی تلفن رابرداشت وبه دفتر هتل گفت .

خواهش میکنم یک اتومبیل برای‌ماآماده کنید .

بعدهر سه نفراز اتاق بیرون آمدند وجلوی هتل به انتظار ایستادند . یک ربع بعد اتومبیل ازراه رسید .

لاوسون‌به راننده‌اش گفت .

میتوانی بروی .. سوییچ‌رابمن بده .. یکی دوروز این‌اتومبیل رااحتیاج‌داریم . راننده‌از داخل داشبورت ، یک دسته قبض بیرون کشید وبدست لاوسون دادوگفت .

لطفارسید تحویل اتومبیل رابدهید .. لاوسون رسید را

امضاء کرد . بعد خودش پشت فرمان نشست . ریچارد کنار دست او قرار گرفت وسامسون نیز در قسمت عقب اتومبیل سوار شد . اتومبیل براه افتاد . خانه شلینگر درمرتفع ترین قسمت جنگل قرار داشت ویک راه پرپیچوخم باریک تاخانه اودروسط جنگل کشیده میشد . وقتی جلوی خانه شلینگر از اتومبیل پیاده شدند زنی رادیدند که مشغول آب دادن باغچه است وسه بچه قدونمیقد نیز دور میز صبحانه نشسته بودند .لاوسون که قبل از همه از اتومبیل پیاده شد ، مستقیما" بطرف زن رفت وگفت .

معذرت میخواهم من باخانم شلینگر کار دارم . پروفسور شلینگر . . زن که ازقیافه اش ، بیشتر از حرف زدنش معلوم بود آلمانی است وبشدت محجوب وخجالتی بنظر میرسید ، دست دراز کردوگفت .

من " مگراد" خانم شلینگرهستم . دریک لحظه هر سه بچه دورلاوسون ومادرشان حلقه زدند . خانم " مگراد " آنها رابه لاوسون معرفی کرد .

سوزان ، کریس وتیل بر . . اینها هرکدام باهم چهار سال فاصله سنی دارند . راستی شما برای ملاقات آقای شلینگرآمده اید

لاوسون جواب داد .

خیر از طرف آقای شلینگر برای ملاقات شماآمده ایم .

خانم مگراد سرخ شد وبانوعی کنجکاوی وناراحتی گفت .

شلینگرقراربود دیشب به خانه بازگردد . امانیامد .

لاوسون سرتکان داد .

بله . درست است . . برای اوکاری پیش آمد وبهمین جهت ماخدمت رسیدیم که بگوئیم نگران اونباشید اومشغول انجام یک ماموریت است . . ضمناخانم مگراد تابازگشت آقای شلینگر ، دوست ماآقای سامسون درخانه شماخواهند ماند .

خانم مگراد که لحظه به لحظه بیشتر متعجب وناراحت میشد ، گفت .

اینجا ؟ اینجا میمانند ؟

لاوسون سرتکان دادوگفت .

بله خانم مگراد ، آقای شلینگراینطور خواسته اند . بالاخره بایدکسی باشد کهازبچه هامواظبت کند .

خانم مگراد بانوعی سوءظن گفت .

ولی آقایان ، تاآنجاکه من اطلاع دارم ، همیشه چند نفر از مامورین مخفی تان مواظب خانه ماهستند .

لاوسون لبخند زد .

البته . . البته . . ولی منظورماآن نوع مراقبت نیست . . آقای سامسون فقط بچه ها راسرگرم میکند . درتمام این مدت سامسون بچه هارابسوی خود جلب کرده بود . اینک سامسون وسطچمن ها

روی زمین چهار دست وپا راه میرفت و تیل" چهار سالمرا پشت خود سوار کرده بود . گریس از خنده داشت غش میکرد وسوزان خوشحال ومتعجب باین مرد غول پیکر که مثل بچهها بازی میکرد می زیست . لاوسون از همانجا که ایستاده بود باصدای بلند گفت .

خداحافظ سامسون . . ماشب باینجا سرخواهیم زد .

سامسون فریاد زد .

موفق باشید .

آنوقت ریچارد ولاوسون از خانم " مگراد" خداحافظی کردند وسوار اتومبیل خود شدند ورفتند . تازه آفتاب پهن شده بود وسامسون وبچهها هنوز در دربا غچه منزل مشغول بازی بودند که سامسون متوجه شد . سه مرد بطرف منزل می آیند . جهت حرکت آنها طوری بود که گوئی از جنگل خارج شده اند .

سامسون باشتاب از خانم مگراد سئوال کرد . آن سه مرد رامی شناسید؟

خانم مگراد جواب داد .

نه . آنها راتابحال اینطرفها ندیده ام . . اما البته عجیب نیست . چون هرچند وقت یکبار ناسا برای محافظت خانه ، مامورین جدیدی باینجا میفرستند ، شاید آنها مامورین جدیدی باشند . سامسون گفت .

پس لطفا بچه‌ها را بردارید و با عجله به اتاق بروید . در اتاق را از داخل قفل کنید و کنار تلفن بنشینید تا وقتی من شما را صدا نکرده‌ام از اتاق بیرون نیائید . اما اگر بر ای من اتفاقی افتاد ،آنوقت به پلیس تلفن کنید وکمک بخواهید .

خانم مگراد با رنگ پریده پرسید .

ــ خدای من مگر چه اتفاقی افتاده .

ــ حالا سه مرد بدر باغچه نزدیک شده بودند سامسون غرید .

عجله کنید .. حالا فرصت این حرفها نیست .

خانم مگراد از جا برخاست دست بچه‌ها را گرفت ودوان دوان بداخل ساختمان رفتند .درراهرو رابستند واز آنجا به یکی ازاتاق ها پناه بردند ودر اتاق رانیز قفل کردند . سامسون طپانچه‌اش رابیرون آورد وآنرازیر روز نامه‌ای که روی پاهایش بود در دست آماده تیر اندازی گرفت . سه مرد ، وارد باغچه شدند . ویکسره بطرف سامسون پیش آمدند .سامسون بادقت آنها راتحت نظر داشت امااز روی صندلی تکان نخورده بود . هر سه جلوی پای سامسون توقف کردند یکی ازآنها گفت .

مابا خانم شلینگر کار داریم .

ــ سامسون لبخند زنان پرسید .

ــ ممکن است بفرمائید چکار دارید ؟

ــ مرد باهمان حالت خشن جواب داد . پیغامی داریم که باید

بمخود ایشان برسانیم .

همانطورکه مرد حرف میزد سامسون متوجه‌شد بین دونفر دیگراشاره‌ای رد وبدل شد ویکی ازآن دومرد میز رادورزد وآرام بطرف پشت صندلی سامسون براه‌افتاد . سامسون خطر رااحساس کرد . فهمید که اگر ثانیه‌ای دیر بجنبد اورامیکشند وهمسر و بچه‌های شلینگررا همراه خود میبرند این بودکه دفعتا از جا پرید ودر حالیکه طپانچه رابطرف آنها گرفته بود ، فریاد زد .

بی حرکت . . از جای‌خود تکان نخورید ، هر سه مرد ایستادند ، نگاهی به‌یکدیگرافکندند ومرد د برجای ماندند . .

سامسون باطپانچه به‌آنها اشاره کرد حالا حرکت‌کنید آرام . . بطرف دیوار . . هرسه مرد باز از جای خود تکان نخوردند .همینطور مرددومبهوت ایستادمبودند . سامسون فریاد کشید .

نشنیدید چه گفتم ؟

دراین موقع در ساختمان باز شد وتیل " چهارساله دوان دوان بطرف سامسون دوید وفریادزد .

آقا . . . آقا . . . منهم میتوانم تیر اندازی کنم . منهم بلدم . .

سامسون وحشت‌زده‌صورتشرا برگرداند میخواست فریاد بزند .

" تیل" برگرد . . . برگرد . . . بداخل ساختمان برگرد . .
امافرصت نیافت چون همینکه رویش‌رابطرف بچه برگرداندهر سه مرد دریک‌لحظه بطرف او هجوم‌آوردند . اولین لگد طپانچه‌را ازدست سامسون پراند وسه‌مرد که اورا خلع سلاح شده می دیدند سعی کردند در یک‌لحظه کار اورا یکسره کرده واورا به قتل برسانند . اما هیچکدام از نیروی عظیم سامسون خبری نداشتند . سامسون مثل گوریلی که از قفس رهاشده باشد ، مردی‌راکه‌جلوتر از دیگران بود دریک چشم بهمزدن سردست بلند کرد وباشدت اورامثل‌پاره آجری ، برسر دومرددیگر کوفت . هر سه روی زمین در غلطیدند .

سامسون بطرف طپانچه‌دوید . امایکی از مردها بطرف اوشیرچه‌رفت‌وپایش‌راگرفت‌وبشدت بطرف‌خودکشید . سامسون باصورت روی زمین افتاد ودرهمان لحظه فکر کردکه‌ممکن است دومرد دیگر اوراهدف‌گلوله قرار دهند . بهمین جهت بی آنکه از روی زمین برخیزد درجای خود غلتید ودرهمان حال شانه های‌مردی راکه روی زمین افتاده وهنوز پای اورادردست داشت‌گرفت ومثل‌اینکه میخواهد بچه‌ای رابغل کند اورا روی خودکشید . این سپرگوئی ، بسیار به موقع روی سامسون قرار گرفت . چون هماندم گلوله‌ای شلیک شدکه اگر سامسون مردرا روی‌خود نکشیده بود سینه‌اش رامیشکافت . اماحالا گلوله‌پشت

مرد راسوراخ کردواو فریادی از درد کشید وروی سینه سامسون بی حرکت ماند حالا سامسون نمیدانست‌که باید چکار کند میدانست‌که مرد یک هفت تیر خودکار دردست دارد . و میتواند شش گلوله دیگربروی او آتش کند .

همانطوریکه جسد مرد مهاجم راروی خود قرار داده بود وازآن بعنوان یک سپر استفاده میکرد ازبالای سر ، به جائی‌که چند لحظه قبل "تیل" پسر پروفسور شلینگر ایستاده بود نگریست . درهمان‌لحظه " مگراد " رادیدکه دوان دوان بطرف پسرش آمد واورادرآغوش‌کشید وبطرف ساختمان‌دوید یکی از دو مرد مهاجم به دیگری فریادزد .

آنهارابگیر . . . آنهارا بگیر . . . نگذار وارد ساختمان شوند . .

همین فرصت کوتاه به سامسون مجال دادکه جسدی را که روی سینه‌اش‌قرار داشت ، مثل یک متکای سنگین بطرف مرد طپانچه به دست پرتاب کند . هر چندکه جسد به مرد نخوردوجلوی پای او بزمین افتاد ولی سامسون با چالاکی ـ شگفت انگیزی پشت سر جسد ، خودرابطرف مرد انداخت هر دو باهم‌روی زمین در غلتیدند . مرد دیگر بهمسر پروفسور شلینگررسیده بود واوراکه‌مقاومتی‌نمیکرد ، گرفته وسعی میکرد بطرف خارج باغچه بکشد .

سامسون میدانستکه اگر معطل کندودیر بجنبد ، آن مردموفق میشود " مگراد " رااز باغچه بیرون برده وبداخل اتومبیل بکشد این بود که دیوانه وار باسرسنگین وبزرگ خود به صورت مردی که بااو گلاویز شده بودکوبید این ضربه چنان سخت و سهمگین بودکهاستخوان بینی مرد شکست . صورتش شکافت وخون فواره زد .اماسامسون اورارهانکرد وهمانطور یکه مچ دست اوراگرفته وبزمین چسبانده بود تاامکان واحتمال تیر اندازی رااز او بگیر د . چند بار دیگر ضربه سهمگین سرش را به صورت او کوبید بطوریکه مردمهاجم دردومین ، سومین ضربه‌ازهوش رفت . سامسون اورارهاکرد وبطرف آخرین مردکه " مگرادرا بطرف درخروجی میکشید ، دوید . مرد مهاجم هفت تیرش رابالاآورد تاسامسون راهدف قرار دهد . ولی تیل ـ مثل یک سگ شکاری کوچک بطرف او پرید ودندانهایشرا در دست مردفرو برد . مرد از درد فریاد کشید وبالگد به پسرک چهار ساله کوبید . بطوریکه پسرک روی زمین افتاد . این درست موقعی بودکه‌سامسون خود راباو رساند وبه تلافی لگدی که به تیل‌زده‌بود ، چنان به شکمش کوبیدکه مرد خم شد ، سامسون دودستش رابهم قلاب کرد بالا بردومثل پتک سنگینی به‌پشت سرمرد فرودآورد مرد روی زمین افتاد . اماهمچنان مقاومت میکرد وطپانچه رارهانکرده بود . . سامسون خم شد وموهای

مرد راگرفت وصورتش رابالاآورد . " مگراد " فریاد زد . .
طپانچه . . . طپانچه . . .

" سامسون" انگارکه تازه متوجه‌طپانچه در دست او شده‌است موبش رارهاکرد ودستش راگرفت ویک ضرب پیچاند . بطوری که کتف‌مرد شکست واوبافریادی بلند از هوش رفت . سامسون خندید . .

ــ چطور بود خانم مگراد خوشتان آمد ؟ تیل فریادزد .
زنده‌باد . . . زنده باد . . . شمایک غول واقعی هستید ،
سامسون اورابغل کردوزیربازوی خانم "مگراد" راکه از ترس زبانش بندآمده بود گرفت واورا بطرف درساختمان برد ودر همان‌حال پرسید .

تیل " چرا از در ساختمان بیرون آمدی ؟ فکر نکردی که ممکن است آنها ترا بکشند ؟ تیل بالحنی کودکانه گفت .
آخه دیدم ، اونهاسه نفرن وشمایک‌نفر . . واسه همین بودکه به کمک شماآمدم . سامسون گونماشراببوسید . .

ــ آفرین پسر شجاع . . حالا برین توی ساختمان‌خوب از مامان مواظبت‌کن تامن سراغ‌آن دونفر بروم .
سامسون جلوی‌درساختمان‌تیل‌رازمین‌گذاشت‌وخودبطرف دومهاجمی‌که خونین‌ومجروح‌وبیهوش‌روی زمین افتاده بودند برگشت . سامسون‌فوق‌العادّه خوشحال بود میدانست که‌آنها

رااسیرکردن این دومرد بسیاری ازمشکلات آنها حل شده ومیتوانند بوسیله این دومرد جای پروفسور شلینگر را پیداکنند واو رانجات دهند . بالای سر مرد اولی رسید . همانطور که باضربات سرصورتش رامتلاشی کرده بود ، خم شد ، اورابه پشت خواباند کمربندش راباز کردوپاهای اورابست . باکمر بند خودش نیز دست های اورا از پشت محکم کردبعد اوراروی دوش انداخت وبطرف ساختمان رفت وباصدای بلند تیل راصداکرد . .

تیل . . آهای تیل . . بدوبچه جان به کمک تو احتیاج دارم .

دریکلحظه سوزان ، تیل وکریس ، هر سه باهم بداخل راهرو دویدند . سامسون گفت .

خوب رفقا ، از حالا شمادستیاران من هستید وماموربن ضدجاسوسی آمریکا الان وظیفه هرکدام از شما رامعین میکنیم اول بمن بگوئید ببینم دراین خانه یک انباری یاجائی که بتوانیم اززندانیان خود مراقبت کنیم وجود دارد یانه ؟

کریس که هشت سال داشت جواب داد .

بله بهترین جا موتورخانه دستگاه حرارت مرکزی خانه است . .

سامسون گفت .

آفرین پسر خوب ، جای آنرابمن نشان بده . . .

بچه ها از جلو و سامسون پشت سرآنها براه افتاد ودر انتهای

راهرو ، دررېرزمين راگشودند وهمه پائين رفتند زير زمين جز يک پنجره کوچک‌که از آنجا هواداخل ميشد وهمان راه ورودی هيچ راه ديگری نداشت . . سامسون مرد رااز روی دوش خود زمين گذاشت‌وگفت .

بروم‌آن‌يکی‌رابياورم‌تابگويم‌که‌شماچه‌کمک‌هائی ميتوانيد بمن بکنيد .

سامسون باقدم بلند باز گشت وآن يکی مرد راکه‌کتفش شکسته بود روی دوش انداخت به‌زير زمين آورد .

آنوقت همه اززير زمين خارج شدند وسامسون در زير زمين راقفل کردوگفت سوزان تو بايد در اتاق‌خواب ازمادرت مواظبت‌کنی . ضمناتلفن‌راکنار دست خودت بگذار وهرکسی که تلفن‌کرد تو فقط يک جواب بده . .

گوشی خدمتتان . . . وبعدفورا مراخبر کن . پای تلفن يک‌کلمه‌هم نبايد حرف بزنی ، حتی سلام وعليک هم نبايد بکنی . . . بايدمراقبت‌کنی‌که حتی مادرت نيز گوشی تلفن را برندارد . .کاملامتوجه شدی ؟

سوزان سرتکان‌داد .

بله آقامتوجه شدم . . .

سامسون دستی به پشت شانه اوزد وگفت . حالا بدوبرو سر ماموريت خود ، در اتاق خواب هم از داخل قفل کن وتا

صدای مرا نشنیدی آنرا باز نکن سوزان دوان دوان بطرف اتاق خواب رفت تیل باهوشیاری پرسید .

آیا ممکن است بازهم بما حمله کنند ؟ سامسون شانه بالا انداخت وگفت .

هیچی نمیدانم . اما باید احتیاط کرد . ممکن است خیلی زودتر از آنچه که ما تصور میکنیم ، مجددا مورد حمله قرار بگیریم وممکن هم هست که دیگر خبری نشود ، خوب حالا بگوئید ببینم در این خانه اسلحه پیدا میشود ؟ گریس جواب داد .

بله آقا . . . یک تفنگ شکاری پنج تیر وپنچستر "

سامسون سئوال کرد .

این تفنگ مال کیست ؟

گریس سرش را راست گرفت وگفت .

مال من آقا . .

سامسون باخوشحالی گفت .

ـ آفرین . . آفرین گریس . . . باآن تا بحال تیراندازی هم کرده ای .

گریس جواب داد .

بله آقا ، دوسال است که باآن تیراندازی میکنم . .

سامسون پرسید .

خوب حالا فقط یک سئوال دیگر دارم تیراندازی تو

چطور است .

قبل ازآنکه کریس جواب بدهد ، تیل فریاد زد . .

عالیست . . . عالیست . . . پنج تا بطری راطی یک دقیقه در فاصله صد متری میزند . او هر روز تمرین تیراندازی میکند . عاشق تیراندازی وشکار است . کریس دلش میخواهد " کابوی " شود آقا .

سامسون باعجله گفت .

بسیار خوب کریس . معطل نشو . . بدوتفنگ رابردار هر چه‌در فشنگ هم داری بردارو بروبالای پشت با " واز آنجا کشیک بده .

کریس‌دوان دوان به اتاقش‌رفت ، تفنگش‌رابرداشت وازساختمان خارج شد وبوسیله راه پله‌ای که در پشت ساختمان‌قرار داشت به بالای پشت بام رفت . . .

سامسون به تیل گفت .

اماتوتیل . . . چون من به گوشه وکنار این خانه واردنیستم و نمیدانم‌که هر چیزی کجا قرار داردتادرمواقع ضروری بتوانم ازآن استفاده‌کنم توباید همیشه درکنار من باشی . . . همیشه‌جزموقعی که‌من میگویم ، به محض اینکه‌من گفتم "تیل" بروباید فوراپنهان شوی خوب بگو ببینم کجا پنهان میشوی؟

تیل باخوشحالی جواب داد .

توی کمد لباسم آقا . اونجا هیچکس نمیتونه‌منو پیداکنه . .

سامسون گفت .

آفرین پسر جان حالا بگو ببینم تلفن کجااست ؟

تیل پاسخ داد .

توی اتاق کار پدرم . . همراه من بیائید . .

ـ سامسون بدنبال تیل به اتاق کار پروفسور شلینگر وارد شد پشت میز شلینگر نشست و گوشی رابرداشت اماتلفن قطع بود . سامسون چند بار روی تلفن زد ، امااشتباه نکرده بود تلفن قطع بود . باعجله پرسید .

دیگر تلفن ندارید ؟

چراآقاتوی اتاق خواب . . .

دونفری بطرف اتاق خواب دویدند . سامسون به درزد وگفت .

سوزان درراباز کن ، من هستم سامسون سوزان فورا درراباز کرد . همسر شلینگرروی تختخواب خوابیده بود واز آن حادثه چنان شوکه شده بودکه رنگ به چهره نداشت ومثل این بودکه بطور ناگهانی تمام توان ونیروی اوراگرفته اند . بهمین جهت باوارد شدن سامسون او حتی چشم هایش رانگشود سامسون بطرف تلفن که کنار تختخواب بود دوید وآنرابرداشت امااین تلفن هم قطع بود سامسون از اتاق خواب بیرون آمد ودر آستانه در به سوزان گفت . .

به سوزان گفت .

حرفهای که زدم فراموش نکن . . . دراتاق رااز داخل قفل کن وتاصدای مرانشنیدی در راباز نکن . . . بعد هفت تیر ش رابیرون آورد وبه تیل گفت .

منکه از ساختمان‌خارج شدم ، تو فورا در راهرو رامی بندی . فهمیدی ؟

تیل باقیافه جدی گفت .

بله آقامطمئن باشید . .

ـــسامسون همانطورکه‌هفت تیر بلژیکی خود رادر دست داشت ازساختمان خارج شد .نگاهی به اطراف انداخت وفریاد زد .

کر.یس . . . آهای کریس. . .

کریس از بالای پشت بام جواب داد .

بله . . کاری داشتید؟

ــ سامسون گفت .

از آن بالا چیز مشکوکی می بینی ؟

ــ کریس جواب داد .

ـــنه ،همه جا ساکت وخاموش است . در این موقع‌روز کسی به این طرفهانمیآید .

سامسون پرسید .

پس‌ماموربن مخفی ناسا ،آنهاکه‌ازخانه شمامراقبت‌میکنند کجا

هستند .

کریس گفت . .

آنها اول غروب میآیند وفقط شب ها اینجا هستند باروشن شدن هوا میروند .

سامسون باهمان صدای بلند گفت .

بسیار خوب ازآن بالا مراقب باش . . . به محض اینکه کسی رادیدی فریادبزن . . . اگر دور بودم وصدای ترانشنیدم یک گلوله هوائی شلیک کن . . بعد به اطراف نگاه کرد . میخواست بفهمد که سیم تلفن ازکجا زده شده است درمحوطه سیمی ندید فهمیدکه کابل تلفن رازمین کشیده اند . بااحتیاط از درباغچه بیرون رفت امادرآن حوالی هیچ مرکز تلفن وجود نداشت تااو آنرا بازرسی کند حتی یک تلفن عمومی هم نبود . تازه یادش آمدکه دولت آمریکا به شلینگر یک هوا پیما داده وباو گفته بودکه باهواپیماروی منطقه گردش کند وهر جائی راکه پسندید برای سکونت انتخاب نماید . پروفسور شلینگر نیز باهواپیماروی جنگل پرواز کرده بود .

یک درخت بلوط کهنسال راازآن بالا نشان کرده وبرگشته بود وخانه اش را دروسط جنگل نزدیک همان درخت بلوط ساخته بود . بنابراین در آن حوالی هیچ چیز نبود نه خانه ای ، نه مغازه ای ، نه یک موسسه عمومی وباخصوصی هیچ چیز . فقط

جنگل بود وبس. خانه شلینگر تنها وسط جنگل . . . می ترسید قدم به داخل جنگل بگذارد یک احساس مرموز ، یک نیروئی ناشناخته با ونهیب میزد که خطری درکمین است ،جرات نداشت به شهر برود وازآنجا با " ناسا " ویاپلیس تماس بگیرد . چون ترک کردن خانه شلینگر برای همسروبچه های آن دانشمند خطرناک بود قادر نبود کریس را با دوچرخه اش به شهربفرستد زیرا احتمال آن میرفت که وسط راه اورا بربایند .

چاره ای نداشت جز اینکه بخانه بازگردد ودرانتظار بنشیند . قطعا لاوسون وریچارد باا و تماس میگرفتند وچون میدیدند تلفن جواب نمیدهد فورا خود رابه آنجا میرسانند وارد باغچه شد از کریس پرسید .

آفتاب ترانا راحت نمیکند ؟

کریس مغرورانه جواب داد .

ـنه خیالتان راحت باشد .

سامسون وارد ساختمان شد . درراهبست سیگاری آتش زد ومنتظر نشست .

مهاجمین نقشه دقیقی طرح کرده بودند آنها دروسط جنگل ، کنار رودخانه ای که از لابلای درختان میگذشت وپر ازماهی بود . بصورت یک گروه ماهیگیری که برای گردش و تفریح وگذارندن تعطیلات آمده اند چادر زده بودند . هفت نفر بودند وقرارشان

این بود که سه نفرابتدابه خانه شلینگر حمله کنند . ساعت هایشان راهمه باهم میزان کرده بودند فاصلهرودخانه تاخانه شلینگرراحساب کرده ومدت عملیات رانیز محاسبهکرده بودند .

طبق محاسبهآنها قرار بودکه طی سه ساعت ، سه نفر مهاجم باهمسر وفرزندان شلینگر باز گردند . یکساعت برای رفتن یکساعت برایبرگشتن ویکساعت نیزبرای انجام عملیات قرار اینطور بودکهاگر سه نفر مهاجم اولی درراس سه ساعت بازنگشتند ، سه نفر دوم .بااحتیاط بیشتری به خانه شلینگر نزدیک شوند واوضاعرابررسی کنند ودریابند که چرا سه نفر اولی باز نگشتهاند ودرصورت اشکال آنها حمله رامجددا آغاز کنند آنها هرکدام ازرئیس یک دستور مخفی نیز داشتند که هیچکدام نمیدانست دیگری نیز چنین دستوری دارد هرکدام از مهاجمین خیالمیکرد " رئیس" به تنهائی فقط باو چنین ماموریتی دادهاست . درحالیکه " رئیس" هرکدام رابه تنهائی ملاقاتکرده بوه آنها گفته بودکه اگر یک نفر ازآنها اسیرشد . بلافاصله اوراازپای درآورند . واجازه ندهند اسیریدردست کارگاهان بماندکه بتواند بقیه رالودهدواسرار رافاش نماید . اینک سه ساعت از رفتن گروه اول سپری شده بود واز بازگشت آنها هیچ خبری نبود به همین جهتگروه سه نفری دوم در حالیکهتجهیزات بیشتریهمراهخوددداشتندوازجملهنارنجک های

کوچک وخطرناکی که باندازه یک گردوبود ،اماقدرت تخریب وحشتناکی داشت ، بطرف خانه شلینگرراه افتادند .
نیم ساعت از ظهر گذشته بودکه آنها به حوالی خانه شلینگر رسیدند . ازفاصله‌دوربوسیله‌دوربین خانه‌شلینگر رانگاه‌کردند خانه درسکوت‌فرو رفته بود هیچکس درون خانه ودر آن‌حوالی دیده‌نمیشد . مردی‌که‌بانام رمز" بی " سمت رهبری گروه‌دوم راداشت ، آهسته گفت .

خیال میکنم اتفاقی افتاده باشد هیچکس درخانه دیده نمیشود . هیچ رفت وآمدی به چشم نمیخورد . دومرددیگر هرکدام به ترتیب نوبت ، دوربین راازدست " بی " گرفتند وخانه شلینگر رانگاه کردند . آندونیز تصدیق کردندکه خانه در سکوت مرموز واسرار آمیزی فرورفته‌است" بی" غرید .

چاره‌ای نیست . . . باید بفهمیم درون خانه چه خبر است‌ورفقای ماچه شده‌اند ؟

ـ خوب ، تو" دی" توحرکت‌کن . . . وسایلت کامل است ؟

مردی‌که‌نام رمزاو" دی" بودجواب داد .

ـ بله آماده‌ام .

ـ بلافاصله‌ازجا برخاست . روی دوش " دی"یک کیف مخصوص ماموربن پست قرارداشت‌که‌درون آن پر ازنامه بود وزیر نامه‌ها سه تانارنجک‌کوچک‌وخطرناک . . . از داخل‌کیف ، کلاه مخصوص

پستچی هارابیرون آورد وبه سرگذاشت وبراه افتاد وراست مستقیم بطرف خانه شلینگر رفت . همنیکه از جنگل بیرون آمد دوقدم به محوطه بی درخت گذاشت .

" کریس" از روی پشت بام اورادید وفریاد زد .

آقای سامسون . . آقای سامسون . .

سامسون از پشت پنجره بی آنکه‌سرش رابیرون‌آورد باصدای‌بلندپرسید .

بله . . خبری هست ؟

کریس گفت .

یک مامور پست بەاینطرف‌میآید . . .

سامسون‌ازخوشحالی ازجا پرید می‌توانست به مامور پست پول بدهدکه‌به شهررفته وبه پلیس ویاناسا تلفن کند وکمک‌بخواند بهمین جهت باخوشحالی گفت .

کریس شانس‌آوردیم . . . شانس‌آوردیم . . اماکریس باهوشیاری‌فوق‌العادهای‌که از پسری به سن او بعید بودگفت .

نه آقای سامسون شانس نیاوردیم من خیال میکنم این ماموربست قلابی است .

سامسون حیرت زده پرسید .

چراقلابی است؟ تواز کجا میوانی که او قلابی است .

کریس‌جواب داد . بد ج د دلیل . . اول اینکه هرگز ، هیچوقت

مامور پست باین خانه نمی آید . نامه های مارا به یک صندوق پستی درناسا میریزند وپدرم شخصانامه رااز داخل صندوق پستی بیرون میآورد . دوم اینکه این مامور پست هیچ وسیله نقلیه‌ای همراه ندارد . حتی یک دوچرخه . . .

پس با چه وسیله‌ای بعا ینجاآ مده است ؟کریس دیگرنتوانست حرف بزند چون از بالای پشت بام حرف میزد ناچار بود فریاد بکشد وحالا "دی" درلباس پستچی ،آنقدر به‌خانه نزدیک شده بودکه احتمال داشت صدای فریاد اورا بشنود . سامسون نیزاین مسئله رااحساس کردودر حالیکه دردل به هوش کریس آفرین میگفت منتظرماند . "دی" باکیسه نارنجک‌ها وطپانچه‌ای در جیب قدم به داخل باغچه گذاشت وباصدای بلند پرسید .

کسی اینجا نیست ؟

کریس‌که بالای پشت بام بود وازآن بالا به‌خوبی مامور قلابی پست رامیدید ، چند بار تصمیم گرفت باتفنگ‌شکاری خود اورا هدف قرار دهد وبکشد . اماهر بار از این تصمیم منصرف شد ومنتظر ماند تاببیند سامسون چه عکس العملی نشان میدهد سامسون نیززیر پنجره وطپانچه بدست آماده تیراندازی نشست وهیچنوع جوابی نداد ، "دی" مجددا باصدای بلند پرسید .

کسی در این‌خانه نیست ؟ نامه آورده‌ام . اماهمه جا درسکوت سنگینی فرورفته بود . "دی" به اطراف نگاکرد وبه

پنجره‌ها . . سامسون یادش آمدکه در ورودی‌هال رابسته است بلافاصله سینه خیز از اتاق بداخل راهروخزیدواز آنجا با قدمهای تند وسریع خود رابه درورودی رساند وآرام چفت آنرا باز کردوباهمان سرعتی که آمده بود بداخل اتاق باز گشت "دی " باحالتی عادی به درورودی ساختمان نزدیک شدویک بار دیگرفریادکشید .

کسی دراین خانه نیست ؟ نامه آورده‌ام . نامه فوری اماباز هم جوابی نیامد . فقط سکوت بود . سکوت نیمه‌روز حتی صدای حشره‌ای که‌نزدیک‌درورودی ساختمان‌خودرابه توری های درورودی میکوبید ، شنیده میشد . سامسون اندیشید خوب ، حالا همه‌چیز معلوم میشود اگر واقعا این مرد مامور پست باشد ، باید دوکارانجام دهد ، اگر نامه عادی ومعمولی استآنرااز لای دربداخل بیاندازد وبرود واگر نامه‌سفارشی است‌که‌هیچ‌بازمیکردد ورساندن نامه رابه وقت دیگری موکول میکند . امااگر همانطورکه کریس باهوش‌حدس زده است این مامورقلابی باشد وجزوباندتبهکاران‌دررابازمیکندووارد میشود وآنوقت است که باید حسابش رابرسم "

سامسون دراین‌فکر هابودکه صدای‌درراهرو راشنید " دی " درراباز‌کردووارد شد . اماحالا دیگر مثل یک‌مامورپست رفتار نمیکرد بلکه رفتارش محتاطانه دزدی بودکه نیمه ـــ

شب برای دستبرد وارد خانه‌ای شده است . سامسون از لای
در اورا تحت نظر داشت .حالا دیگر یقین‌کرده بودکه مرد،
یکی از اعضای باند تبهکاران محسوب میشود . "دی" ازطرف
چپ راهرو شروع به آزمایش دراتاق هاکرد . دستگیره‌های‌در
را میگرفت‌ومیچرخاند وامتحان‌میکرد که دراتاق بازاست‌ناخیر
سامسون خود راپشت درکشیدمونفس رادرسینه‌اش‌حبس‌کرده
بود . وآماده بودکه به محض اینکه مرد وارد اتاق شد ، خود
راروی او بیاندازد "دی" همه درها راامتحان کردوآنوقت
چشمش به دراتاقی افتادکه‌سامسون درون آن کمین‌کرده بود .
سامسون‌لای دررابازگذاشته‌بودتامرد تبهکار راتحت نظرداشته
باشدوهمین مسئله بودکه توجه " دی" راجلب کرده بود .
برای اویک سئوال‌مطرح شده بود" چرادرهای تمام اتاق ها
قفل‌است ، جز همان یکی ،مرد به آن اتاق مظنون شد .آرام
دست درساک نامه‌هاکردویکی ازنارنجکهارابیرون‌آوردوغرید .
درآن اتاق کسی هست؟
سامسون خودرابه دیوار چسباند وحرفی نزد . مرد باصدای
بلندتری گفت .
من‌یک نارنجک دارم میخواهم نارنجک رابداخل اتاق پرتاب
کنم ، اگرکسی درون اتاق هست بیرون بیاید قول میدهم‌با
اوکاری نداشته باشم ... سامسون شتاب زده به‌آنسوی‌اتاق

پرید ، پنجره را باز کرد و درست درهمین لحظه بود که وی نارنجک کوچک را بداخل اتاق پرتاب کرد . سامسون با یک شیرجه بلند خود را از میان پنجره به وسط علف ها پرتاب کرد وهمانطور روی زمین درازکشید . نارنجک اتاق را درهم کوبید ونیمی از ساختمان رافرو ریخت . همینکه صدای فروریختن دیوار خاموش شد ، سامسون وحشت زده بد پشت بام نگاه کرد . میخواست بفهمد خرابی اتاق به پشت بام نیز لطمه زده است یانه؟ نیمی ازپشت بام ، همان قسمتی که سقف اتاق بود فرو ریخته بود سامسون نگران کریس شد . اما درآن شرایط نمیتوانست ازاوخبری بگیرد . این بودکه از جا پرید ودوان دوان به پشت ساختمان رفت . حساب همه چیز را کرده بود جز اینکه تبهکاران همراه خود نارنجک داشته باشند . قلبش بشدت میزد . نمیدانست خرابی داخل ساختمان چقدر است اما میدانست که همه بچه ها وهمسر پروفسور شلینگر سالن هستند . چون آنها درطرف چپ ساختمان دراتاق های دربسته قرار داشتند . یعنی همانجائیکه مرد تبهکار ایستاده ونارنجک راپرتاب کرده بود . قاعدتا اگر نارنجک آنقدر قدرت انفجار داشت که به قسمت چپ ساختمان نیز آسیب برساند ، قبل از همه خود تبهکار را میکشت یکدفعه یا دزندانیان خودافتاد . اگر کف اتاق فرو ریخته باشد آنها نیز زیر آوار مرده اند . .

سامسون مرد تبهکار را دیدکه از روی آجر ها وخاک هاوسنگ های باقی از خراب شدن اتاق گذشت ومجددا قدم بداخل چمن‌هاگذاشت سامسون از قدرت اعصاب این مرد دچار تعجب شده بود .

چنان آرام وخونسرد ازروی خرابه اتاق گذشت وقدم به محوطه چمن کاری شده گذاشت که گوئی مهندسی است‌که‌کار بنای یک ساختمان دیدن میکند . مرد تبهکار می‌خواست ساختمان‌را دور بزند وبطرف چپ بیاید . قصد او این بودکه پنجره‌های اتاق های قفل شده وپنجره رابشکند ووارد اتاق ها شود وآنجا را جستجو کند اما هنوز چند قدم جلو نرفته بودکه ناگهان صدای گلوله‌ای برخاست وسامسون دیدکه‌مردمثل‌توپی به هوابرخاست دور خود چرخید وروی زمین افتاد سامسون لبخند زد وفریاد کشید .

کریس زنده است . کریس زنده‌است کریس را دیدکه تفنگش‌به بغل درگوشه‌ای نشسته‌است‌امامیلرزد ورنگ به چهره ندارد . به موهای او دست کشید وگفت .

آفرین کریس ... تبهکار زدی ... حالا همین‌جا بنشین تامن بانش بروم ... کریس باصدائی که گوئی از اعماق چاه به گوش می‌رسد واندکی هم بغض کرده بود پرسید .

آقای سامسون ماماں ... بغل ... بوران ...

سامسون منظورش رافهمید وباخنده گفت .

بسرک شجاع خیالت‌راحت باشد . . .همه سالمند . .

سامسون پائین آمدواین درست درلحظاتی بود که " بی "از داخل جنگل بادوربین اورا دید " بی " که باشنیدن صدای انفجار دوربین‌رابه چشم هایش چسبانده بود شاهد همه چیز بود . شاهدفرو ریختن دیوار ، شاهد بیرون آمدن "دی" وکشته شدن‌اووهمان موقع که‌داشت فکر میکرد " دی" از کجا هدف گلوله‌قرارگرفت ؟ سامسون رادیدکه روی پشت بام ظاهر شد ، بعد هم مجددا اورا دیدکه از پله‌هاپائین آمد .

به مردی‌که‌همراهش بود ، گفت .

" دی" کشته شد .

آن مرد پرسید .

ــ حالا باید چکار کنیم ؟

" بی " بدون تامل جواب .اد .

ــ به خانه حمله میکنیم .

ــ مرد یانتشویش گفت .

ــ اماآنهانابه‌حال چهارنفرازمارا کشته‌اند . . . بسیار احتمال دارد که‌ماراهم بکشند . باید بفهمیم درون خانه چند نفر هستند که باین سادگی مامورین مارا از پای در میآورند ؟

" بی " که مشغول کارهائی‌بود ، حرفهائی‌ار درون‌ساک

درمیاورد ودرحبب های خود میگذاشت . گفت .

یک نفر . . یک نفر نیست . . . من از اول همه چیز رادیدم . . . اگر " دی" احمقانه رفتار نمیکرد ، گذشته نمیشد . او به خیال اینکه خانه خالی است احتیاط راازدست دادبالله حرکت کنیم .

دومرد ارلابلای درخت هاگذشتندوبطرف ویلای پروفسور سلینگر براه افتادند . سامسون که خود راپشت در اتاق خانم سلینگر رسانده بود به در کوبید وفریادزد .

سوزان . . . سوزان . .

سوزان از پشت درجواب داد .

بله آقای سامسون ؟

سامسون سئوال کرد

حال ماماں چطور است؟

سوزان گفت .

خوابیده است آقای سامسون . . . خیالتان راحت باشد .

درحالیکه خانم سلینگر باشنیدن صدای انفجار از ترس بیهوش شده بود . سامسون لبخندی زد وباخودش زمزمه کرد .

وضع خوب است . . . خیلی خوب است . . " وبعدبا صدای بلند بیل راصداکرد . .

ــ بیل . . . بیل . . .

تیل که از همان لحظات اول بداخل اتاقش رفته و درر اا ز داخل قفل کرده وتوی کمد پنهان شده بود ، صدای سامسون را شنید و سامسون نیز فرصت نیافت که مجددا اورا صداکند ، چون فریاد کریس را شنید .

آقای سامسون . . . آقای سامسون . .

سامسون به عقب برگشت ، حالا دیگر دیواری درکار نبود او میتوانست از محل فروریخته دیوار ، دومرد را ببیند که مسلسل بدست بطرف خانه میآیند . سامسون یکبار دیگر از جسارت این مردان حیرت کرد . دردل اندیشید حتما آنها را شستشوی مغزی داده اند اصلا نمی ترسند به هیچ وجه نمی ترسند نگاه کن روز روشن مسلسل بدست ، باینطرف میآیند . خدای من آنها چند نفر میتوانند باشند ومن تاکی میتوانم باآنها مبارزه کنم ؟

باز صدای کریس را شنید .

آقای سامسون چکارکنم ؟

ـ سامسون فریاد زد .

آنها راهدف قرار بده . .

دراین موقع هردومرد بلافاصله خودرا روی زمین انداختند چون آنها هم فریاد سامسون را شنیده بودند .

سامسون پشت سنگ ها وآجرهای دیوار فروریخته سنگر گرفت . دومرد دراسطار تیراندازی نشستند . کریس که چندین

با رهمراه بدرس به شکار رفته بود وفوت وفن شکارا خوب میدانست
ماآنجا که امکان داشت به قسمت فروریخته پشت بام نزدیک
شد واز آنجا تفنگ راآماده تیراندازی نگاهداشت . مهاجمی
که بانام رمز " بی " نامیده میشد ، به مرد همراهش گفت .
ــ پال میکنم کسیکه داخل ساختمان استمیخواهد مارا
فریب بدهد اوعمداباصدای بلندگفت .آنها راهدف قرار بده
که ماخیال کنیم آنها چند نفرند ... ولی من یقین دارم که
یک نفر بیشتر نیست ...
مرد دوم سئوال کرد .
خوب . حالا باید چکار کنیم ؟
" بی " پاسخ داد .
تو از همین جا که نشسته‌ای شروع به تیر اندازی کن ... کسی
که داخل ساختمان است به تیراندازی توجواب میدهدوباتوسرگرم به
میشود . من سینه خیز ساختمان رادور میزنم واز پشت بام
حمله میکنم ...
مرد دوم مسلسلش رابی هدف بطرف ساختمان گرفت ورگبار
شدیدی راشروع کرد .کریس اندکی خودرا جلوتر کشید و " بی "
رادیدکه سینه خیز بطرف چپ ساختمان که سالم مانده است
میرود . کریس که تاکنون چنین ماجرا هائی رافقط برصفحه
تلویزیون وبا برپرده سینما دیده بود واینک خون راما ن کی از

آن قهرمانان به حساب میآورد ، ولی واقعا ترسیده بود وقلب کوچکش مثل پرنده وحشت زده ای که خود را به اینطرف وآنطرف میکوبد به قفس سینه اش کوبیده میشد ، تفنگ را دراز کرد " وبی " رانشانه گرفت . صدای شلیک گلوله تفنگ در میان شلیک های پی در پی مسلسل گم شد . اما " بی " که روی زمین میخزید ، نیم متر به هواپرتاب شد وباصورت زمین خورد وبیحرکت ماند مرد دوم که دید رئیس او به طرز فجیعی کشته شد ، بی اختیار مسلسل رازمین انداخت واز جا بلندشد تابگریزد . سامسون دستش رابالا آورد واورا نشانه گرفت وشلیک کرد . گلوله بین دوکتف مرد نشست واز سینه اش خارج شد ، مدت پنج دقیقه "کریس" و"سامسون" ازجای خود تکان نخوردند ، میخواستند مطمئن شوندکه مهاجم دیگری درکمین نیست ، چون پس از فرا گرفته بود وهیچ صدائی ، حتی صدای وزش باد بگوش نمیرسید ، سامسون کتش را از تن بیرون آورد وآنرابلندکرد وطوری روی سنگ هاقرار دادکه اگرکسی ازمقابل میدیدخیال میکرد مردی دو دولا قصد پیشروی دارد . مدتی نیزبه همان منوال گذشت و چون باز هم خبری نشد ، سامسون فریادزد .

کریس ازآن بالاچیزی نمی بینی ؟

کریس کمی سرش رابلندکردوبه اطراف نگریست وجواب داد .

نه هیچکس رانمی بینم .

سامسون گفت .

ازجایت تکان نخور . . اگر لازم باشد من صدایت میکنم . . .

آنوقت بااحتیاط پائین بیا . .

لاوسون پابزمین کوبید وگفت .

همین جا بود ریچارد . . همین جا بود که من آنها راگم کردم

ریچارد به اطراف نگاه کرد به رودخانه ،به خاک ریز . .بعد

خم شد . خیره تر ودقیق تر به ساحل رودخانه نگریست .

لاوسون نیز مشغول بازرسی زمین شد ودرهمان حال گفت .

آنهاکه غیب نشده اند . . بایدراهی باشد . باید مخفی

گاهی باشد . .

ریچارد تائیدکرد .

بله حتمامخفی گاهی هست اماآنشب توآنقدر ازقضیه

ربوده شدن شلینگرکلافه بوده‌ای ، آنقدر شتابزده بوده‌ای

که حواست جمع نبوده استوانگهی شب وتاریکی وهراس نیز

مانع آن میشده‌که . . . فریاد لاوسون ، دنباله حرف ریچارد

راقطع کرد .

نگاه‌کن ریچارد . . . نگاه کن . . . اینجا . . ریچارد

بطرفی که‌لاوسون ایستاده بود دوید . یک قطعه زمین ،بصورت

یک‌مربع دیده میشد .

هرچندکه‌روی‌این‌مربع ، پرازسنگریزه های کنار رودخانه

بود وباسایر نقاط فرقی نداشت ، اما اگر اندکی دقت میشد ، چهار خط که مثل چهار ضلع یک مربع بود واندکی فرو رفته‌تر ازسایر نقاط زمین بود مشخص میشد . ریچارد به لاوسون که روی زمین زانو زده وبادست مشغول کنار زدن سنگها بود ، گفت لاوسون احتیاط کن . . . لاوسون حیرت زده پرسید ، یعنی فکر میکنی ، این زیر کسی باشد ؟ ریچارد سرتکان داد بعیدنیست . .

وبلافاصله هفت تیرش رابیرون آورد وهمانطور بالای سرلاوسون ایستاد لاوسون وقتی سنگهاراپس زد دید حدسش درست است وزیر سنگ وخاک یک دریچه قرار دارد . مثل درهای کوچکی که‌درخانه هاروی چاه هامیگذارند ، لاوسون بااحتیاط فوق العاده ، دررابازکرد . درست مثل دهانه یک‌چاه بود ، تاریک وسیاه وعمیق ، لاوسون‌از جیب بغلش چیزی مثل خودکار بیرون آورد وقتی درآنرابازکرد ، بجای سرخود کاریک فتیله بیرون‌آمد . لاوسون بافندک این فتیله را آتش زد و آنرا بدرون چاه انداخت .

خودکارمشتعل همانطورکه پائین‌میرفت ، نورفوق العاده زیادی مثل یک نورافکن به اطراف می پراکند ولاوسون وریچارد در پرتو همین نور دیدندکه چاه عمق زیادی ندارد .

باندازمقددوآدم معمولی ، همچنین دیدندکه به بدنه اطراف

چاه ، میله‌هائی مانند یخ هائی که کوهنوردان هنگام صعود از تیغهای صاف کوهستان به‌سنگ هامیکوبند وپاروی آن میگذارند وبالا میروند فروکرده‌اند . لاوسون زمزمه کرد . باید پائین برویم ...

ریچارد آهسته گفت .

لاوسون خطرناک است . . . این‌کارخطرناک است . . مانمیدانیم آن پائین چه خبر است . لاوسون جواب داد .

چاره‌ای نداریم شاید فقط یک گودال باشد . . گودالی که آنها آنشب درون آن مخفی شده‌اند .وقتی من از یافتن آنها ناامید شده‌وبازگشته‌ام ، از داخل گودال بیرون آمده‌اند وبه طرف‌مقصد حرکت‌کرده‌اند . ریچارد بافداکاری واز خود گذشتگی گفت . .

پس اول من پائین میروم . .

وبلافاصله هفت تیرش رادرجیب گذاشت که وارد دهانه چاه شود . امالاوسون مانع شد وجلویش راگرفت .

نعریچارد . . . نه ، دراین ماموریت‌من همیسه درخط مقدم خواهم بوداگر خطری درکار هست‌من باید جلوتراز تو وسامسون باخطر روبروشوم .

آنوقت لاوسون روی زمین نشست ازجیب عقب شلوارش پاکتی بیرون آورد ودرآنراگشود . داخل پاکت ، ماده‌ای‌مثل

لاسیمک نرم وجود داشت لاوسون کفش هایش‌راز پا بیرون آورد وباانگشت ازآن ماده به کف کفش هایش مالید . ماده‌مثل چسب بود ریچارد بانعجب پرسید .

لاوسون چکار میکنی ؟این‌ماده‌چیست ؟لاوسون‌جواب داد .

این تازه‌ترین‌کشف لابراتوار اداره ضد جاسوسی آمریکا برای پائین‌پریدن ازارتفاعات‌است‌این‌ماده خاصیت عجیبی دارد ووقتی آنرابکف‌کفش‌بمالی ، مانع شکستن پا، درمواقع پریدن ازبلندی هامیشود ، چون یک حالت نرم [illegible] به‌پا می بخشد عین اینکه تو روی یک تشک‌پر باد بپری .

لاوسون همانطورکه کفش‌هارامجددا به پایش‌میکرد یکی دیگر ازآن مشعل های کوچک‌خود کارمانند بیرون آوردوبه دست ریچارد دادوگفت .

اینرا آتش‌بزن‌وپائین بیاندازمن بلافاصله پائین میپرم نورشدیداین مشعل‌های‌کوچک مانع آن میشودکه‌مرااز پائین ببینند وهدف گلوله قرار دهند .

ریچارد مشعل راگرفت‌وهمانطوریکه لاوسون روشن کرده بود آنراروشن‌کردوبه داخل چاه انداخت . لاوسون نیزبایک خیز بدنبال مشعل‌بداخل چاه پرید وروی مشعل فرود آمد در آخرین‌پرتو پرنور مشعل دیدکه درانتهای چاه یک راهرو

تنگ وباریک‌وجود دارد که‌درتاریکی مطلق وقیرگون فرورفته است لحظاتی صبرکرد تاچشمش به تاریکی عادت‌کرد . آن پائین بوی نم شدیدی پیچیده بودوصدای‌ریزش‌چکه چکه آب بگوش‌میرسید .هر چندکه تنفس درآن عمق نمناک کار آسانی نبود . امالاوسون چاره‌ای نداشت میبایست جلو برود .

صدای ریچارد راشنید . هی . لاوسون... لاوسون صدای مرامی شنوی ؟ لاوسون پاسخ داد.

بله ... بیا پائین ... اینجاکه‌خبری‌نیست...

ریچارد ، پا برسرمیله هائی که به بدنه دوطرف چاه فروکرده بودند گذاشت‌وآرام آرام پائین رفت . وقتی به لاوسون‌رسید او گفت .

ریچارد من تقریباهمه چیزرافهمیده‌ام . ریچاردکه داشت به داخل نقب نگاه میکرد پرسید .

چی حدس میزنی ؟ لاوسون گفت .

آنها از مدتهاقبل نقشه ربودن پروفسور شلینگر راطرح ریزی‌کرده بوند آنها میدانستند که‌پروفسورشلینگر باقطار رفت وآمدمیکند .آنها نزدیک‌تونل کنار رودخانه محلی را بادقت انتخاب کردند . بعد از اینطرف رودخانه ، به آنطرف نقب زدند . یک‌راهرو درزیر رودخانه . فکر میکردندکه ممکن است آنها راتعقیب کنند بنابراین بهترین راه این بودکه درتاریکی

ـب وارد این نقب شوند واززیر رودخانه به آنطرف بروند . بعدهم بااسنفادهاز تاریکی بگریزند . صدای آب را می شنوی ؟ این آبی استکه از کف رودخانه وسقف نقب ریزش میکند .

ریچارد گفت .

حرکتکنیم الان همهچیزروشن میشود . . لاوسون اسلحه بدست ازجلووریچارد دنبال اوبراهافتاد حالا دیگرچشمشان به تاریکی عادتکرده بودومیتوانستند براحتی جلو بروند . درانتهای نقب به چاه دیگری رسیدند . چاهی بطرف بالا . . درست مانند همان چاهاول بامیلههائی در دوطرف . لاوسون بالا رفت ، دریچه چاه راگشود وبالا آمد . ریچارد نیز بالا رفت آفتاب نیمروز چشم آنها رامیزد ، چند دقیقه طول کشید تا نوانستند اطراف را ببینند . آنها وسطیک مزرعهسر درآورده بودند . مزرعهذرت دورترازآنجائیکهبیرون آمده بودند ، یکساختمان روستائی که جلویش یک اتومبیل جیب استیشن نوقف کرده بود دیده میشد . لاوسون باخشم گفت .

تلینگر رااز اینجا بردهاند .

اتومبیلرابهاینجاآوردهواورا سوار کردهاند ریچارد باکنجکاوی وسوء ظن پرسید .

نه خنال ..کنی ربایندگان نلینگر بدون اطلاع صاحب مزرعه اینچاه راحفر کردهاند ؟ لاوسون جواب داد . .

عبر ممکن است . . . صاحب این مزرعه هرکسی هست از حفر چاه درمزرعه اش آنهم درنزدیکی ساختمانش قطعا" اطلاع داشته است . . . خوب برویم جلو تاببینیم چه خبر است .

دونفری خودرا درپناه بوته های بلند ذرت کشیدند وآرام وبااحتیاط جلو رفتند .

نزدیک ساختمان رسیده بودند که ناگهان یک سگ بزرگ نگهبان پارس کنان بطرف آنها حمله برد وبعد براثر صدای پارس های پی در پی سگ ، یکمرد که کلاه بزرگ حصیری شبیه کلاه مکزیکی ها برسرداشت وتفنگی در دست ازدر ساختمان بیرون آمد وبه جهتی که سگ حمله آورده بودنگریست . . .

سگ نگهبان مزرعه با حرکتی تند وسریع ، مستقیما" بطرف ریچارد جلو میرفت ، ریچارد دیدکه اگر لحظه ای معطل کند ، دندانهای تیز سگ درگلویش فروخواهد رفت ، زیرا سگ خود را آماده کرده بود وخیز برداشته بود که به هوا بپرد . ریچارد بلافاصله سگ را میان زمین وهوا هدف گلوله قرار داد . حیوان بخت برگشته زوزه دردناکی کشید ودرمیان بوته های ذرت بیحرکت افتاد .

صاحب مزرعه همانکه کلاه حصیری پهن بر سرداشت و چهره اش آفتاب سوخته وسمی پهن دهان گشادش ، اورا درنظر اول مکزیکی معرفی میکرد ، وقتی دید سگش کشته شد ، خروب زده بر جای ایستاد وتفنگ رادست در دست فشرد وحیرت زده وهراس زده

به‌میان ذرت‌ها چشم دوخت . چون ریچارد روی هفت‌تیر خود صداخفه کن نصب کرده بود صاحب مزرعه صدای شلیک گلوله را نشنید و بهمین علت از کشته‌شدن سگش دچار تعجب و حیرت شدیدی شده بود لاوسون هما نطور با احتیاط از میان بوته‌های بلند ذرت گذشت و خودش را به پشت سر صاحب مزرعه رساند . ریچارد که کاملا مواظب لاوسون بود وقتی دید لاوسون به چند قدمی مرد مکزیکی رسیده است با صدای بلند گفت .

هی مرد تفنگت را بینداز . . . تو محاصره شده‌ای . . . از طرف پلیس محاصره شده‌ای . . اگر تفنگت را نیاندازی کشته خواهی شد . . مرد مکزیکی بلافاصله تفنگ خود را چند قدم جلو پرتاب کرد و دستهایش را بالا برد و فریاد کشید .

من تسلیم هستم . . . من تسلیم هستم . . . لاوسون بی آنکه احتیاط را از دست بدهد از پشت سر لوله طپانچه را به کمر مرد مکزیکی چسباند و پرسید .

توی ساختمان کسی هست ؟

مکزیکی جواب داد .

نه خیر قربان نه خیر قربان اتفاقی افتاده ؟ ریچارد که ازمیان بوته‌ها بیرون آمد و به آنها نزدیک شده بود ، گفت .

شما همین جا باشید من الان ساختمان را میگردم . . . اگر دروغ گفته باشی یک گلوله حرامت خواهم کرد .

مکزیکی اعتراض کرد .

شما پلیس نیستید . . . حق ندارید باس اینطور رفتار کنند . . .

ریچارد به اعتراض او پاسخی نداد آرام به ساختمان نزدیک شد . ابتدا ساختمان را دور زد وسپس از پشت پنجره‌ها بداخل نگریست . آنوقت وارد ساختمان شد . همانطوری که مکزیکی گفته‌بود ساختمان خالی بودو بنظرمیرسید که اخیرا ساکنین خانه اسباب کشی کرده ورفته‌اند . ریچارد بار کشت واز همان جا جلوی ساختمان فریاد زد . .

لاوسون راست میگوید ساختمان خالی است . . . لاوسون، طپانچه‌اش رااز پشت مرد بر داشت آنوقت جیبش کداسب وبه مرد مکزیکی گفت .

این کارت رابه بین . .

کارت شناسائی خود رابه مکزیکی نشان داد . مکزیکی ابرو در هم کشید . کارت رانگاه کرد وبعد سرتکان داد .

بله درسته . . باس چکار دارین ؟ اینجا چی میخواین

لاوسون پرسید .

ـ قیمت سگ چقدر بود ؟

ـ مکزیکی با نابر جواب داد .

ـ سی دلار .

لاوسون یک‌دسته اسکناس از جیب خود بیرون آورد ویک اسکناس پنجاه دلاری به مکزیکی دادوگفت .

بقیه‌اش مال خودت . . . حالا سعی کن با دقت به سئوال من جواب بدی . .

مکزیکی باخوشحالی پول راتاکرد ودر جیب گذاشت و جواب داد .

هرچه بدانم میگم آقا . .

لاوسون وریچارد اوراازمیان ذرت‌ها به جلو بردند تاآنکه‌سر چاه رسیدند . همان چاهی که به نقب زیر رودخانه مربوط میشد آنوقت لاوسون پرسید . این‌چاه راکی اینجا حفرکرده است . . .

مکزیکی حیرت زده گفت .

اصلا خبرنداشتم . . . اصلاخبرنداشتم . .وقبل‌ازآنکه لاوسون سئوالی بکند . گفت . من دوماه در اینجانبودم . . .

ریچارد سئوال کرد .

ــ پس کسی اینجا بود ؟

ــ مکزیکی پاسخ داد . .

ــ چند نفر غریبه.

لاوسون غرید .

تومزرعه‌ات رابه غریبه هااجاره میدهی ؟ مکزیکی

ساده لوحانه شانه بالا انداخت وگفت .

به بین آقایون ، شماهم اگر جای من بودید همینکار را میکردید . یکروز که داشتم مزرعه راآب میدادم وزنم داشت برای بچه‌ها بلوطکباب میکرد دوتا آقای شیک پوش وارد شدند آنها سوار یک کادیلاک بودند .

یک لیموزین آقا .آمدند سراغ من وگفتند که این مزرعه رابرای دوماه لازم دارند وبرای هر ماه هم ۵۰۰ دلارمیدهند من به آنها گفتم که الان فصل آبیاری درت هاست ونمیتوانیم مزرعه رااجاره بدهم .

اماآنها گفتند " هزار دلار به توپیش میدهیم مزرعه راهم خودمان آبیاری میکنیم . تو فقط پول میگیری ، بلکه زحمت مواظبت ازمزرعه‌راهم نداری " خوب ، معامله بهتر ازاین نمیشد . من هزار دلار گرفتم وهمراه زن وبچه‌ام رفتم مکزیک . . خیلی وقت بود که دلم میخواست بروم مکزیک . . . زنم میگفت آن آقایان را حضرت عیسی فرستاده که او بتواند مادرش رابیند . .

لاوسون که کاملا حرفهای مرد مکزیکی رافبول کرده و میدانست که این مرد ساده لوح دروغ نمیگوید سئوال کرد .

توآنها نپرسیدی که این مزرعه را برای چی میخواهند ؟

مکزیکی سر تکان داد . .

چراآقا . چرا . وقتی داشتم زن وبچه‌ام راسوار میکردم

ازآنهاپرسیدم ،آنهاگفتندکه "یک مزرعه‌رابرای یک نویسنده بزرگ اجاره‌میکنندکه بیاید دراین جای خلوت بنشیند وکتابش رابنویسد "میدانیدآقایون‌من‌قبول‌کردم .چون‌این‌نویسنده‌ها ، ازاین دیوانگی هازیاد دارن . . . ریچاردکه درتمام این مدت ساکت ایستاده وبه حرفهای مردمکزیکی گوش میدادپرسید .

ــپس‌ازکجافهمیدی آنها نیویورکی هستند ؟مکزیکی ، همانطور ساده لوحانه خندید وگفت . .

خوب خیلی ساده‌بود . اول اینکه نمره اتومبیل آنهاــ مال نیویورک‌بود . دیگر اینکه وقتی داشتم حرکت میکردم شنیدم که‌یکی از آنها به دیگری گفت " به نیویورک خبر بده که معامله انجام‌شد . . .

لاوسون گفت .

خوب آنهاکی رفتند ؟

مکزیکی جواب داد.

نمیدانم‌آقا . . نمیدانم . من‌امروز بازگشته‌ام . . درست دوماه تمام شده‌است . . آنها اینجا بودند آقاومزرعه مراهم آب نداده‌اندآقا . . به‌اندازه‌پانصد دلار بمن‌ضرر زده‌اند آقا . .

درواقع آنها بمن‌فقط‌پانصد دلار دادند آقا لاوسون به ریچاردآشاره‌کرد ازراهی که‌آمده‌اند بازگردند . چون اتومبیل راآنسوی رود خانه‌گذاشته‌بودند .آندودرمقابل چشمان حیرت

زده‌مکزیکی ،واردچاه‌شدندواز راهی‌که آمده‌بودند بازگشتند .
وقتی لاوسون پشت فرمان اتومبیل نشست واتومبیل رابه حرکت
در آورد به ریچارد گفت .

حالا کاملا وضع معلوم است . عده‌ای از نیویورک آمده‌اند
این اطراف راشناسائی کرده‌اند .بررسی کرده اند . مزرعه‌آن
مردمکزیکی را جای مناسبی تشخیص داده‌اند . به راحتی
وسادگی آنجارااجاره کرده‌ودست بکار شده‌اند . زیرزودخانه
نقب زده‌اند .این کارهاحدود یک‌ماه وقت آنها راگرفته است .
چون شب ها کارمیکرده‌اند وروزهااصلا ازساختمان مزرعه
بیرون نمی آمده‌اند . بعد وقتی‌کارشان تمام شده چندین
بارماجرارا تمرین‌کرده‌اند .

یعنی از داخل تونل دویده‌اند ،ازخاکریزبالای آمده‌اند
واز راه‌نقب گذشته‌اند آنقدر تمرین کرده‌اند که درتاریکی شب هم
به راحتی حتی با چشمان بسته‌هم می‌توانسته‌اند اینکارراتکرارکنند
آنوقت درانتظار فرصت مناسب نشسته‌اند وسرانجام " شلینگر"
را ربوده‌اند . . .

ریچارد پرسید .

ــ پس فکر میکنی باید جستجو رادر نیویورک آغاز کنیم ؟

لاوسون باناراحتی گفت .

فعلا ازهر خبر بانک اسلارد مماس بگیریم و باوبگوئیم

که دستور دهد مواظب بندرگاه ها باشند وکشتی ها وقایق هائی راکه از بندرگاه خارج میشوند کنترل کنند . چون آنچه که مسلم است اگر بخواهند " شلینگر " را از امریکا خارج کنند با هواپیما نمی توانند ، یا اورا با اتومبیل به کشورهای آمریکای جنوبی میبرند از آنجا اورا سوار کشتی میکنند ویا از بندرگاههای داخلی بطور پنهانی . .

ریچارد حرف لاوسون راقطع کردوگفت . .

ــ یکراه دیگر هم دارند . . . میتوانند " شلبنگر " را با یک قایق کوچک ماهیگیری به وسط دریا ببرند وبعد آنجا کشتی بزرگ به قایق نزدیک شود و" شلبنگر " راسوارکند .

لاوسون تائیدکرد .

بله . . کارمان خیلی مشکل است ، آمریکا ، یک کشور کوچک نیست یک قاره است وبافتن یک انسان دریک قاره ، کار ساده ای نیست . آنها به هتل رسیدند همان هتلی که شب حادثه " لاوسون " تاصبح درآنجا بیدار مانده بود به محض اینکه وارد هتل شدند ، ماموری بانام رمز ما آنها تماس گرفت وخودش را معرفی کردونامه مک اسارد رابدست لاوسون داد .

مک اسارد در این نامه نوشته بود .

" لماسنوئی رابیداکرده ایم . دریکی از بندرگاه های جنوبی نیویورک است . نزدیک یک هتل کوچک که مخصوص ملوانان

میباشد . همانجائی که معمولا پلیس گاه وبیگاه برای کشف قاچاق به آنجا حمله میکند . این لباسشوئی متعلق به مردی است که یک بار کوچک نیز دارد . این بار پاتوق تمام ملوانان است که ازگوشه وکنار دنیا به نیویورک وارد میشوند . رویهمرفته جای بسیار خطرناکی است اولین تحقیقات مانشان داده است که صاحب لباسشوئی وصاحب بار ، صاحب همان هتل کوچک نیز میباشد وفعالیت های مشکوکی دارد . دستور دادم اورا تحت نظر بگیرند . هرچه زود تر به نیویورک حرکت کنید وعملیات رااز همین بندرگاه جنوبی آغاز کنید . لاوسون نامه راتاکرد ودرجیب گذاشت وبلافاصله تلگرافی به رمز مخابره کرد . .

" آقای مکاستارد " حدس شما درست است . تحقیقات مانیز در اینجانشان میدهدکه رباینده‌گان " شلینگر " از نیویورک آمده‌اند . اقدامات احتیاطی بعمل آورید . ممکن است بخواهند پروفسور راازراه دریا ، از کشور خارج کنند .

وقتی تلگراف رمزرا به مامور دادکه بلافاصله مخابره کند به ریچارد گفت . باخانه پروفسور تماس بگیر وبه سامسون بگو که زن وبچه سلینکر رابدست مامورین محافظتی نا سا بسپارد وبه آنها تاکید کند که نا بدرن وبچه پروفسوررا به جای امن تری منتقل کنند وسپس خودش را به ما برساند تافرصت ازدست نرفته است به نیویورک حرکت کنیم . . ریچارد بطرف تلفن رفت و

لاوسون که فوق العاده خسته شده بود روی مبلی نشست ودستور قهوه داد . اماهنوز قهوه‌اش رانیاورده بودند که ریچاردباز گشت وگفت . .

لاوسون ، خانه پروفسورجواب نمیدهد . لاوسون از جا پرید ودرحالیکه‌باقدم های‌بلند بطرف درخروجی میرفت ،گفت .

— حدس‌میزدم . .حدس میزدم . آنجا باید اتفاقی افتاده باشد . . گمان میکنم به آنجا حمله کرده‌اند .

خداکند سامسون سالم باشد . .

دونفری داخل اتومبیل پریدند وباسرعت فوق العاده‌ای بطرف خانه پروفسور براه افتادند . ریچارد باتاسف گفت . .

اگرحادثه‌ای‌رویداده‌باشد ،ماخیلی‌دیربه آنجا خواهیم رسید . . . صبح آنجاراترک‌کردیم والان آفتاب دارد غروب میکند . .

لاوسون غرید . .

عیب اینجاست‌که‌این پرفسور دیوانه ،خانه‌اش را دروسط جنگل ساخته است . جائی که هر اتفاقی بیفتد ، دیگران نمی فهمند .

ریچارد جواب داد . .

امید پروفسور ، مامورین امنیتی ناسا بوده‌اند . . . اوهم تصور نمیکرد که باوجود این مامورین ،کوچکترین اتفاقی روی دهد .

من شنیده ام شب ها ، دورخانه‌پروفسور ، یک دیوارنفوذناپذیر ازماموریں ورزیده میکشند . .

لاوسون سرتکان داد . .

بله . عیب کارهم همین جا است . . . اتفاق درست درموقعی روی میدهدکه آدم انتظارش راندارد . مثل صبح ها . ناسا وماموریں امنیتی آن خیال میکنند هیچکس در روز روشن ممکن نیست به خانه پروفسور نزدیک شود . درحالیکه من فکرمیکنم خودم شخصااگر بخواهم بخانه‌پروفسورحمله کنم ،حتما ، روز حمله میکنم کههیچکس انتظارش راندارد . .

ریچارد جواب داد . .

آخر لاوسون ، روز هاکه پروفسور درخانه‌اش نیست .روزهادر مرکز ناسا است به همین دلیل هم هست که روزهاازخانه پروفسور مواظبت نمیشود .

به خانه پرفسور رسیدند اتومبیل رامتوقف کردندوپیاده شدند ریچارد که زودتر ازلاوسون پیاده شده بود فریادزد .

نگاه کن . لاوسون . . . نگاه کن . . . اصلا خانه رادرهم کوبیده‌اند . .

لاوسون باشتاب دادکشید .

روی زمین بخواب . . . روی زمین بخواب . . وریچارد که متوجه شده بود بی احتیاطی بزرگی مرتکب شده . خودراروی زمین

انداخت . لاوسون هم که به محض خارج شدن از اتومبیل روی زمین خزیده واز پشت اتومبیل خود رابه ریچارد رسانده بود درحالیکه رنگ به چهره نداشت ومضطرب بنظرمیرسید گفت .

اگرآنهاراکشته باشند چی ؟ اگر سامسون به قبل رسیده باشد . .

امادرهمین موقع سامسون از محل فروریخته دیوار ببیرون آمد وفریاد زد . .

لاوسون . . . ریچارد . خبری نیست . . . بلند شوید . .

لاوسون وریچارد از خوشحالی به هوا پریدند ودوان دوان بسوی سامسون رفتند آنوقت سامسون هر چه راکه اتفاق افتاده بود برای آنها تعریف کردوشرح دادکه دوزندانی مجروح او چگونه زیر آوار مانده وبه‌قبل رسیده‌اند . لاوسون باحسرت زمزمه‌کرد . .

حیف شد . . خیلی حیف شد . . . اگر یکی از آنها زنده میماند . میتوانستیم اطلاعات زیادی بدست آوریم . وباسرعت بیشتر ی پروفسور راپیداکنیم .

ریچارد به‌ساعتش نگاه کرد وپرسید .

معمولا مامورین امنیتی ناساچه ساعتی به اینجا میآیند ؟

سامسون جواب داد . .

آنطور که بچه‌هامیگویند ساعت شش وسیم . .

لاوسون گفت .

ـ پس سه ساعت سفر نمانده است . بمحض اینکه آنهارا تحویل مامورین امنیتی دادیم ، عازم نیویورک خواهیم شد . یکهواپیمای اختصاصی درفرودگاه انتظارمارامیکشد . .

لاوسون ، ریچارد وسامسون . سه نفری بسراغ همسرو بچه های پروفسورکه هنوزهم درون اتاق هایشان بودند رفتند آنوقت لاوسون بااحتیاطوباآرامش ماجرای ربوده شدن پروفسور رابرای آنها شرح دادوبه بچه هاگفت .

بچه هااصلانبایداراین قصه مناثرباشند . . بلکه باید به آن افتخار هم بکنید بعد هاوقتی مابدرتان راپیداکردیم شماآنوقت ماجرا راباغرور وافتخار برای دوستانتان تعریف خواهیدکرد . " نیل " بانوعی اندوه آمیخته به تعجب وحیرت گفت . .

پاپای مرادزدیده اند ومعلوم نیست چه بلائی سرش بیاورند ، آنوقت شمامیگوئیدمابایدافتخارکنیم ؟

کجای اینکار افتخار دارد ؟

لاوسون لبخند زد . .

پسرم ، برای این افتخار آمیز است که پدر نوجوان ـ شخصیت مهم وارزنده ایست که چند تن کشورمیل دارندباوبرای خود داشته باشند کشورهای بزرگ . . اگرپدرتویک آدم معمولی

وپیش پاافتاده بود هیچکس سراغش رانمی گرفت چه رسد به کشور های بزرگ . .

" تیل" مثل یک آدم بزرگ سرتکان دادوپرسید .

ــ شمافکر میکنیدکه میتوانید پدرم راپیدا کنید . بجای لاوسون ، ریچارد جواب داد .

بله مامی توانیم بااطلاعاتی که آن مرد مکزیکی به ما دادوبااطلاعاتی‌که مامورین مابدست‌آوردند ، حتماخیلی زود وبسرعت آنها راپیداخواهیم‌کرد .

تیل باکنجکاوی مخصوص‌به‌خود گفت آن مرد مکزیکی به شما چی گفت .

لاوسون پاسخ داد . .

گفت که آنها ازنیویورک‌آمده بودند و تیل بانا باوری پرسید .

از کجا فهمیدکه دزدان از نیویورک آمده بودند ؟

ریچارد گفت .

برای اینکه شماره اتومبیل آنها رادیده بود . .

لاوسون مثل مارگزیده‌ای از جا پرید وفریاد زد . .

ریچارد شماره‌اتومبیل . . . شماره اتومبیل . . . ماازمرد مکزیکی سئوال نکردیم‌که‌آیاشماره‌اتومبیل‌آنها رامیداند یانه ؟

ریچارد ابرودرهم‌کشید وگفت .

حتما" یادداشت نکرده است . برای چه شماره اتومبیل آنها را

یادداشت کرده باشد .

لاوسون غرید . .

توخیال میکنی او بیهوده شماره اتومبیل آنها را نگاه کرده وفهمیده مال نیویورک است ؟ این مرد مکزیکی ، با زرنگی و هوشیاری خواسته شماره اتومبیل را یادداشت کند تا اگر آنها بلائی برسر مزرعه اش آوردند بعد بتوانند از روی شماره اتومبیل آنها را پیدا کنند .

حاضرم بر سر این موضوع قسم بخورم . . . باید قبل از پرواز به نیویورک مجددا سراغ مرد مکزیکی برویم و شماره اتومبیل را از او بگیریم . .

در این موقع مامورین حفاظتی تاسر رسیدند ولاوسون درمیان بهت وحیرت وکنجکاوی آنها ، همسر وفرزندان پروفسور را تحویل آنها دادو تاکید کرد که همان لحظه آنها را به جای امنی منتقل کنند . بعد سامسون یکی یکی بچه ها را بوسید وازهمسر پروفسور خداحافظی کرد وهر سه سوار اتومبیل شدند وباسرعتی سرسام آور بطرف مزرعه مرد مکزیکی به راه افتادند . چون راه مزرعه را میدانستند مجددا از همان راه بعقب سراغ او رفتند . ومکزیکی تازه آتش افروخته وجلوی درساختمان نشسته بود و داشت . . اکو میجوید که لاوسون وریچارد وسامسون سر رسیدند مرد مکزیکی با خنده گفت .

مثل اینکه امشب مهمان من هستید آقایان ؟ شاید هم با

یکی دوماه دیگر ، وقت ونیوفت سر برسید مسلا ممکن است یک روز صبح از خواب بلند شوم وببینم سماآقایان درکنارمن خوابیده‌اند .

لاوسون یک اسکناس بیست دلاری درآورد ودرحالیکه آنرا بطرف مردمکزیکی درازمیکرد گفت .

نه . خاطرجمع باش این آخرین باری است که مزاحم تو میشویم ... توباماهمکاری ارزنده‌ای کردی ومن دیدم که پاداشترانداده‌ام ... این بودکه برگشتم تاپاداشترابدهم ..

مردمکزیکی اسکناس بیست دلاری راازلاوسون گرفت و خنده کنان کتری قهوه راکه کنار آتش گذاشته بود برداشت و گفت میخواهم شمارایک قهوه مهمان‌کنم لاوسون پاسخ داد .

نه‌رفیق ماعجله‌داریم ... برگردیم ... ودر این موقع یک‌اسکناس‌ده دلاری دیگر از جیبش بیرون آورد وادامه داد .

تومیتوانی صاحب این اسکناس ده دلاری هم بشوی ... فقط شرطش‌اینست‌که‌شماره اتومبیل کسانیکه این مزرعه رااجاره کرده بودند بدهی ...

مردمکزیکی مثل بچه‌ایکه چیزی رافقاب میزند ، شتابزده پول راگرفت وگفت .. همراه‌من بیائید همراه من بیائید ....

مرد مکزیکی ازجلو وعقبه بدنبال او بطرف درخروجی مزرعه حرکت‌کردند راه نسبتا درازی بود بطوریکه وقتی به در خروجی رسیدند تاریکی فرودآمده‌ومزرعه را درکام خودکشید

بود . مردمکزیکی کبریتی کشیدونزدیک درختی که درگوشه‌ای بافاصله چند قدم از در خروجی قرار داشت رفت . آنوقت لاوسون ، ریچارد وسامسون سه نفری ، شماره‌ای راکه روی درخت نوشته شده بود دیدند . هر سه هرکدام جداگانه شماره اتومبیل رایادداشت کردند . لاوسون آنقدر خوشحال شده بود که مرد مکزیکی رادرآغوش کشید وباز هم یک اسکناس دیگر در دست او گذاشت .

ـ الو آقای مک استارد . . .

مک استارد خواب آلود وگیج ، باناراحتی پرسید .

توکی هستی ؟

لاوسون که‌میدانست مک استارد نیمه شب از خواب پریده است ، آرام گفت . .

من هستم لاوسون . .

مک استارد ، روی تختخواب نشست با دست دیگر چشمانش‌را مالید سئوال کرد .

کجا هستی ؟ الان کجا هستی ؟

لاوسون پاسخ داد . .

نیویورک هستم . . . توی آپارتمان خودم . . ریچارد وسامسون نیز اینجا هستند همین الان رسیده‌ایم وخیال داریم تاصبح یکسر بخوابیم . من از بیخوابی روی پای خود نمیتوانم

بند سوم . . مک استارد با عجله گفت . .

خبر تازه ای بدست آورده‌ای؟

لاوسون با خستگی جواب داد . .

بله . . برای همین هم به شما تلفن کردم . . مک استارد که کم کم خواب از سرش پریده بود گفت . .

گوشی را نگهدار . .

آنوقت چراغ کنار تختخواب را روشن کرد یک لیوان شیر که کنار تختخوابش گذاشته بود سرکشید ، سیگاری روشن کرد و مجددا گوشی تلفن را برداشت و گفت . .

الو . . . لاوسون . .

اما بجای لاوسون ریچارد جواب داد . سلام آقای مک استارد من ریچارد هستم مک استارد پرسید . .

پس لاوسون کجا رفت ؟

ریچارد گفت . .

الان خواب است . . همانطور با لباس خوابش برده است آخر از آن لحظه که حادثه روی داده تا این ساعت نخوابیده بود . .

مک استارد با دلخوری گفت . .

پس او که می‌خواست خبر تازه‌ای بمن بدهد . . .

ریچارد جواب داد . .

بله . . درست است اگر اتفاق تازه‌ای روی ندهد بزودی پروفسور

راپیدامیکنیم . . خواهش میکنم این شماره رایادداشت کنید .

مک استارد قلم وکاغذی راکه کنار تختخوابش بود برداشت وگفت . .

بگو .

ریچارد شماره اتومبیل راکه ازمرد مکزیکی گرفته بود برای مک استارد گفت . مک استارد شماره رایادداشت کرد ریچارد اضافه کرد .لاوسون خواهش کرد تا صبح که از خواب بیدارمیشود نام صاحب اتومبیل راپیداکنند وسوابق اورادربیاورند .

شب بخیر قربان .

مک استارد فریادزد .

صبرکنید ببینم . . صبرکنید ببینم . .

اما دیگر بیفایده بود چون ریچارد مکالمه راقطع کرد وبعدهم پریز تلفن راکشید واوهم مثل لاوسون وسامسون که بالباس به خواب فرورفته بودند ، خوابید .

صبح روز بعد اولین نفری که از خواب برخاست سامسون بود که فوق العاده گرسنه بود یکسره به آشپزخانه رفت یک بسته ژامبون بیرون آورد . ظرفی راروی اجاق برقی گذاشت ویک تکه کره درون آن انداخت وشش ، هفت تخم مرغ راشکست وخوب هم زد ودرون آن داغ شده ریخت وژامبون هاراهم به آن اضافه کرد وقتی صبحانه حاضر شد ،فریاد زد . . بچه ها بلند

سوید . وقت رسیدگی به‌کارشکم است .

لاوسون وریچارد ، سرحال وپرانرژی ازتختخواب هاپائین آمدند . یک شب خواب عمیق ، خستگی آنها رابکلی برطرف ساخته بود . تاقهوه حاضر شود ، سه نفری دوش گرفتند وبعد سر میز صبحانه نشستند وهر کدام به‌اندازه دونفر غذاخوردند . آنوقت لاوسون ازجا برخاست پریز تلفن رازد وشماره مک استارد راگرفت ، همینکه‌مک استارد گوشی را برداشت وفهمید کسیکه تلفن میکند لاوسون است ، فریاد زد .

کجا بودید ؟ چراتلفن شماجواب نمیداد .

لاوسون باخونسردی جواب داد .

مثل یک خرس قطبی خوابیدیم وبعد هم به‌اندازه‌یک فیل غذاخوردیم وحالا مثل سه گوریل آماده حرکت هستیم شماموفق شدید صاحب اتومبیل رابشناسید ؟

مک استاردباهمان خشم وخروش جواب داد . .

بله . . اتومبیل مال مؤسسه " جکی یک چشم " است ، جکی سابقاقهرمان مشت زنی بوده امااز وقتی یک چشمش در رینگ بوکس کورشد ، کار مشت‌زنی رارهاکرد ودست بکارهای مختلف زد . تابحال هفت بار به اتهام ایراد ضرب ومجروح ساختن مردم . یازده‌بار باتهام مستی وعربده کشی ومزاحمت پنج بار باتهام دخالت درامور قاچاق دستگیر وزندانی شده

دوبار ماشهام قتل‌ماردا تب شده که بعلت فقدان دلیل آزاد شده‌است از یکسال قبل یک موسسه کرایه اتومبیل‌دایرکرده اما بلیس اورانحب نظردارد چون معتقد است درکار واردکردن وتوزیع مواد مخدر درنیویورک دست دارد و . . .

لاوسون حرف‌مک‌استارد راقطع‌کردوگفت .

عجب پرونده درحسانی . حتما بایداین جناب جکی راملاقات کنم حیف است چنین مرد بزرگی باآن سوابق افتخارآمیزدر نیویورک باشد ومن ازدیدارش محروم باشم . . خوب آدرش کجا ست ؟

مک استارد پاسخ داد . .

مانهاتان ــ خیابان دهم . . اماگر آنجا میروی . مواظب‌باش .

لاوسون گفت .

خیالت راحت باشد . . . فعلا خدا حافظ‌آقای مک استارد . .

لاوسون گوشی راگذاشت وبه ریچارد وسامسون گفت .

بچه‌هاموقع حرکت است .

وبعد رویش رابه سامسون کردوباخنده اضافه‌کرد .

آقای سامسون ، داریم به ملاقات یک قهرمان مشت زنی میرویم . . . آماده باش که چند مشت حسابی‌نوش جان کنی .

سامسون غرید .

اگر غول هم باشد ، گردنش‌رامی شکنم ؟ سه‌نفری سوار اتومبیل

شدندوخودرابه‌موسسه‌کرایه‌اتومبیل‌جکی رساندند . یک‌دختر سیاهپوست زیبا ، ازآنها پرسید . .

ــ چه نوعی اتومبیل میخواهید ؟

لاوسون گفت . .

مابرای ملاقات جکی آمده‌ایم . .

دختر سیاهپوست شانه بالاانداخت .

ــ نمیدانم . . معمولا دوستان آقای جکی و آنهائیکه بااوکار دارند ، میدانندکه آقای جکی راکجا باید پیداکنند . . .

لاوسون پرسید .

ــ پس کارهای ایشان رامعمولاچه کسی انجام میدهد ؟

دختر سیاهپوست باهمان‌خونسردی‌جواب داد . .

ــ آقای جکی ، کاری جز کرایه دادن اتومبیل ندارند هرکسی اتومبیل بخواهد بمن مراجعه میکند . . .

لاوسون گفت .

بسیار خوب دختر خانم اگر مابخواهیم بفهمیم دوماه قبل ، اتومبیل‌کادیلاک‌نماره ۸۷۵۲۶۱۲ به چه‌کسی کرایه داده شده است باچه‌کسی باید صحبت‌کنیم ؟

دختر سیاهپوست‌لبخندی زد وپاسخ داد . .

مامعمولا اسرار مشتریان خودرابه‌کسی نمی گوئیم .

لاوسون کارت شناسائی خود را بیرون آورد و پرسید .

ـ نه پلیس جی ؟ به پلیس هم نمیگوئید ؟

دختر سیاهپوست نگاهی به کارت شناسائی انداخت وگفت . .

اگر فردا مراجعه کنید من با بررسی دفاتر شاید بتوانم بشما اطلاع دهم که دوماه قبل اتومبیل مورد نظر شما را چه کسی کرایه کرده بود . .

لاوسون به احترام سری خم کرد وگفت .

ازهمکاری شما با پلیس متشکرم . . .فردا خدمت خواهم رسید . .

لاوسون ، ریچارد وسامسون از دفتر دختر سیاهپوست خارج شدند همینکه قدم به خیابان گذاشتند ، لاوسون به آنطرف خیابان اشاره کردوگفت .

آن جا یک بار است ، اینطور نیست بچه‌ها ؟ ریچارد تائید کرد . بله . . . یک بار است .

لاوسون گفت .

آنجا میرویم ویک لیوان آبجو میخوریم . شاید بتوانیم در آنجا اطلاعاتی بدست آوریم .هر سه به آن طرف خیابان رفتند ووارد بار شدند نیم ساعت بعد ، ریچارد که تظاهر به مستی میکرد وچنان وانمود میکرد که یک آدم دائم الخمر است پی برد که موسسه جکی یک مسجدم سیاه پوست مسلمان وار مهاجمین شمال آفریقا بودند فردی معتاد به مواد مخدر بود وار اول غروب که موسسه جکی تعطیل میشد ، او به همین بار میآمد وبا

پاسی از شب گذشته ، آنجا مشروب میخورد ، البته این ظاهر قضیه بود . چون " امین " درواقع یکی از عاملین پخش مواد مخدر بود وبرای جکی کار میکرد .

لاوسون وریچارد وسامسون ، تاغروب آفتاب ، درهمان بار ماندند درحالیکه هر سه تظاهر میکردند که بشدت مست هستند وچشم هایشان جائی رانمی بیند ، آنها به صاحب بار چنان فهماندند که سه آدم بیکاره وولگرد هستند که بطوراتفاقی شاید ازراه دزد

شایدازراه دزدی ، پول زیادی بدست آورده اند واینک دنبال کسی میگردند که بتواند درمقابل یک پول قابل توجه مواد مخدر دراختیار آنها بگذارد .

وقتیکه اولین چراغ های خیابان روشن شد ، " امین " تلوتلوخوران وارد بار شد وصاحب بار ، آهسته درگوش او گفت . امشب میتوانی یک کاسبی حسابی بکنی . . اماشرطش اینست که حق وحساب مراکناربگذاری .

امین شنگول وسرحال دستش راپیش برد ودرحالیکه دست مسئول بار رامیفشرد قهقهه زد . .

باشد . . . باشد . . . قبول دارم . . هر یک مشتری که برای من پیداکنی ، ده درصد مبلغ فروش به تومیرسد . .

صاحب بااعتراض کرد . .

ده درصد خیلی کم است .. بیشتر میخواهم ؟ امین باقیافه جدی گفت .

یک کلام پانزده درصد .

صاحب بار قبول کرد ..

بسیار خوب ... قبول دارم ... آن سه نفر رامی بینی که آن گوشه نشسته‌اند ؟

امین سرتکان داد ..

بله ...

صاحب بار ادامه داد ..

خیال میکنم از دزدهای بانک باشند .

امین بادقت بیشتری به آنها نگاه کرد وتائید کنان گفت ..

ـ قیافه آنها که اینطوری نشان میدهد .

صاحب بار گفت ..

ازامروز صبح منتظر " جنس " هستند .

مثل اینکه پول بادآورده‌ای دارند .. امین دیگر صبرنکرد حرف صاحب بار تمام شود یکسره بسراغ آنها رفت وباحالتی دوستانه گفت ..

خوب ، رفقا ... رفقا ... رفقای خوب من اجازه می دهید یک گیلاس درخدمت شما بخورم . لاوسون وریچارد از جا برخاستند . سامسون که سرش راروی میز گذاشته بود مثل

آدمی که اززور مستی قادر به حرف زدن نیست ، گفت . .
اگرجنس نداری مزاحم نشوکه اصلا حال وحوصله‌اش راندارم
امین انگشت راروی لبش گذاشت وبااحتیاط گفت .

هیس . . شماهاخیلی ناشی هستید . تازه کارید .
خودتان ودیگران راگرفتارمیکنید . . بلند شوید . . بلند شوید
همراه‌من بیائید .

چهارنفری‌ازبار خارج شدند ، حالا ساعت هشت شب
شده‌بود وسوار اتومبیل شدند وهمینکه اتومبیل به حرکت در
آمد ناگهان سامسون پنجه‌های قوی ونیرومند خود را بدور
گردن "امین" حلقه‌کردوباصدائی تهدید آمیز که در دل
" امین " هراس فوق العاده ایجاد کرد گفت . .

بی درد سر بگو ببینم " جکی " کجاست وگرنه خفه‌ات
میکنم .

" امین "که‌انتظار این حمله ناگهانی رانداشت ومستی
ازسرش پریده بود ، همانطورکه گلویش درپنجه های پولادین
سامسون اسیر بود ، ناله کرد .

من . . . من . . . ازجای او هیچگونه اطلاعی ندارم . .
من فقط دربان مؤسسه هستم همین وبس . .
.
بجهنم غرید . .
جکی چگونه‌میخواستی بامواد مخدر بفروشی ؟ امین النعاس

کنان جواب داد . .

من آدم بدبختی هستم ، باپول دربانی نمیتوان زندگی کرد ، اینست که گاهی ، وقتی آدمهای خوب ومطمئن مثل شما را پیدا میکنم . .

سامسون چنان برفشار دستش افزود که ننباله صدای امین درگلویش خفه شد ، چشم هایش از حدقه بیرون زد وزبان سرخش باحالت زننده‌ای از گوشه دهانش سر در آورد ، سامسون برای چند لحظه کوتاه اورا به همین وضع نگهداشت وقتی امین کاملا به‌حالت خفگی افتاد ، ازفشردن گلویش دست برداشت وباغیظ گفت . .

این آخرین اخطار است ، یاسیگوبی کجا میتوانیم جکی را پیدا کنیم ، یا بار دیگر خفه‌ات میکنیم . . .

امین هنوز نفسش جا نیامده بود وداشت گلویش رامیمالید وباپشت دست اشکی راکه درچشم هایش جمع شده ومانع دیدنش میشد پاک میکرد . گفت

جکی مرامیکشد . . . آقایان بخاطر مسیح . .بخاطر خدا . . هرکسی که میپرستید مرارهاکنید . . . حاضرم جنسی راکه دارم تحویل شما دهم . .

سامسون مجددا گلوی اوراگرفت ، اماقبل از آنکه فشار دهد ، امین فریادکشید .

دست نگهدارید . . دست نگهدارید . . .

میگویم . . . همین الان میگویم . .

سامسون بازگلوی اورارها کرد ، امین که بشدت ترسیده بود ، گفت . . هر شب . . هرشب جکی به قمار خانه ژوکر" میرود همین الان هم آنجاست . . ریچارد سئوال کرد .

این قمارخانه کجاست ؟ امین جواب داد . . نزدیک بندرجنوبی

لاوسون اتومبیل راباسرعت به حرکت درآورد ، امین التماس کرد . .

اجازه بدهید من بروم . . . اجازه بدهد . . . منکه جای اوراگفتم . .

ناراحت نباش . . . اگر راست گفته باشی وماجکی رادر قمارخانه " ژوکر" پیداکنیم ترا آزاد میکنیم . . . جکی هرگز نخواهد فهمید که آدرس اوراتوبماداده‌ای ، چون ماوانمود میکنیم که بطور اتفاقی بااو آشناشدیم . .

اتومبیل به نزدیکی بندرگاه جنوبی رسید ، مه غلیظی که ازروی دریابرمیخاست ، بندر رادرکام خود کشیده بود ، چراغهای بندر ، بزحمت میتوانست درآن مه غلیظ نفوذ کند ، وجزیک شعاع کوچک دراطراف خود جائی راروشن نمیکرد ، بهمین دلیل بندر نیمه تاریک بود وبه غیر از قسمتهائیکه در نزدیکی چراغ هاقرار داشت در بقیه نقاط تاریکی حکمفرمائی

میکرد ، صدای عرش امواج که به دیوارهای بلند وستونی بندرگاه میخورد ، تنها صدائی بود که در بندر بگوش میرسید ، هیچ جمعیتی در آنجا دیده نمیشد .. گوئی نقطه متروک شهر ویران شده ایست که ساکنینش آنجا را ترک گفته ورفته اند ، ریچارد درمقابل چشمان متوحش " امیی " طپانچه اش را بیرون آورد ، جناب آنرا امتحان کرد ، چون مطمئن شد ، که پراز فشنگ است مجددا آنرا سرجایش قرارداد ، سامسون نیز بلافاصله اسلحه خود را آزمایش کرد ، لاوسون از امیی که میلرزید ونمیتوانست بر اعصاب خود مسلط شود سئوال کرد ..

قمار خانه درکدام قسمت است ؟

امیی باصدائی هراسان ولرزان جواب داد ..

از محل انبار کالاها بطرف چپ بپیچید .. محل انبارها محوطه بزرگی بودکه اطراف آنرا نوری کشیده بودند وبفاصله هر یک متر . آنجائیکه نوری ها ندور یک نیر آهی می پیچید چراغ نورافکنی برمحوطه میتابید ، درون محوطه پرازجعبه های عظیم چوبی بودکه آنها را بانظم وترتیب روی هم چیده بودند دروسط جعبه ها نیز یک جرثقیل بزرگ بچشم میخورد ، جلوی این محوطه ، محوطه دیگری بودکه با دیوار های صاف وبلند از سایر قسمت ها جدا شده بود ، بین این دیوار صاف وبلند ومحوطه ای که نوری کشیده بودند ، درواقع یک خیابان بزرگ

باریک درست شده بود که فقط یک اتومبیل میتوانست ازآن جا عبور کند ، بهمین دلیل هم کوچه از طرف پلیس راهنمائی یک طرفه اعلام شده بود ، لاوسون اتومبیل رابداخل کوچه تنگ وباریک هدایت کرد ، ووقتی طول کوچه راپیمودند ، به قسمت دیگری ازبندرگاه رسیدند که یک میدان نسبتا بزرگ داشت ، در اطراف میدان مغازه های متعددی به چشم میخورد که در آن موقع شب ، درتمام آنها بسته بود ، تنهایک بار شبانه بنام بار "ملوان" یک مسافرخانه کوچک بنام " پرنده دریائی " ویک رستوران کثیف بنام " امواج" باز بود ، از درون با " ملوان" صدای قهقهه های مستانه ای همراه باصدای گیتار و "ترومپت" بگوش میرسید لاوسون درحالیکه میدان رادورمیزد بازسئوال کرد . .

کدام طرف بروم ؟

امین جواب داد . .

کنار بار توقف کنید ، کنار بار . . .

ریچارد بادقت به تابلوی بار نگاه کردوگفت . .

اما اینجا که فقط یک بار است . .

امین با همان صدای هراسان ومشوش جواب داد . . .

بله . . . وارد بار که میشوید ، یک راهرو هست ، وسط این راهرو درقمارخانه " ژوکر" قراردارد ودرانتهای راهرو نیز بار هست

لاوسون اتومبیل راچند قدم پائین تر از بار نگهداشت سامسون از اتومبیل پیاده شد ، موهایش رانامرتب کرد وخواست براه بیافتند ، لاوسون اوراصداکرد ، از درون داشپورت اتومبیل یک شیشه بغلی ویسکی کهته آن بهاندازه دوسه گیلاس ویسکی داشت درآورد وبسامسون دادوگفت . .

اینراتوی جیب کتت بگذار وهر چند لحظه یکبار آنرادر بیاور ویک جرعه بنوش بایدکاملا قیافه مستهای آخر شب را داشته باشی . . .

ضمناخیلی احتیاطکن وبه محض اینکه جکی رادیدی بیرون بیاودم باریک سیگار روشن کن همینکه سیگار راروشن کردی ماابن مرد راآزاد میکنیم وپیش توميآئیم . .

سامسون شیشه بغلی ویسکی راگرفت وتلوتلو خوران بطرف باریراه افتاد ، جلوی بارکه رسید ، دومرد مست بیرون آمدند ، وتنه محکمی به سامسون زدند ، اماسامسون بی توجه به آنها وارد راهرو بار شد ، همانطوری که امین گفته بود ، بلافاصله پشت دریک موکت رنگ ورورفته پوشانده بود ، سهچراغ قرمزرنگ سرتاسر راهرو راروشن میساخت . . . بوی تند مشروب بوی نم دریا ، بوی عرق بدن ، بوی غذاهای مانده فضاراانباشته بود ، ازته راهرو صدای همهمه همراه باصدائی موزیک بگوش میرسید ، سامسون درحالیکه همهچیز رابادقت نگاه میکرد ، جلو رفت

وسطراهروسمت‌راست یک در سیاه رنگ قرار داشت ، کمرویش یک‌تابلوبرنجی‌نصب شده بود ، روی‌تابلوتصویر یک‌ژوکرورق دیده‌میشد ،همین وبس . . نه نامی داشت ، نه حروفی روی آن‌نوشته‌شده بود ، کنار دریک زنگ بودکه سامسون آنرافشار داد ، به‌محض اینکه صدای زنگ بگوش‌رسید ، یک دریچه‌به اندازه‌یک سکه روی در باز شد و چشمی از آنسوی درسامسون رابرانداز کرد ، آنوقت درراگشود سامسون از پله‌های باریکی پائین رفت ، در قمار خانه آنقدر دود جمع شده بودکه توی راه پله‌هانیز دود بصورتی که از یک دودکش خارج میشود ، در فضا می‌چرخید . در انتهای پله ها ، سه سالن کوچک دیده میشد ، که درهرسالن گروهی مشغول قمارهای مختلف بودند ، هیچکس‌به ورود سامسون توجهی نکرد ، باطراف نگریست ، چندین میز گرد بودکه پشت هرمیزپنج نفر نشسته بودند وپوکر بازی میکردند ، روی هر میز یک چراغ که تا نزدیک‌سطح‌میزپائین‌آمده‌بود ،قرار داشت . . . سامسون تمام میزهاراز نظر گذاراند ، امامردی‌راکه یک چشم داشته باشد وقیافه اش به بوکسور های قدیمی بخورد ، ندید .

سامسون‌به سالن دوم رفت ، در این سالن هم ، عده زیادی دور یک‌میز دراز جمع بودند ، ودر حالیکه‌هرکدام مقدار زیادی ژتون در دست داشتند ، به دایره ای که گوی

کوچک روی آن میچرخید ، وروی شمارههای مختلف عرمز و سیاه توقف میکرد ، می نگریستند ، در این سالن هم کسی به سامسون توجهی نکرد ، سامسون به قیافه ها دقیق شد ، همه آنها ملوانان خارجی بودند ، ملوانانی که ازکشورهای دیگر آمده بودندومعمولا سه تاسه تا ، چهارتاچهارتا آمده بودند ، تاآنشب راقمار کنند . ملوانان ژاپنی ، انگلیسی ، ... آلمانی ، نروژی ، سامسون زیر لب زمزمه کرد ..

ـ این جا سازمان ملل است وبراه افتاد ، درسالن سوم هم اثری ازجکی نبود ، سامسون اندیشید " یامابدنامی آوردهایم یامردکدائم الخمر بهمادروغ گفته است . . . خوب برگردیم .. همینکه به سالن اولی بازگشت تاراآنجافدم به پلهها نگذارد سینه به سینه باجکی روبرو شد ، نیازی نبود ، که اورا قبلا دیده باشد ، سبیل بهن وابروهای نکسه ، چشم کور ، همه گواهی میدادکه این مرد کسی جز جکی نیست ، بخصوص که همان موقع از سربکی از میزها شخصی فریاد زد .. هی جکی ... بیااینجا ..

سامسون بسرعت از پلهها بالا رفت ، جلوی دربار استاد وسیگاری روشن کرد ، ربجارد که از شیشه عقب اتومبیل به دریا خیره شده بود ، به محض اینکه دید سامسون سیگارش راروشن کرد ، به لاوسون گفت .

جکی آنجاست ... برویم ..

لاوسون وریچارد همراه امین که بلاتکلیف ومرد د آنها را میگریست از اتومبیل پیاده شدند لاوسون به امین گفت .

ببین سیاه ، آزادت میکنم ، که بروی . . . اما اگر در صدد بربیایی باجکی تماس بگیری ویاراجع به ماسه نفر حرفی از دهانت دربیاید ، یکسره به زندان رفته‌ای . . . می فهمی ؟ زندان بابت خرید وفروش مواد مخدر . . . ویک چیز دیگر را هم فراموش نکنی . . . اگر جکی بفهمه که توپاتوق اورا بما نشان داده ای تراروانه آن دنیامیکنه . .

امین شتابزده سرتکان دادوبراه افتاد ، لاوسون وریچارد آنقدر اورانگاه کردند تاآنسوی میدان درمیان مه غلیـــظ از نظرناپدید شد ، آنوقت به سامسون پیوستند و سه نفری وارد قمارخانه ، "ژوکر" شدند جکی پشت یک مرد تنومند که سر میز نشسته و مشغول بازی پوکر بود ، ایستاده بود ، و بدست او خیره شده بود ، لاوسون آهسته به ریچارد و سامسون گفت .

من او را بیرون میاورم . .

لاوسون جلوی حرکت او ر: گرفت و گفت .

صبرکن ، سامسون . . اگر این عده بفهمند که ما پلیس هستیم ، جسدماهم ازاینجا خارج نخواهد شد ، اکثر آدمهائیکه توی این زیرزمین جمع هستند ، از خطرناکترین تبهکاران محسوب میشوند .

ریچارد پرسید. ــ باید چکار کنیم؟

لاوسون پاسخ داد.

باید آنقدر خود را دراینجا مشغول کنیم تا جکی بخواهد به خانه برود. وقتی از زیرزمین خارج شد و از این محله دور شد آنوقت باو حمله میکنیم و او را دستگیر میکنیم...

سه نفری در پشت میز کوچکی که در انتهای سالن قرار داشت نشستند و مشغول بازی شدند، ظاهرا آنها با هم بازی میکردند اما در واقع هر سه نفری چشم به جکی دوخته بودند، حتی دو مرتبه که جکی آن سالن را ترک کرد، یکبار سامسون و یکبار نیز ریچارد به بهانه رفتن به دستشوئی بدنبال او راه افتادند شب کم کم به پایان میرسید عقربه‌های ساعت، چهار بامداد را نشان میداد که جکی از زیر زمین بیرون آمد، اما تنها نبود همان مرد تنومندی که قمار میکرد و دو نفر از مردانی که لباس ملوانی به تن داشتند، همراهش از زیر زمین خارج شدند، اما برخلاف تصور لاوسون، آن منطقه را ترک نکردند بلکه به رستوران "امواج" رفتند، داخل رستوران حتی یک نفر هم دیده نمیشد، هر چند که درش باز بود و چراغهایش روشن و گارسونی نیز سرش را روی میز گذاشته بود و بخواب رفته بود اما محض نمونه یک مشتری هم داخل آن دیده نمیشد. جکی و سه مرد قوی هیکل که همراهش بودند وقتی وارد رستوران شدند

وریچارد بودند ، قدم بداخل رستوران گذاشتند . جکی ابتدا خیره خیره آنها رانگاه‌کرد وسپس آمرانه گفت . .

آقایون رستوران تعطیله .

ریچارد ، دور خودش چرخی زد به در ودیوار نگاه کرد ومستانه جواب داد . .

اما . . . اما . . . درش‌که بازه ، ماکه از دیوار وارد نشدیم . . . درش بازه

جکی باخشم گفت . .

حالا من دارم بهتون میگم که تعطیله . .

سامسون خندید . .

تومیگی ؟ تومیگی ؟ توسگ‌کی هستی که میگی رستوران تعطیله ؟ ماگرسنه هستیم ، میفهمی گرسنه؟ باید بماغذابدی . .

جکی باعصبانیت جلو رفت ویقه‌سامسون راگرفت واورا بطرف‌خودکشید وفریاد زد . .

تاگردنت رانشکسته‌ام ازاینجا برو بیرون . . . بروبیرون . . .

سامسون قهقهه‌زد وبه ریچارد ولاوسون گفت . . .هی بچه‌ها ، بچه ها ، این یارومیخواد گردن منوبشکنه .

وبعد رویش رابطرف‌کجی برگرداند وگفت . .

آقاکوره ،آخه‌واسه‌چی میخوای گردن بک‌آدم گرسنه رو بشکنی ؟

جکی که‌ازاسم " آقا کوره " کنترل خود رااز دست داده

بود ، دستش رابالا برد تامشت خطرناکی به چانه سامسون بکوبد ، ولی سامسون بادست چپ ، مثل یک بوکسور حرفه‌ای ، جلوی ضربه‌اوراگرفت وبادست راست چنان به چانه اوکوبیده که جکی ازپشت سرنقش زمین شد ، دریک لحظه سه مردی که همراه جکی بودند به سامسون حمله بردند ، لاوسون فریادزد ده ده نفهمیدم . . . نفهمیدم . . . نامردها ، چهارنفربه یک‌نفر؟

وبه‌دوملوان حمله برد ویکی ازآنها رااز پشت سرگرفت وباصدای بلند گفت . .

ریچارد این یکی مال تو .

واورا بشدت بطرف ریچارد پرتاب کرد ، ملوان هنوز جلوی پای ریچارد تعادلش راحفظ نکرده بودکه دوضربه پی درپی از چپ وراست بصورت او نواخته شد .

حالا سامسون ، یک نفری باجکی ومرد تنومند همراهش‌که بی شباهت به یک غول نبود ، می جنگید پشتش رابه‌دیوار گذاشته بودتایکی ازآندو نتوانند ازپشت باو حمله کنند ، لاوسون که ملوان دوم رازیر ضربات مشت ولگد گرفته بود ، احساس کردکه وضع سامسون خطرناک است زیرا علاوه برآنکه جکی بعلت سابقه‌مشت زنی ، به‌تنهائی قادر بود بادونفر مبارزه کندوهر دو نفر رااز پای درآورد ، آن مردتنومند که

خود هم هیکل سامسون بود نیز میتوانست حریف سه نفرباشد درواقع درآن لحظات سامسون نه بادونفربلکه باپنج نفر. می جنگید . . . لاوسون باشتابی فوق العاده ملوان راکتک زنان به عقب راند وسرانجام درانتهای سالن . ازیک فرصت مناسب استفاده کردویکی ازصندلی هارابرداشت وبه سراو کوبید وملوان نقش زمین شد ، درهمین موقع ریچارد نیز آن یکی ملوان رااز پای درآورد ، لاوسون به ریچارد گفت . .

من وتوسراغ آن مرد غول پیکر میرویم وجکی رابه سامسون واگذارمیکنیم . اماهیچکدام آنها فرصت اینکار رانیافتند . چون سامسون چنان لگدی بشکم مرد تنومند کوبیدکه او دو دستش راروی شکمش گذاشت وخم شد و سامسون درحالیکه با دست مشتی راحواله صورت جکی میکرد بادست دیگر پشت گردن غول قمارباز راگرفت وپیشانیش رابه شدت به میزکوبید مرد فریاد دردناکی کشید وهمانطور باصورت شکافته وخونین روی زمین افتاد .

سامسون خندید .

خوب آقاکوره ، حالا نوبت توست . . . اما توراباین سادگی رهانمیکنم سرت رامیبرم وازگوشتت کباب درست میکنم تاشکم گرسنه ام راسیرکنم . . . اماقبل ازآنکه سر ازتنت جداکنم ، اول بایدگردنت رابشکنم تاتوبفهمی که باهرکس نمیتوانی گردن

کلفتی کنی .

جکی که ازنیرووقدرت سامسون دچار تعجب وحیرت شده‌بودومیدانست‌که‌ازعهده‌این هیولای انسان نمابرنمیاید ، خواست از فنون مشت‌زنی استفاده کرده وکارش رایکسره کند بهمین دلیل درحالیکه‌گارد گرفته‌بودوصورتش‌راباسپرمشت‌های نفوذ ناپذیر ساخته بود ، بطرف سامسون هجوم برد . اماسامسون بی توجه بهضربات مشتهای سهمگین جکی که گونه‌اش‌راشکافته‌ولبش‌راپاره‌کرده‌بود ، دست انداخت وگلوی اورا گرفت وسرش راچنان به دیوار کوبیدکه خون فواره زد و به دیوارپخش‌شد وجکی‌از پشت سر روی زمین دراز کشید .

سامسون باخیال‌راحت دست در جیبش کرد ودستمالی رابیرون‌آورد وخونی راکه از گوشه لبش سرازیر شده بود پاک کردوبه‌لاوسون وریچارد گفت .

خوب تفریح‌خوبی کردیم . مدتها بودکه مبارزه نکرده بودم ، داشت کتک کاری از یادم میرفت . اماهنوز حرفش تمام نشده بودکه دید دور تادور سالن بیش‌از ده مرد غول پیکر ، عصبانی وتبهکار باچشم های خون گرفته وقیافه های برافروخته وعصبانی ایستاده وچشم به آنها دوخته‌اند .

سامسون به دورتادور سالن‌نگاه کردوبعد درحالیکه دقیقا" مراقب همه بود ، باخنده گفت ..

ببین آقایون ، ماهیچ‌گناهی نداریم .. ماسه تاآدم گرسنه بدبخت هستیم که امده بودیم یک لقمه غذابخوریم ، این .. این غول‌یک چشم اول دعوا راشروع کرد ..

امادە مردی‌که‌درسالن درکنار هم ایستاده بودند ، بی آنکه به او جوابی بدهند ، حلقه وار قدم پیش گذاشتند ، لاوسون آهسته به ریچار د گفت ..

قصددارندماراتکه‌تکه‌کنند ... ریچارد به آرامی جواب داد . همه آنها به چاقو مسلح‌هستند ..

سامسون بی آنکه خونسردی‌خودراز دست بدهد ، مثل اینکه بادست میخواهد جلوی پیشروی آنهارابگیرد دستش رابلند کرد ..

گوش‌کنین‌آقایون .. گوش کنید .. مااهل دعوا وکتک کاری نیستیم .. امااگر شمابخواهید به ماحمله کنید ماناچاریم ازخود دفاع کنیم ...

مردان خشمگین وخطرناک همچنان‌درسکوت‌کامل وآهسته وبا احتیاط جلومی آمدند وحلقهٔ‌محاصره راتنگتر میکردند ، حالا دیگر بیش از چند قدم بالاوسون وریچارد وسامسون فاصله نداشتند ، سه‌کارآگاه آرام آرام عقب رفتند وپشت هایشان رابهم چسباندند حالا درواقع هرکدام در مقابل سه مرد قرار گرفته بودند ، ریچارد باصدای ملایمی پرسید ..

ازاسلحه استفاده بکنیم ؟

لاوسون جواب داد . .

بله . . . چاره ای نداریم . .

سامسون غرید . .

میتوانیم همه آنها رااز پای درآوریم ، من خودم حساب پنج نفر آنها رامیرسم . . .

لاوسون گفت . .

میدانم . . .میدانم . .امانمیخواهم کاربطول انجامد . . مابایدجکی یک چشم رابرداریم واز اینجا برویم . . . مابااین جماعت کاری نداریم . . .

وبلافاصله طپانچه‌اش رابیرون کشید وروی میز پرید و فریاد زد . .

مواظب باشید ، شماباسه نفر از افراد " اف . بی . آی " سروکار دارید ، میتوانیم همه شمارابازداشت کنیم .

مردان خشمگین که ناگهان چشمشان به سه طپانچه آماده شلیک افتاده بود، توقف کردند ، هرفکری رامیکردند جز اینکه این سه نفرمامورپلیس باشند .همه به هم نگاه کردند گوئی بااین نگاه میخواهندباهم مشورت کنند وبدانندکه باید چه تصمیمی بگیرند ؟

لاوسون همچنان ازپای میزمراقب آنهابود ، باهمان صدای بلند وآمرانه گفت . .

کافی است من یک گلوله شلیک‌میکنم ، تاافراد پلیس اینجا رامحاصره کنند . . .

مردان همچنان خاموش وساکت سرجای خود ایستاده بودند لاوسون به سامسون دستور داد .

به دست‌های جکی دستبند بزن واورا بداخل اتومبیل ببرد . . .

سامسون خندید وگفت . .

ای به چشم قربان . .

وهفت تیرش‌رادرجیبش گذاشت‌وباهمان حالت مسخره گفت . .

آقایان خلوت کنین . . . راه بازکنین . .وبطرف جمعیت براه‌افتاد ، مردان خشمگین‌راهی برای‌او گشودند وسامسون از راهروئی که ایجاد شده بود بطرف جکی که همچنان بیهوش روی زمین‌افتاده بود ، جلو رفت‌وقتی بالای سرجکی رسید ازکمربند خود یک جفت دستبند بیرون‌آورد وخم شدوبدست‌جکی زد ، آنوقت اورامثل یک رختخواب روی دوش‌گذاشت وبطرف درخروجی راه افتاد ، همینکه‌سامسون ازرستوران بیرون رفت لاوسون به ریچارد گفت .

بروجلوی درومواظب باش . . .

ریچارد نیز براه افتاد وکنار درورودی پشت به خیابان ورو به

جمعیت ایستاد لاوسون نیز ازمیز پائین آمد وعقب عقب به درخروجی رسید ، درآنجا توقف کردونگاهی به مردان که در سکوت کامل باچشم های شرربارشان آنها رامینگریستند انداخت وگفت . . تو . .

وبه‌مردی‌که صورتی آبله رو داشت ویک دستش رااز بیخ‌بریده بودندوبجای‌دست برایش چنگکی گذاشته بودند اشاره کرد .

باتوهستم ، مرد یکدست . . بیاجلو . . . بیاجلو . . مردیکدست به‌اطراف نگریست . برفقایش بعد از روی‌استیصال وناچاری براه افتادوبه نزدیکی لاوسون رسید لاوسون گفت در رستوران رابیند . .

وخودش وریچاردیک قدم عقب رفتند ، مردیک دست یکبار دیگر برگشت وبه‌رفقایش‌نگاه کردوچون‌ازآنها هیچ حرکتی ندید ، درراروی لاوسون وریچارد بست ، لاوسون وریچارد به‌اطراف‌اتومبیل‌دویدند ،اماسامسون بایاس وناراحتی گفت .

نگاه‌کنید ،نگاه‌کنید ، هر چهار چرخ اتومبیل رابازکرده وبرده‌اند .

لاوسون باخشم پابرزمین کوبید .

لعنتی ها . . .

ریچارد که مواظب اطراف بود پرسید . .

حالا باید چکار کنیم .

لاوسون جواب داد.

ـ اتومبیل راول کنید از اینجا دور شویم صلاح نیست اینجا بمانیم . . من فکر میکنم آنها نقشه‌ای داشتند، که اینطور ساکت وآرام ایستادند واجازه دادند مابیرون بیائیم وگرنه آنها افرادی نیستند که از قانون ،مامور قانون ویااسلحه ترسی داشته باشند .

سامسون که‌جکی راروی کاپوت اتومبیل گذاشته بود ، مجدداً اورابه دوش کشیده‌وبراه افتادند لاوسون وریچارد نیز درحالیکه مراقب اطراف بودند ، پشت سر او براه افتادند ازمیدان گذشتند به محل انبار کالاهارسیدند ، همانجائی‌که اطرافش‌راتوری‌کشیده‌بودند ، به‌فاصله‌هریک‌متر یک نورافکن . اطراف را روشن میکرد ، قدم به داخل خیابان تنگ ویک طرفه که گذاشتندلاوسون متوجه شد نور افکن هادیگه روشن نیست به سامسون گفت . .

صبرکن سامسون ، من‌احساس خطر میکنم ، من فکر میکنم دراینجا بماحمله‌خواهد شد ، برق راآنها قطع کردند ، من جلو حرکت میکنم . . .

بعد رویش رابه‌ریچاردکرد واضافه نمود . . .

توهم از پشت سرکاملا مواظب باش اگر مورد حمله‌قرار گرفتیم باید فورا بداخل انبار فرار کنیم .

سامسون گفت .

اما نامابخواهیم خود رابه بالای این توری هابرسانیم آنها حساب مارامیرسند ، لاوسون هفت تیرش رادرجیب گذاشت وکارد تیز وبرنده‌ای رابیرون آورد وگفت . .

اگر مورد حمله قرارگرفتیم ریچارد مشغول تیراندازی میشود ومن باپاره کردن توری راهی برای رفتن به داخل انبار بهتر میتوانیم ازخود دفاع کنیم .

سه نفری براه افتادند ، اماهنوز نیمی از راه راطی نکرده بودند که از مقابل آنها نور چراغ های یک اتومبیل روشن شد لاوسون فریادکشید . .

روی زمین . . . روی زمین بنشینید . .

امادر این موقع یک اتومبیل نیز از پشت سر بطرف آنها به حرکت درآمد لاوسون باکمال وحشت فهمید آنهاچه نقشه شومی کشیده‌اند ، راه باریک بود وآنقدر باریک که ممکن نبود یک نفر بتواند ازکنار اتومبیلی بگذرد ، حالا دو اتومبیل از عقب وجلومی آمدند ، معلوم بودکه میخواهندچکارکنند ، میخواستند همه آنهار پرس کنند ، ومیان دواتومبیل بگذارند .

ریچارد شروع به تیراندازی کرد ، باچابکی فوق العاده‌ای دوگلوله بطرف جلو و دو گلوله بطرف عقب شلیک کرد .

یکی ازچراغ های اتومبیلی راکه از جلو می آمد شکست وشیشه

اتومبیلی راکه از عقب درحرکت بود ، لاوسون نیز بدون معطلی کارد تیز وبرنده را به میان توری‌ها گذاشت ومثل اینکه پارچه‌ای راشکاف دهد ،توری را ازبالا تا پائین شکافت ، حالا اتومبیل‌ها که بر اثر تیراندازی یک لحظه متوقف شده بودند ، به یک قدمی آنها رسیده بودند ، سامسون که جکی را بردوش داشت ازمیان شکاف توری به وسط انبار پرید ، ریچارد برای اینکه زیر اتومبیل نرود بایک خیز به هوابلند شد ودستش رابه میله آهنی گرفت وهمانجا آویزان شد ، لاوسون نیز درآخرین لحظات ازشکاف توری عبور کرد .

دو اتومبیل سپر به سپر بهم خوردند ، ودوباره دنده عقب گرفتند این فرصتی برای ریچارد بودکه خود رابداخل انبار کاه پرتاپ کند ، لاوسون که گوئی خیال نمیکرد از آن مهلکه جان سالم بدر ببرند ، باخوشحالی گفت . .

بچه ها بطرف صندوق ها . . . بطرف صندوق ها . .

سه نفری دوان دوان خود راپشت صندوق هارساندند ، هر دو اتومبیل که شکار هارادر حال فرار می دیدند بی اعتنا به توری‌ها ،اتومبیل رابطرف داخل انبارهدایت کردند ،اتومبیل‌ها توری‌ها راازجا کندند ، ومیله های آهنی چراغ هاراخم کردند ووارد انباری شدند وبااولین سری جعبه هاتصادف کردند واز حرکت ایستادند ، از درون هر اتومبیل چهار پنج نفر مسلح پیاده شدند .

لاوسون وریچارد وسامسون که آنها را تحت نظر داشتند بخوبی دریافتند که کوچک ترین اشتباهی به قتل آنها منجر میشود سامسون قفل دستبند را از یکی از دست های جکی که همچنان بیهوش بود گشود و به دور دیلمی که معمولا برای باز کردن در جعبه ها مورد استفاده قرار میگرفت بست ودیلم را لای طناب یکی از جعبه ها فروبرد ، لاوسون آهسته گفت . .

من خودم را به جرثقیل میرسانم ، اگر بتوانم از جرثقیل بالا بروم ، چراغ های آنرا روشن کنم به محض اینکه چراغ ها را روشن کردم حواس آنها بطرف من جلب می شود ، وشما براحتی میتوانید آنها را درنور چراغ هدف گلوله قرار دهید .

ریچارد دست اوراگرفت . .

صبرکن لاوسون ، حرکت توخطرناک است ، جرثقیل درمحوطه بازی قرار دارد ، اگر آنها ترا ببینند . .

لاوسون حرفش راقطع کرد .

چاره ای نداریم . . اگر اینجا بمانیم ، آنها دیر یازود مارا پیدامی کنند .

لاوسون روی زمین خزید ، سینه خیز از لابلای جعبه ها گذاشت . سامسون وریچارد تمام حواسشان متوجه تبهکاران بود ، تبهکاران به سه دسته تقسیم شده وهر دسته پشت یک سری از جعبه ها رامی گشتند ولحظه به لحظه به محلی که آنها

کمین گرفته بودند نزدیکتر میشدند ، لاوسون به آخرین سری جعبه ها رسید از آنجا به بعد دیگر جعبه‌ای وجود نداشت ، محوطه خالی بود لاوسون میبایست برای رسیدن به جرثقیل یک محوطه صد متری خالی را بدود وخطر درهمین فاصله در کمین او بود وریچاردووسامسون که‌دیگر لاوسون رانمیدندند ، قلب در سینه شان بشدت میطپید ، ریچارد به سامسون گفت .

فکری بخاطرم رسید .

ـ چه فکری . .

ـ ریچارد به سامسون گفت .

ـ کم کم عقب نشینی کنیم . دو سه ردیف دیگر عقب برویم وبعد از آنجا مشغول تیراندازی شویم حواس آنها بماجلب میشود واین مسئله موجب میشود که آنها لاوسون رانبینند . .

سامسون موافقت‌کرد .

باشه . . . برویم . . .

اماهنوزازجا حرکت نکرده بودند که صدای فریادی شنیدند ، یکی از تبهکاران که لابلای جعبه‌ها مشغول جستجو بود ناگهان چشمش به لاوسون افتاد . لاوسون که دیگر چاره‌ای نداشت برای اینکه صدائی شنیده نشود ، بجای استفاده ازاسلحه کاردش را بطرف او پرتاب کرد . کارد در سینه مرد نشست ، ومرد فریاد دردناکی کشید ، این همان فریادی بودکه ریچاردو

سامسون شنیدند ، وبرجای میخکوب شدند ،لاوسون که در تاریکی تصمیم گرفته بودکارد رابه گلوی مرد فرو کند تا او بی صداخاموش شوداز صدای فریاد مرد شتابزده شد وبطرف او برید ، هنوز به‌مرد نرسیده بودکه تبهکار یکبار دیگر فریاد کشید .

آخ . . . سوختم کمک کنید . . اینجا . . .

لاوسون دستش راروی دهان مرد تبهکار گذاشت‌ودنباله فریادرا درگلوی اوخاموش‌ساخت ،اماهمین‌دوفریادتبهکاران رامتوجه‌ساخته‌بودکه‌صداازنزدیک یک میدانگاهی به آنطرف حرکت‌کردند ،ریچاردشتابزده‌گفت . .ــآنها بطرف جرثقیل میروند . سامسون بی احتیاط فریاد کشید . شمادرمحاصره هستید حرکت‌نکنید . . . تبهکاران که صداراازپشت سرخود می شنیدند ، بطرف صدابرگشتند وریچارد که میدیدلحظه به لحظه کارخراب ترمیشود شروع به تیر اندازی کرد ، تبهکاران هرکدام پشت یک جعبه کمین گرفتند ، ومشغول تیر اندازی شدند . لاوسون نیز باآخرین قدرتی که درخود سراغ داشت بطرف جرثقیل دوید وباعجله ازآن بالا رفت وقتی لاوسون در اتاقک مخصوص رانند ه جای گرفت‌وچراغ هاراروشن کرد تبهکاران وحشت زده‌بطرف جرثقیل بار گشتند تابفهمند که چه اتفاقی روی داده است ولاوسون که ازآن بالابرهمه آنها

مسلط بود جرثقیل رابه حرکت درآورد ، جرثقیل مانند یک
هیولا بزرگ و غول‌آسا به تبهکاران‌که از اینسو وآنسوی —
میدویدند ووحشت قدرت تفکر رااز آنها سلب کرده بود ،
نزدیک شد ،آنها بیهوده بسوی جرثقیل تیراندازی میکردند
وقصد داشتند چراغ های جرثقیل‌را خاموش کنند ولی به علت
وحشتی که داشتند وبعلت اینکه‌نمی توانستند یک لـحظه
توقف کنند ،گلوله های آنان‌خطامیکرد ، در این گیرودار
ریچارد وسامسون‌مانند دو شکارچی فیل که به دسته فیل ها
برخورد کرده باشند ، آنها رایکی پس از دیگری هدف گلوله
قرارمیدادند ، وازپای درمی آوردند ، صحنه عجیبی بوجود
آمده بود جرثقیل مثل یک آدم آهنی بزرگ ، یا مثل موجودی که
ازسایرکرات‌آمده‌باشد میغرید ، به چپ وراست ،عقب وجلو
حرکت‌می‌کرد ،وگاهی نیزچنگ بزرگ‌آن فرود می‌آمد ، وبر سر
یکی از تبهکاران که درحال فرار بود اصابت میکرد ، واورا
نقش‌زمین‌میساخت ،هنوزنیم ساعتی از آغاز ماجرا نگذشته
بودکه‌محوطه‌خالی شد ،تبهکاران‌یاازپای درآمده ویافرار کرده
بودند .وقتی‌لاوسون‌ازآن‌بالااز اتاقک راننده جرثقیل دیدکه
دیگر خبری‌نیست جرثقیل رامتوقف ساخت وخود از آن بالا
پائین‌آمد . ریچارد وسامسون‌بطرف او دویدند وفریادزدند
شاهکار بود . شاهکاربود . هرگز در ماموریت های خود

باچنین صحنه‌ای روبرو نشده‌بودیم . لاوسون لبخند زد . .

فکر نمی کردم به این آسانی موفق شویم . . آنوقت‌که نور چراغ های اتومبیل ها را دیدم خیال کردم هر سه نفرما آخرین لحظات زندگی‌خود رامیگذرانیم ، خوب‌بچه ها معطل نشویم . . . برویم . . .

وقتی به‌جائی که " جکی " راگذاشته بودند ، رسیدند باکمال تعجب وحیرت دیدند که از جکی خبری نیست ، سامسون غرید . .

لعنتی ها اورا باخود برده‌اند . لاوسون گفت . .

نه ممکن‌نیست ، درمحشری که به پا شده بود هیچکس بفکر بردن او نبود ، قطعا خودش بهوش آمده ودیلم راازلای طناب ها بیرون کشیده ورفته‌است . ریچارد تائید کرد . .

بله درست است . . او نباید زیاد ا ز اینجا دورشده باشد بگردیم پیدایش میکنیم . آدمی که بیهوش شده است وقتی بهوش‌بیاید تامدتها گیج ومنگ است . . لاوسون گفت سه نفری جستجو میکنیم امااحتیاط راازدست ندهید ، ممکن‌است‌کسانی درکمین ماباشند .

لاوسون ریچارد وساسون درتاریکی مطلق وغلیظی — که همه‌جا را فرا گرفته بود به جستجو پرداختند .اگر جکی رانمی یافتند ، تمام زحمات آنها برباد رفته بود . جستجو

تانزدیکی صبح بطول آنجامید هنگامیکه بتدریج مه غلیظ فرو نشست وسپیده سحری تابوت سیاه شب فرو نشست وسپیده سحری تابون سیاه شب را بدرقه میکرد ، ریچارد صدای خفیقی شنید به اطراف نیگریست تاشاید لاوسون یا سامسون راببیند اما از هیچکدام خبری نبود ، گوئی آب شده وبه زمین فرو. رفته اند ، خواست فریاد بکشد وباصدای بلند آنها را بسوئی خود بخواند اماخیلی زود از این فکر منصرف شد ، میدانست که کار خطرناکی است ناچار همانطور که روی زمین خزیده بود خود را به یک جعبه بزرگ چسباند . هفت تیرش رابیرون آورد وخشاب آنراامتحان کردوچون مطمئن شدکه‌خشاب پرازفشنگ‌است تمام نیرویش‌را درگوشهایش متمرکز ساخت تابدرستی تشخیص دهد صداازکدام طرف میآید . صدااز همان نزدیکی بود ، انگار که کسی درسکوت واحتیاط کامل کاری را انجام میداد ، ریچاردفکرکرد ممکن‌است " جکی " باشد ، دارد دستهایش‌را باز میکند . . خیلی آرام مثل گربه‌ای‌که بر ای‌شکار گنجشکی روی درخت میخزدهمانطور که به جعبه چسبیده بود از جا بلند شد ، به‌اطراف نگریست وچون کسی‌راندید مجددا نشست وسنیه‌خیز به‌حرکت خود ادامه داد جعبه را دور زد ، از یک راهرو که بوسیله دوردیف جعبه‌های چوبی بوجود آمده بود گذشت چند لحظه‌صبر کرد وگوش فرا داد صدا قطع شده بود

ریچارد مردد ماند نمیدانست چکار کند دلش شور افتاده بود . یک خیال شوم به مغزش چنگ انداخته بود ، خیال اینکه شاید الان دشمن اورا تحت نظر دارد ، وباکوچکترین حرکتی اورا هدف گلوله قرار میدهد . " کاش" لاوسون آنجا بود ، کاش سامسون آنجا بود" فکرلاوسون وسامسون به او قدرتی بخشید ، هواروشن شده بود بالاخره او که نمیتوانست همچنان آنجا بماند نقشه‌ای کشید تصمیم گرفت با یک حرکت سریع خودرا روی جعبه ها برساند وبایستد . از ارتفاع بهتر میتوانست اطراف رابنگرد ودریابد که آیا کسی درآن حوالی هست یانه ؟

نفس را در سینه‌اش حبس ساخت وبعد بایک حرکت تند ، مثل پرنده‌ای که از روی زمین بطرف شاخه درختی میپرد خود را روی جعبه‌ها انداخت وبلافاصله سرپا ایستاد ، درست در همین لحظه بودکه "جکی " را دید " جکی " دستهایش را گشوده بود ودیلم بدست آماده حمله به ریچارد بود ، از حالتش پیدابودکه‌اونیزریچارد را قبلا دیده وباصدای خزیدنش رابروی زمین شنیده است . ریچارد فرصت نیافت که از هفت تیرش استفاده کند ، چون جکی " بادیلم چنان به پای او کوبیدکه پایش اززیر بدنش کنده شدواو ازبالای جعبه ها به پائین سقوط کرد وهفت تیرش چند قدم آنطرفتر افتاد . درد مثل سرب گداخته‌ای در رگ های ریچارد دوید وتمام تنش را دربر گرفت

از شدت درد دلش ضعف رفت ، چشمهایش سیاه شد وسرش به دوران افتاد . معهذا باوجود شدت درد وباوجود اینکه غافلگیر شده بود توانست تشخیص دهدکه جکی مجددا با دیلم بطرف اومیآید واگرلحظه‌ای غفلت کند اینبار دیلم فولادی بر سر او فرود میآید وکارش رایکسره میکند ، تمام این اتفاقات در عرض چند ثانیه روی داد ، ریچارد درد را فراموش‌کرد وهمینکه‌دست جکی با دیلم بالا رفت ریچارد روی زمین غلتید وچون دیلم برزمین جائیکه چند لحظه قبل او درازکشیده بود فرودآمد ریچارد دو پایش را دریکی از پاهای جکی قلاب‌کرد وبشدت بطرف خودکشید . جکی تعادلش را از دست دادو روی زمین افتاد امادرست جائی روی زمین افتاد که اگر دست درازمیکرد میتوانست هفت تیر ریچارد راکه‌همچنان روی زمین بود بر دارد .ریچارد که متوجه موضوع شده بود خود راروی جکی انداخت ودستش رادور گردن‌جکی حلقه کرد . جکی زانوهایش‌را روی زمین گذاشت وهیکل تنومندش را بلند کرد بطوریکه‌ریچارد از روی سر جکی سر ازیر شد ویک تکان شدید جکی اورا یک‌مترجلوتر پرتاب کرد ، جکی همانطور که روی زمین زانو زده بود سعی کرد هفت تیررا بردارد ، اما لگد به موقع ریچارد هفت تیر را چند متر آنطرفتر ونزدیک یکی از جعبه ها انداخت ، جکی باسرعت حیرت انگیزی که از

جثه بزرگ او بعید می نمود پای ریچار ریچارد
برای اینکه زمین نخورد با دوست موهای ج ر بشدت
کشید ، بطوریکه اشک از چشم جکی د ناچار
پای ریچارد را رها کرد وبا مشت به شکم او د . الا هر
دومرد درروی یکدیگر قرارگرفته بودند یکی تنومند رقوی که از .
فنون مشت زنی بخوبی آگاهی داشت ودیگری هوشیار وچابک
که هر چند مشت زنی حرفه ای نبود امابر اثر سالیان دراز روبرو
شدن باخطر بخوبی میدانست که چگونه باید از خوددفاع
کند ، باوجوداین هیچکدام نتوانستند باهم درگیر شوند ، چون
درهمان لحظه صدای لاوسون بگوش رسیدکه آمرانه گفت .

جکی آرام باش ، بازی دیگر تمام شده است . . . تو باز
داشت هستی باید همراه مابیائی .

جکی به عقب برگشت . لاوسون وسامسون طپانچه بدست
پشت سر او ایستاده بودند جکی باخشم فریادکشید .

ـ من اعتراض دارم شماکی هستید که میخواهید مراباز داشت
کنید ؟

لاوسون جواب داد . .

مامورین اف . بی . آی . .

جکی غرید . .

من مرتکب خلافی نشده‌ام . . .

لاوسون لبخند زد . .

مرتکب خلاف نشده‌ای ؟ حمله به مامورین دولت ، مجروح کردن آنها ، قصد قتل آنها همه اینها خلاف نیست . . .

جکی شانه بالا انداخت . .

من از خودم دفاع کرده‌ام اول این غول بمن حمله کرد . . .

وباانگشت سامسون رانشان داد

لاوسون گفت . .

ـ حالا جای این حرفهانیست . . . راه بیفت برویم . . .

"جکی" ناچاربراه افتاد ، آنها از محوطه انبار بیرون آمدند وخودرابه‌بندرگاه‌که کم کم از خواب شب برمیخاست رساندند ، ودرآنجاسواریک تاکسی شدند. لاوسون آدرس آپارتمان خودش را داد. جکی باسوء ظن پرسید .

آنجا که اداره پلیس نیست . . . شما باید مرابه اداره پلیس ببرید . . .

لاوسون پاسخ داد . .

البته . . . البته . . . غصه نخور خیلی زودتر از آنچه که فکر کنی توراتحویل پلیس خواهیم داد باکارهائی که مرتکب شده‌ای حداقل یک بیست سالی پشت میله‌های زندان خواهی ماند . .

وقتی جکی من به کارهای خلاف تو اصلا کاری ندارم ، بمن مربوطنیست که تو کار قاچاق میکنی ، بمن مربوط نیست که

تو چگونه مواد مخدر را وارد وتقسیم میکنی ، بمن مربوط نیست که بگویم درموسسه کرایه اتومبیل توچه میگذرد باوجود اینکه هر کدام از اطلاعات من میتواند ترا به زندان وحتی به اتاق اعدام بفرستد ، معهذا من ماموریت مهمتری دارم ماموریتی که اتفاقا به تو هم مربوط میشود .

جکی باخشم گفت .

ماموریت تو چه ارتباطی بامن دارد ؟

لاوسون که روی یک صندلی حلوی جکی نشسته بود صندلیش راجلو تر کشید وگفت . .

ـ اگر کمک کنی ، من نیز در موا ـ وری به تو کمک میکنم ، اگر بما کمک کنی درواقع خطمطلا ـ شه جرائم خود کـ ـدهای درواقع خود را از منجلاب نجات بخشیده‌ای . .

جکی پرسید . .

چه کمکی از دست من ساخته است .

لاوسون جواب داد . .

خیلی ساده ، ساده تر ازآنکه فکر میکنی . . بایک کلمه حرف میتوانی بمن کمک کنی و خودت رانیز نجات بدهی . .

جکی مثل آدمی که تسلیم شده است گفت .

من آماده‌ام . . . اگر کار به این سادگی است که تو میگوئی من آماده‌ام . . .

لاوسون بادقـ ‌های جکی نگر ، بعد دست
در جیب خود غذی که شمارد ـل راروی آن
یادداشت کرده بو ـ ـ ـن آورد وگفت . .

خیلی خوب حواست راجمع کن . . . در حدود دوماه پیش یکی از اتومبیلهای خود را به یک یاچند نفر اجاره داده‌ای مامیخواهیم بدانیم آنهاکی هستند ودرکجا سکونت دارند جکی سئوال کرد . .

شماره اتومبیل را دارید ؟

لاوسون تکه‌کاغذرابدست‌اوداد . جکی شماره اتومبیل راخواند وگفت . .

باید به موسسه من برویم ودرآنجا دفاتر رانگاه کنیم معمولا ماهر روزبه هر کسی اتومبیل کرایه میدهیم ، نام و مشخصات اورا در دفتر خود یادداشت میکنیم . . . لاوسون که از نرمش فوق العاده جکی دچار سوء ظن شده بود گفت .

بسیار خوب برویم . . .

وبعد به سامسون دستور داد . .

اورا از صندلی بازکن وبه دستهایش دستبند بزن . .

سامسون بلافاصله جکی را از صندلی بازکرد وبه دستهایش او دستبند زد ولاوسون به ریچارد گفت . .

تلفن‌کن یک اتومبیل برای مابیاورند .

وقتی ازپائین آپارتمان اطلاع دادند که اتومبیل آماده است ریچارد راننده راکه خود یکی از مامورین پلیس بود مرخص کرد وگفت ..

سویچ را بدست دربان بده وبرو ...

آنوقت درحالیکه جکی را در وسطگرفته بودند وخودشان طوری در اطراف او قرار گرفته بودند که دستبند های جکی جلب توجه نکنند ازآپارتمان خارج شدندوسواراتومبیل گشتند ویکسره به موسسه جکی رفتند . جکی بطرف فایل های بانگاسی رفت . اماهمینکه به فایل نزدیک شد ، فریاد زد ..

نگاه کنید ... در فایل راشکسته‌اند ..

لاوسون ، ریچارد وسامسون دریک لحظه بطرف فایل پریدند . جکی راست میگفت ، در فایل شکسته وباز بود . لاوسون در یک لحظه فکرکرد (کار جکی که نیست ، او ازدیشب تاکنون ... اماچه کسی درفایل راشکسته است؟ چه کسی میدانسته که ما جکی را دستگیر کرده ایم ؟

ریچارد کشوی فایل راجلو کشید وبه انبوه پرونده هائی که درون فایل بود نگریست واز جکی پرسید ..

کدام پرونده هاست ؟

جکی جواب داد ..

تاریخ دارد. از روی تاریخ پرونده را بیرون بیاور ..

ریچارد از روی تاریخ پرونده ها جلو رفت اما پرونده ها یکه تاریخ دوماه قبل را داشته باشد در فایل نبود .

جکی باتاسف گفت . .

آنرا دزدیده اند ، همان موقع که دیدم در فایل راشکسته اند فهمیدم که بخاطر ربودن این پرونده به اینجا دستبرد زده اند .

لاوسون همچنان فکر میکرد واتفاقات شب گذشته را در ذهنش مرور میکرد ، یکی از حمله کنندگان یکی از همان کسانیکه در انبار کالاها با ما حمله کردند وقتی از کشتی ما مایوس شدند وفهمیدند که ما جکی را باخود خواهیم برد باینجا آمده ودر فایل راشکسته اند . پس آنها میدانسته اند که ما به چه منظوری جکی را دستگیر کرده ایم ، بنابراین رباینده گان پروفسور باید بین همان افراد دیشبی باشند . . سامسون ، لاوسون رااز فکر بیرون آورد .

حالا باید چکار کنیم ؟

هنوز لاوسون جواب نداده بود که جکی گفت .

آقایان من کمک خود را به شما کردم حالا اگر کسانی زرنگتر از شما بوده اند گناه من نیست ، بنابر این شما هم بقول خودتان وفا کنید ومرا آزاد کنید .

لاوسون جواب داد . .

اگر پرونده پیدا شده بود ما ترا آزاد میکردیم ، حالا باید بجای

پرونده گمشده چیز دیگر بمابدهی . . .

جکی باکنجکاوی سئوال‌کرد . .

ــ چه چیز ی باید بشمابدهم ؟

لاوسون گفت

کلیه کسانی راکه دیشب به ماحمله کردند .

جکی شانه ها را با لا انداخت ودرحالیکه قیافه حق به جانبی گرفته بود گفت . .

ولی آقایان شماکه میدانیدمن بیهوش بودم ، من خبر ندارم چه‌کسانی به شما حمله‌کردند من وقتی بهوش آمدم خودم را درمحوطه ... لا دیدم . . .

لاوسون تائیدکرد . .

درست است ، درست است ، اما یک مسئله را فراموش نکن . رستورانی کهماوارد شدیم توهمه‌کاره‌بودی ، طوری‌رفتار کردی که‌انگار صاحب‌رستوران‌هستی ، کسانی هم‌که‌بما حمله‌کردند همه در رستوران بودند بنابراین تو باید آنهارا بشناسی وبدانی که کی بودند ؟

جکی مستاصل ودرمانده‌جواب داد . .

در رستوران ماخیلی اشخاص کارمیکنند چه میدانم که . . .

این بار ریچارد حرف اوراقطع کرد وگفت . .

توهمه‌آنها را مامعرفی کن‌ماخودمان آنهارا میسناسیم .

جکی شانه بالا انداخت . .

من حرفی ندارم ، اگر آنها فرا رنکرده باشند ، همه آنها رابه شمامعرفی میکنم . .

لاوسون ابروهایش را درهم کشید وپرسید . .

چرا فکر میکنی که آنها باید فرار کرده باشند .

جکی جواب داد . .

خوب معلوم است ، آنها به شماحمله کرده وقصد قتل شمارا داشته اند حالا که نتوانسته‌اند شمارابکشندوشمازنده‌مانده‌اید قطعا" فرار میکنند وپنهان میشوندتابدست مامورین پلیس دستگیر نشوند ، خصوصاکه فهمیده‌باشند شماماموریم اف . بی .آی . هستید ، که‌دیگر تامدتها طرف رستوران پیدایشان نخواهد شد .

لاوسون گفت . .

به بین جکی ، من نه حوصله این حرفها را دارم ونه دوست دارم که‌کلک بخورم ، توبدجوری در درد سر افتاده‌ای وتنها کسیکه‌قادراست تراازاین دردسر نجات‌بخشد خودت هستی من حرف تراقبول میکنم که‌ممکن است آنها فرار کرده باشند ، اماتوآنها را می شناسی ومیدانی‌که کیستند خانه هایشان کجاست زکجامیتوانند پنهان شوند ، ازآن گذشته آنها هر چا باشند برای اطلاع از اوضاع واحوال باتوتماس میگیرند .

جکی که خسته شده بود بابی حوصلگی گفت . .

چرا من باید آنها را بشناسم وآدرس خانه‌هایشان را بدانم وچرا آنها باید بامن تماس بگیرند ؟

لاوسون که از کوره دررفته بود فریاد کشید . .

کدام آدم احمقی است که یکمشت آدم ناشناس را در رستورانش بکار بگمارد ، از دوحال خارج نیست یا آنها کارکنان رستوران تو بوده‌اند ، یاباتوآنقدر دوست ونزدیکو صمیمی بودند که میتوانستند بهمه جای رستوران تو سربکشند درهر دوصورت تو باید آنها را بشناسی ، حالا تصمیم بگیر باما میائی ، وآنها رامعرفی میکنی یاهمین الان تلفن کنم بیایند وترابزندان ببرند تاروز محاکمه‌ات فرا برسد . .

جکی لحظه‌ای به‌فکرفرورفت .گوئی داشت تصمیم میگرفت رنگش اندکی پریده بود ولرزش خفیفی داشت سر انجام گفت بسیار خوب برویم . . .

ازموسسه جکی خارج شدند . سوار اتومبیل گشتند وبطرف بندرگاه براه افتادند وقتی بمحوطه انبار کالاها رسیدند مشاهده کردند تعداد زیادی اتومبیل پلیس وآمبولانس در محوطه است وگروهی مامور نیز مشغول تحقیقات هستند . جنازه ها را به آمبولانس‌ها منتقل میکردند وپلیس راه را بسته بود ، لاسون باخشم به جکی گفت . .

می بینی این بساط را رفقای تو راه انداخته‌اند . . .

جکی پاسخی نداد ، آنها ناچار شدند دنده عقب بگیرند واز خیابان دیگری به میدانگاه نزدیک بندر که رستوران در آنجا قرار داشت بروند .

لاوسون که اتومبیل راهدایت میکرد به ریچارد گفت .

من وسامسون وجکی وارد رستوران میشویم ، توهمین جاداخل اتومبیل بمان . . ریچارد جواب داد . .

بسیارخوب امالاوسون احتیاط کنید من به این مرد اصلا اطمینان ندارم . . .

لاوسون لبخند زد . .

نگران نباش . . .

واتومبیل راپشت سراتومبیلی که شب گذشته چرخهایش را باز کرده بردهبودند متوقف ساخت . لاوسون به جکی گفت

اول تو . . . تو پیاده شو . . .

جکی در اتومبیل را بازکرد وپیاده شد ، سامسون میخواست پشت سر او پیاده شود که لاوسون دست اورا گرفت . .

صبرکن سامسون . . . صبرکن . . . بگذاراوجلو برود . . .

جکی که کنار خیابان ایستاده بود از لاوسون پرسید . .

چرا پیاده نمیشوید . . .

لاوسون گفت . . .

بوسیها وارد رستوران بسومیخواهم اگرکسی از افراد دیشب در رستوران هست جلو بیاید . . .

حکی باعصبانیت غرید . .

باابن دستبند هائی که بدست من زده اید ؟

لاوسون به سامسون گفت . .

کتت را دربیاور روی دست او بیفداز . . . طوری بیفداز که خیال کنند خودش کتش را روی دستش انداخته است . . .

سامسون خواست در اتومبیل را بازکند که پیاده شود و کتش را درآورد اما ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای برخاست وحکی فریادی کشید ودورخود چرخی زد وروی زمین افتاد وخون مثل جوی باریکی روی پیاده رو راه افتاد .

لاوسون همینکه صدای گلوله را شنید ، بی آنکه یک لحظه وقت را از دست بدهد ، دنده عقب گرفت وباسرعت اتومبیل را به‌عقب راند وسپس پابترواروی گاز فشرده اتومبیل مثل پرنده‌ای ازجاکنده شدازجلوی رستوران دورگردیدودربکی ازکوچه‌هائیکه به‌میدان منتهی میگشت ، ازحرکت باز ایستاد . چون ساعتی ازروزگذشته‌بود وعده زیادی ازباربران بار انداز ، ملوانان که‌کشتی هایشان در ساحل لنگر انداخته بود ، صاحبان‌مغازه وولگردان درمیدان جمع بودند . جمعیت زیادی دور جسد حکی اجتماع کرده ، دومامور پلیس نیز سر رسیده وبکی ازآنها سعی کرد

مردم رامتفرق کند ودیگری می کوشیدکه بوسیله بی سیم اتومبیل مامورین اف. بی. آی. پزشکی قانونی وآمبولانس راخبر کند لاوسون که اتومبیل رادرکوچه متوقف ساخته بود باعجله گفت.

بچه‌هاپیاده‌شویم... پیاده شویم... ریچارد وسامسون پشت سراوپیاده شدند وسه نفری بطرف میدان دویدند. آنها بی توجه به جمعیت بطرف رستوران رفتند.

امادررستوران بسته بودوتابلوی "تعطیل است" پشت شیشه درورودی به چشم می خورد. لاوسون جلوی در ایستاد به‌اطراف نگاه کرد وگفت.

جکی رااز داخل یکی از ساختمان ها هدف گلوله‌قرار دادند.

ریچارد جواب داد..

من خیال میکنم رستوران، غیر از این در عادی، یک در دیگر نیزداشته‌باشد. دری‌که‌درمواقع ضروری‌ازآن استفاده میکنند.

لاوسون‌که عینک‌آفتابی پهنی به صورت زده بود شتابزده گفت..

[illegible] ریچارد درست حدس‌زدی.. من از اول این حادثه، چنان شوکه شده‌ام که فکرم درست‌کار نمیکند..

سامسون غرید..

اشتباه‌میکنی. اگربه موقع اتومبیل رابه حرکت درنیاورده بودی

امکان داشت یک نارنجک اتومبیل رامنفجرکند والان حتم همه ماکنار جکی بود .

لاوسون لبخند زد . .

متشکرم سامسون . . . حالا باید راهی بداخل رستوران بیابیم وآنجا را جستجوکنیم تابببینیم حدس ریچارد صحیح است یانه ؟

سامسون جواب داد . .

اگر تووریچارد ، شانه به شانه کنارهم بیایستید وجلوی من یک پرده بکشید من در رستوران راباز میکنم . وبلافاصله چاقوئی ار جیب خود بیرون آورد ونیمه‌آنرا کشود وبطرف درجلو رفت . اماقبل از آنکه سر نیز چاقو را درسوراخ کلید بپیاده‌کند ، یک‌مرد کوتاه قد فوزی که عصائی در دست داشت لنگان لنگان به‌آنها نزدیک شد ودر حالی که به سبک گدایان نیوریورکی یک‌قوطی حلبی خالی راجلوی‌آنها گرفته بود آهسته گفت . .

آقایان بیهوده زحمت نکشید داخل این رستوران هیچ خبری نیست . اطلاعاتی که شمامیخواهید نزد من است . فقط کمی خرج دارد .

لاوسون درحالیکه چند سکه‌درون‌قوطی حلبی می انداخت وظاهرا "چنان‌وانمودمی کردکه دارد به یک گدای علیل کمک میکند ، پرسید . .

چقدر خرج دارد .

گدا صدایش رابلند تر کرد وگفت . .

خداوند آروز های شمارابر آورده کند بمن کمک کنید ومرابه آنسوی میدان برسانید . لاوسون اشاره‌ای به ریچارد کرد وبعد زیر بازوی مرد گداراگرفت وبراه افتاد . گدا درهمان حال آهسته گفت . .

ده هزار دلار . .

لاوسون از جا پرید ویک لحظه از حرکت باز ایستاد .

چی ؟ ده هزار دلار ؟ مگر دیوانه شده‌ای مرد؟

گداکه بهیچوجه تغییر حالت نداده بود وحتی موقعی که لاوسون از حرکت بازایستاد او بی اعتنابه راه خود ادامه داد . با همان خونسردی‌گفت . .

کسان دیگری هستندکه حاضر ند در مقابل اطلاعاتی که من دراختیار شان میگذارم تا پانزده‌هزار دلار نیز پول بپردازند

لاوسون بازوی مرد گدا رارهاکرد وغرید . .

پس چرانمی روی واطلاعاتی‌راکه داری به آنها نمی فروشی . آنها خیلی بیشتر از من پول میدهند .

مردگداآرام گفت . .

بازوی مرارهانکنید . . ممکن است اشخاص زیادی هم اکنون من‌وشمارازیر نظرگرفته باشند . وقتی لاوسون مجددا بازوی

اوراگرفت . مرد گداادامه داد .

برای اینکه شماماموردولت هستیدومن به شما اعتماد دارم . من همیشه ترجیح داده‌ام که اطلاعاتم را دراختیار مامورین دولت بگذارم همکاری باافرادی مثل شماخاطر جمع تر از آنها است . من به آنهااعتماد ندارم .

لاوسون خواست زرنگی‌کند ، سئوال کرد .

آنها . . . کی هستندکه توبه آنها اعتماد نداری . . .

مردگدا لبخندزد . .

اگربخواهید .آنهارانیزبشناسید ،باید پولی جداگانه بدهید . اطلاعاتی‌که‌من میخواهم به‌شمابفروشم وبابتش ده هزار دلار بگیرم مربوط به‌آن‌مرد سفینه ساز است وشناختن " آنها " خرجی جداگانه دارد .

لاوسون که از هوشیاری ، دقت وطمع وموقع شناسی مردگداتعجب کرده بودهمینکه حمله " مرد سفینه ساز" را شنید دریافت که این مرد اطلاعاتی دارد . چون تاآن لحظه خبرمفقود شدن پروفسوربهیچوجه‌درز نکرده بود وجز لاوسون ، سامسون ، ریچارد وماموربن امنیتی ناسا کسی از آن اطلاعی نداشت . بنابراین وقتی این مرد گدااز " مرد سفینه ساز" حرف میزد بطورقطع اطلاعات باارزشی داشت .

لاوسون شتابزده گفت .

باشد قبول دارم ... ده هزار دلار میپردازم ، اماالان‌که پول ندارم .

مرد گداپاسخ داد..

منهم عجله‌ندارم میتوانیدامروز غروب به کشتی "نوا" بیائید یک کشتی شکسته‌که همیشه در اسکله شماره ۶ بندرگاه‌جنوبی لنگرانداخته‌است . درواقع این کشتی شکسته خانه من است آنراپنج سال قبل‌خریده‌ام وبازنجیر به اسکله‌بسته‌ام...

لاوسون جواب داد ..

باشد ... موافقم تاساعت ۷ بعداز ظهر پول راآماده میکنم .

حالا به آنسوی میدان رسیده‌بودند مرد گدابازویش را از دست لاوسون درآورد و درحالیکه دور میشد گفت ..

فقط‌ده‌اسکناس‌هزار دلاری بیاورید . متوجه هستیدکه ... ده تا ...

لاوسون باقدم های بلند به‌آنطرف‌میدان باز گشت ووقتی به ریچارد وسامسون‌که همچنان جلوی رستوران ایستاده وچشم باو دوخته بودند رسید ، گفت ..

بچه ها برویم ..گمان کنم همه کارها حل شد..

سه نفری براه افتادند . از میان جمعیتی که هر لحظه زیادتر میشد گذشتندووارد اتومبیل خود شدند . لاوسون اتومبیل رابه حرکت درآورد . گفت ..

مرد کدااطلاعاتی داشت . . . اطلاعاتی که به درد مامیخورد . .

ریچارد پرسید . .

درمورد جکی ورفقایش ؟

_ لاوسون جواب داد . .

_ بد . . . خیلی مهمتر از جکی . . . د ر مورد پروفسور خبرهائی داشت .

ریچارد وسامسون ازجا پریدند وهر دوباهم درىک لحظه فریاد زدند . .

درمورد پروفسور ؟ درمورد پروفسور ؟ لاوسون تائید کرد بله . خودش گفت او از کجا مارا میشناخت ؟ چطور میدانست که ما درجستجوی پروفسور هستیم ؟ ازکجا خبر داشت که پروفسور گمشده است ؟ اینهامسائلی است که من بهیچوجه نمیدانم . دلم هم نمی خواهد در شرایط فعلی بدانم . آنچه که الان برای من ضرورت دارد . آنچه که الان خیلی مهم است یافتن پروفسوراست . اگر اطلاعات اومارابه محل پروفسور راهنمائی کند ومابتوانیم پروفسور راپیداکنیم آنوقت فرصت بسیاری خواهیم داشت که این مردرا دقیقا بشناسیم وبدانیم که کیست .

لاوسون اتومبیل راجلوی اداره مک استارد متوقف ساخت وگفت . .

بچه ها ، حالا باید مک استارد راراضی کنیم که ده هزار

دلار پول در اختیار مابگذارد .

یکبار دیگر ریچاردوسامسون باهم فریادکشیدند ؟

ده هزار دلار ؟

لاوسون سرتکان داد . .

ــ ریچارد پرسید ؟

ــ این پول را برای چه میخواهی ؟

ــ لاوسون جواب داد . .

برای‌همان مرد گدا . . . برای اینکه اطلاعات را دراختیار ما بگذارد ده هزار دلار پول خواسته‌است . .

سامسون باناراحتی گفت . .

ــ امالاوسون ، اگر اطلاعاتی که میدهد قلابی باشد تکلیف چیست ؟

لاوسون شانه بالا انداخت . .

در این شرایط چاره‌ای جز اینکه به او اعتماد کنیم نداریم .

ریچارد که متفکر بنظر میرسید زمزمه‌کرد . .

ممکن است نقشه‌ای درکار باشد . . .

ممکن‌است وقتی‌مابرای دادن پول هامیرویم بامسلسل سوراخ سوراخمان کنند .

لاوسون لبخند زنان گفت . .

ولی تووسامسون که‌نمی‌آئید ، فقط‌من تنها برای‌پرداخت پولها

وملاقات باواورد کشتی میشوم . تووسامسون بیرون کشتی ، از یک جای مناسب کشتی مراتحب نظر خواهید داشت . .

سامسون غرید . .

لاوسون که جای اورامیدانی چرانمی گذاری اورا دستگیر کنیم وبه اداره پلیس بیاوریم وبابازپرسی ازاو محل پروفسور را کشف کنیم . .

لاوسون که داشت از اتومبیل پیاده‌می شد ، گفت .

سامسون بی فایده است اگر بندااز بندش جداکنیم ممکن نیست کلمه‌ای حرف بزند . تو که این جورافراد رامی شناسی اینها به‌نیروی اراده زنده‌ماند . اگریک روز اراده آنها را سلب کنی دیگر نمی توانند به‌زندگی‌ادامه دهند . اماوقتی اراده‌دارند سختی هارا بزرگترین دردهاراتحمل می کنند ولی به هدف و مقصودی‌که دارند برسند به همین جهت دستگیر کردن او فایده‌ای ندارد . . .

سه نفری براه‌افتادند وقتی وارد آسانسور شدند ریچارد سئوال کرد . .

اگر مک استارد بادادن پول مخالفت‌کند ، چی"

لاوسون گفت . .

فقط نگران همین مسئله هستم ممکن است مک استارد باپرداخت پول مخالفت‌کند ودر آن صورت‌ماممکن است‌شانس

بزرگی را از دست بدهیم . هر سه نفر ماچاره‌ی نداریم جز اینکه تلاش کنیم ، حتی التماس کنیم که مک استارد باپرداخت پول موافقت کند .

وارد دفتر مک استارد که شدند مک استارد بی آنکه به سلامشان جواب بدهد ، همانطور از پشت میز ، خیره به آنها نگریست لاوسون بااحتیاط گفت . .

داریم نزدیک میشویم . . . داریم نزدیک میشویم . . . احساس میکنم که بیش از چند قدم باپروفسور فاصله نداریم .

مک استارد منفجر شد فریادکشید . .

لاوسون . . . لاوسون . . . دارد آبرو وحیثیت ما برباد میرود اگرخبر به گوش نماینده کنگره برسد مارااستیضاح خواهند کرد بالاتراز آن ممکن است شغل هایمان را از دست بدهیم . این خبرید وتاسف انگیز نیست . این یک افتضاح است که ما ـــ نتوانستهایم از پروفسور مراقبت کنیم .

لاوسون باحالتی معصومانه گفت . .

آقای مک استارد ترابخدادوباره از اول شروع نکنید .من ریچارد وسامسون هر سه بماهمیت موضوع آگاهی داریم . از لحظه شروع تاکنون هرکدام ماچند بار بطور جدی درمعرض مرگ قرار گرفتهایم خطر مارا قدم به قدم دنبال میکند بجای سرزنش کردن تاسف خوردن ، کمک کنیدکه ماپروفسور رازودتر

پیداکنیم واز این‌درد سر نجات یابیم .

مک استارد باهمان‌صدای بلند سئوال کرد . .

چه کمکی از دست من ساخته است بگوئیدتاانجام دهم

لاوسون باعجله گفت . .

ــ ده هزار دلار . . . ده هزار دلار دراختیار مابگذارید . .

ــ مک‌استارد مثل اینکه‌ضربه‌ای به مغزش واردکرده‌اند ، خود راروی صندلی انداخت وباحالتی کلافه‌ومستاصل‌گفت . .

یا دیوانه شده‌ای لاوسون یاخیال میکنی من دیوانه‌ام .

بحثی که بر سر این مسئله درگرفت تادوبعد از ظهر ادامه یافت سر انجام‌آنها توانستند مک استارد راقانع وراضی کنند که پول را بپردازد . وقتی پول را از مک گرفتند وآنرا درپاکتی قرار دادند به‌آپارتمان‌گوسون‌رفتند وتاساعت ۶ بعد از ظهر خوابیدند .ساعت شش‌سه‌نفری بطرف بندرگاه جنوبی حرکت کردند . تازه چراغ هاروشن شده وتاریکی فرود آمده بود که به بندر گله رسیدند . لاوسون گفت .

اتومبیل راهمین‌جا متوقف میکنیم من از جلو میروم‌و شما از دو نفر نیز بافاصله‌های معین ، جدااز هم ، پشت‌سر من حرکت‌می کنید وقتی وارد کشتی شکسته " نوا" شدم ، دقت‌می کنید چه کسی جز من وارد کشتی نشود . اگر خطری مراتهدیدکرد بلافاصله یک فشنگ رنگی کمک" شلیک‌میکنم ،

به محض دیدن نور فشنگ به کشتی حمله میکنید . اما وقتیکه کمک نخواستمام وارد نشوید .

لاوسون ازاتومبیل پیاده شدیک پیراهن ملوانی به تن داشت وسرووضعش رامثل ملوانان درست کرده بود .

به ساعتش نگریست ، یکربع به هفت بود . اوفقط یک ربع فرصت داشت تاکشتی نوا را در اسکله شماره ۶ پیداکند . باقدم های بلند وسریع به حرکت ادامه داد . وقتی به اسکله شماره ۶رسیداولین کشتی که دید کشتی "نوا" بود این کشتی آنقدرکثیف وکهنه وقدیمی بودکه همان نگاه اول جلب توجه میکرد تنها چیزی که در این کشتی براق ونوبنظر میرسید همان حروف نام کشتی بودکه گوئی هر روز آنرا باروغن صیقل میدهند . یک تختهکه یک سرش روی اسکله ویک سرش روکشتی بود درواقع بین ساحل وکشتی پلی بوجود آورده بود لاوسون قدم روی تخته گذاشت وجلو رفت . اماقبل از آنکه وارد کشتی شودفریادکشید .

کسی اینجا نیست؟

فریادش مثل تکه یخی که دریک آب گرم حل میشود ، درسکوت حل شد . هیچ پاسخی نیامد . انگار که از ابتدا لاوسون فریادی نکشیده بود . مجددا فریادزد . .

کسی داخل کشتی نیست؟

سکوت همچنان باسماجت در آن اطراف حکومت میکرد . لاوسون به ساعتش نگاه کرد . هفت‌ودوسه‌دقیقه بود . مردد ماند . نمیدانست که‌وارد کشتی شود یانه؟

یکبار دیگر آزمایش کرد . .

کسی داخل کشتی نوانیست ؟

ـ این بار هم جوابی نیامد . لاوسون هفت تیرش راکه زیر بازو در قسمت عقب شلوار لای کمرش گذاشته بود بیرون آورد اولین فشنگ‌هفت تیر ، فشنگ‌واقعی ودومین فشنگ‌فشنگ رنگی کمک بود لاوسون اندیشید . اگر مورد حمله قرار بگیرم بااولین‌گلوله‌میتوانم حمله کنند مرااز پای درآورم وبادومین گلوله سامسون وریچارد رامطلع کنم آرام از روی تخته گذشته . به‌عرشه کشتی رسید . حالا میبایست‌از چند پله کوتاه‌پائین رود وخود رابه سالن کشتی برساند . درحالیکه هفت تیررا در دست میفشرد وتمام حواسش‌را درچشم هاوگوشها یش‌تمرکز ساخته بود قدم روی اولین پله گذاشت .

لاوسون سر خم کرد تا درون سالن کشتی راببیند امااّنجا درتاریکی مطلق فرورفته بود وهیچچیز دیده نمیشد . بوی زننده ونامطبوعی از داخل سالن به مشام می رسید . بوی ماهی ، بوی دریا ، بوی ماندگی وکهنگی . لاوسون چند لحظه بلاتکلیف ومرددماند . نمی دانست‌که پائین برود ویاباز

گردد ونقشه دیگری بکشد . آنچه که‌مسلم بود در آن تاریکی حطرناک خیلی آسان می توانستند او را بکشند . یعنی کافی بود به محض اینکه لاوسون یکی دو پله دیگر پائین میرفت کاردی نیز ، برقلب او بنشیند یا یک فشنگ خفیف مغزش را متلاشی کند . اما اگر باز میگشت چه کار میکرد ؟ بالاخره او اجبار داشت که داخل سالن کشتی شود وبامرد قوزی ملاقات کند فکری بخاطرش رسید . از پله بالا آمد روی عرشه به اطراف نگاه کرد . تکه کهنه‌ای پیداکرد ، آنراگلوله‌نمود و بطرف محلی که‌معمولا موتور این‌کشتی های کوچک تفریحی قرار دارد رفت ، حدسش درست بود . هر چند که کشتی فاقد موتور بود . امادرمحل موتور خانه مقداری روغـــــن ریخته بودواو میتوانست پارچه گلوله شده رابه روغن آغشته سازد . همین کار راکرد ووقتی احساس کردکه کهنه بایک کبریت مشتعل می شود ، دوباره به‌سرپله‌هائی که به‌سالن کشتی منتهی میشد باز گشت فندک کشید وکهنه راروشن کرد وآنرابایک حرکت تند به پائین انداخت . کهنه‌مشتعل نوری به اطراف پراکند ولاوسون که‌خود راروی پله‌اول رسانده ومجدداخم شده توانست درون سالن راببیند . امااین‌کارهم مشکلی رابرای او حل‌نکرد . چون کهنه مشتعل فقط دایره کوچکی ازاطراف خود راروشن‌کرد وقسمت‌هائی زیادی‌ازسالن‌بخصوص

قسمت‌هائی که دوطرف درورودی قرار داشت همچنان درتاریکی باقی مانده . لاوسون فکر کرد " اگرکسی درسالن کمین کرده بود همان وقت که کهنه مشتعل را انداختم ، بمن شلیک می کرد یا با کارد مراهدف قرار میداد . بنابراین کسی درآن پائین نیست . حتی مرد قوزی . باید پائین بروم ومنتظر بمانم . . . "

خودش را جمع کرد ومثل کسی که میخواهد وسط آب شیرجه بزند با یک خیز خود را بداخل سالن انداخت وبلافاصله غلتید ولی سالن همچنان درسکوت فرو رفته بود وهیچ چیزی نبود لاوسون طپانچه بدست از جا برخاست فندک کشید . اولین چیزی که دید یک چراغ بادی بود که از سقف سالن کشتی آویزان بود . لاوسون نگاهی به اطراف انداخت وچون سالن راخالی دید ، باخیال راحت چراغ بادی را روشن کرد . چراغ بادی برخلاف ظاهر کوچکش نور خوبی داشت وتمام سالن راروشن کرد . حالا لاوسون میتوانست همه چیز را ببیند . یک تخت چوبی با یک رختخواب مندرس ، یک سطل ، یک یخچال کوچک نفتی که درش نیمه بازبود . یک میز ودو صندلی که روی میز یک شیشه شراب فرانسوی ودو لیوان وتکه هائی پنیر وجود داشت لاوسون پشت میز روی یکی از صندلی ها نشست . سیگاری آتش زد وفکر کرد باوجود اینکه هوای این سالن بسیار متعفن است چاره‌ای ندارم جز اینکه انتظار بکشم . چند لحظه دیگر سپری

شد . لاوسون که داشت دودسیگار را حلقه حلقه واز سرتفریح
بیرون میداد ، به‌اطراف نیز نگاه میکرد وبه زندگی مرد قوزی
می اندیشید . کشتی بر اثر موج آب تکان خفیقی داشت وهر
بار که تکان میخورد صدائی مثل کشیده شدن دو تخته روی هم
بگوش می رسید . لاوسون سیگارش راروی میز گذاشت وازجا
برخاست تااز پنجره مدور سالن کشتی به دریانگاه کند .زیرا
تکان های کشتی زیاد شده بود واین تکان ها لاوسون را دچار
سوء ظن ساخته‌بود که مبادالنگرکشتی را برداشته ودارند آنرا
یدک‌میکشند امااز پنجره ساحل را دیدکه کم کم درمه غلیظ
شبانگاه‌فرومیرفت وچراغ هابزحمت‌می توانستند آنجا راروشن
کنند . لاوسون بازگشت اماسیگارش روی میز نبود . لاوسون
حیرت‌زده به‌زمین نگاه‌کرد . بله . . . سیگارش بر اثر تکان
میز چرخیده وروی زمین افتاده بود . لاوسون خم شد تا
سیگارش را بر دارد . در این موقع بودکه چشمش به چوی
باریکی از خون افتاد .

لاوسون باتعجب رشته خون را دنبال کرد ودیدبه زیر
تختخواب منتهی می شود . باعجله پتوئی راکه از تختخواب
آویزان بود کنار زد وآنوقت قوزی را دید . جسد قوزی راکه
گردنش‌شکسته وزبانش بطرز وجشت آنگیزی از دهانش خارج
شده‌وسیاهرگ‌گردن‌اورا قطع کرده بودند ، لاوسون جسدمرد

قوزی را از زیر تختخواب بیرون کشید از خون دلمه بسته و خشکیده معلوم بودکه ساعت هاقبل اورا کشته‌اند . شاید همان موقعی که به کشتی باز گشته بود .

لاوسون بسرعت مشغول جستجوی جیب های جسد شد . ولی بی فایده بود قطعاکسانی که اورا به قتل رسانده‌بودند فکر این مسئله رانیز کرده بودند که ممکن است او چیز بدرد بخوری درجیب هایش‌داشته باشد . حالا دو مسئله برای لاوسون مطرح بود چه کسانی مرد قوزی راکشته‌اند وبه چه منظوری کشته‌اند ؟ احتمال داشت ، مشتی ولگرد به طمع اینکه مرد قوزی پولی دارد اورا به قتل رسانده وفرار کرده باشند احتمال دوم هم این بودکه ربایندگان پروفسور فهمیده باشند مرد قوزی بالاوسون تماس گرفته‌است . اگر احتمال دوم درست باشدآنها ازکجا موضوع رامطلع شده‌اند . آیامردقوزی طمع کرده وبه آنها خبر داده بودکه اگر پول هنگفتی ندهند اطلاعاتش را دراختیار لاوسون میگذارد ؟ یاهمان موقع که مرد قوزی جلوی در رستوران بااو تماس گرفت ، ربایندگان پروه ورا اورا تحت نظر داشته‌اند . اگرچنین مسئله‌ای حقیقت داشته باشد ، پس‌ربایندگان پروفسور کسانی هستندکه‌لاوسون را می‌شناسند وبراحتی می توانند اورا از میان بردارند .

لاوسون بلافاصله حساب فشنگش‌را بیرون‌آورد ، گلوله خمیفی

راخارج کرد و گوله‌رنگی کمک را برای شلیک آماده نمود ، آنوقت صداخفه‌کن‌را روی طپانچه‌اش نصب کرد ، از سالن کشتی خارج شد وروی عرشه فشنگ رنگی کمک را شلیک کرد فشنگ ، ۸،۷ ، متربالا رفت ومثل یک گلوله آتش بازی منفجر شد ودهها ستاره رنگی به‌اطراف پراکند .

ریچاردوسامسون که بادقت‌کشتی راتحت نظر داشتند بادیدن فشنگ رنگی کمک ، باسرعت خود را به کشتی رساندند وچون لاوسون راروی عرشه دیدند حیرت‌زده پرسیدند .

اتفاقی افتاده است؟

لاوسون سرتکان داد .

بله . . . مرد قوزی راکشته‌اند .

براه افتاد وادامه داد . .

ــباید تمام سالن کشتی را زیرورو کنیم . شاید چیزی پیدا کنیم که بتواند به ماکمک کند . .

سامسون‌که دچار یاس شده بود همانطور که پشت سر ریچارد از پله ها پائین میرفت ، غرید . .

ــلعنتی ها همه جا هستند . خیلی مجهز ند . . . قبل از آنکه مابتوانیم آنها را بشناسیم پروفسور راازکشور خارج می‌کنند وماراتوی دردسربزرگی‌میاندازند . نه لاوسون ونه ریچارد هیچکدام باو پاسخ ندادند . شاید علتش این

بودکه دردرون خود حرف های اورا تائید می کردند .وقتی همه بالای سر جسد رسیدند لاوسون گفت .

وجب به‌وجب این سالن را می گردیم بمن الهام شده است که دراینجا چیزی پیداخواهیم‌کردکه مارا راهنمائی کند اماهنوز حرفش تمام نشده بودکه ریچارد گفت . .

احتیاجی نیست‌که همه جا را بگردیم . این بیچاره قوزی کمکش رابماکرده وانتقامش راازآنها گرفته‌است .

لاوسون‌وسامسون‌به ریچارد نگاه‌کردند وریچارد دست پیش‌برد وتختخواب مرد قوزی راجلو کشید روی دیوارکنتی مرد قوزی باخون‌خودکلماتی رانوشته بود . لاوسون باشتاب چراغ بادی را از سر قلاب برداشت وجلوآورد روی دیوار با خون‌نوشته‌بـود "گردن‌بند مرا بر دارید . . ب ،پ ، ،ن آلیس . . . "

لاوسون زمزمه‌کرد . .

می خواسته‌همه چیز را بنویسد اماچون نیرویش تمام شده ، بقیه جمله را با کلمات اختصار نوشته‌است . اماچه میخواسته بگوید ؟ منظورش چه بوده است ؟ ریچارد بر سر جسد زانو زد ، دکمه های پیراهن مرد قوزی را بار کرد . سینه یک تکه‌چرم ، یک نیمه سکه یونانی زنگ‌زده وسرخ شده‌آویزان بود . ریچارد گردن بند عجیب را از گردن جسد قوزی باز

کرد ، سامسون نیز کلماتی راکه روی دیوار نوشته شده بود درکتابچه‌اش یادداشت نمود .

لاوسون باندوه گفت . .

معهذابهتر است یکبار دیگر سالن را بگردیم شاید چیزی پیداکنیم .

سه نفری همه جا را جستجو کردند ، وجب به وجب سالن‌راگشتند . اماچیزی که توجه آنها را جلب کند ، پیدا نکردند . مرد قوزی جز یک مشت نامه وپاکت پستی هیچ چیز دیگری نداشت .

وقتی‌از کشتی بیرون آمدند متوجه شدند که یک قایق موتوری کوچک بسرعت ازکشتی شکسته " نوا " دور شد . اما بعلت تاریکی ، آنها نتوانستند شماره یامشخصات قایق را ببینند .

لاوسون گفت . .

آنهاماراقدم بقدم تعقیب میکنند .

ریچارد پرسید . .

باوجود اینکه ماراشناخته‌اند تعجب میکنم‌که چرا ماراازمیان برنمیدارندآنها تابحال چند فرصت داشته‌اندکه مارا به قبل برسانند .

لاوسون جواب داد . .

دلیلی نیست‌که مارابکشند . میدانند باکشتن سه کارآگاه وضع آنها بمراتب بدترمیشود . چون کار به مجلات وروزنامه هاکشیده میشود .وتمام نیروی پلیس بسیج میگردد . بنابراین آنها فقط ماراتحت‌نظر دارند وتاوقتی بدانندکه ماهیج سر نخی بدست‌نیاورده‌ایم که‌برای‌آنها ایجاد خطرکند ، اقدامی علیه مانمی کنند تاخود رادر دردسر بیاندازند .

سامسون سئوال کرد .

مقصد بعدی کجاست ؟

لاوسون پاسخ داد . .

به خانه من میرویم وسعی میکنیم بتوانیم رمزی راکه مرد قوزی روی دیوار نوشته است پیداکنیم . وقتی خسته وکوفته به آپارتمان لاوسون رسیدند ، دور میز جمع شدند ویادداشت سامسون راجلوی خود گذاشتند وگردن بند را نیز درکنار یادداشت قرار دادند .

لاوسون گفت . .

جمله " گردن بند مرا بردارید " کمکامل است .

آنوقت‌گردن بندرا دردست گرفت وکاملا آنرا بررسی کرد وادامه داد . .

هیچ جای بخصوصی ندارد که بتوان چیزی راپیداکرد ، یک نیمه‌سکه یونانی است . خوب حالا می رسیم به " آلیس"

آلیس می تواند یک اسم باشد . بنابراین میتوان حدس زد که منظور مرد قوزی این بوده که گردن بند را بردارید وبه آلیس بدهید . امااین آلیس کیست ؟ چکاره است ؟ شماره ۴ چه معنی دارد ؟

ریچارد یک دفعه فریاد زد . .

ـ کشف کردم . . . کشف کردم . . . همه چیز را فهمیدم .

لاوسون وسامسون باتعجب باو نگاه کردند . ریچارد که یک دسته نامه ، از نامه ها وپاکات مرد قوزی جلوی رویش بود وداشت آنهارا بررسی میکرد گفت . . پرورشگاه شماره ۴ . . . مرد قوزی میخواسته بمابگوید . گردن بند مرا بردارید وبه پرورشگاه شماره ۴ نیویورک ببرید وبه آلیس بدهید . .

لاوسون لبش را به دندان گزید وگفت . پس منظورش این نبوده است که بماکمک کند . قصدش این بوده که گردن بندش را به آلیس برسانیم عیبی ندارد بالاخره باید وصیت یک مرد مرده را انجام داد . آخر ین تقاضای یک انسان را نمی توان نادیده گرفت .

سامسون پرسید . .

حالا چکار میکنیم .

ـ لاوسون که متفکر وناراحت بنظر میرسید ، جواب داد .

فعلا هیچی . . . میخوابیم وصبح اول وقت به پرورشگاه

میرویم گردن بند رابه آلیس میدهیم ومجددا به رستوران میرویم . همان نقشه اولمان راکه جستجوی رستوران بود ، آغاز می کنیم . . .

اول وقت بودکه وارد پرورشگاه شدند زن مسنی که مدیره پرورشگاه بودازآنها پرسید . .

چه می خواهید ؟

لاوسون جلوتر رفت . دست هایش راروی میز گذاشت وگفت

ــ شما در اینجا کارمندی بنام آلیس دارید ؟مدیره پرورشگاه ابروهایش را درهم کشید وگفت . .

خیر . . . بین کارمندان مادختری بنام آلیس وجود ندارد . . .

لاوسون باز سئوال کرد . .

مدیره پرورشگاه باهمان حالت اخم آلود وجدی جواب داد . .

اصلا بین کارکنان پرورشگاه ماکسی بنام آلیس نیست . . .

لاوسون سرش راجلو تر بردوگفت . .

خانم برای انجام یک وصیت آمده ایم . انجام خواهش انسانی که دیروز عمرش را بشمارداد . خواهش می کنم همکاری کنید . فکر کنید ، آیا بین بچه هانیز دختری بنام آلیس وجود ندارد .

مدیره پرورشگاه ازپشت میزش برخاست وگفت .

چرا ماشش دختربنام آلیس داریم . شماباکدامیک از آنها کار دارید ؟

لاوسون باخوشخالی گفت . .

خیلی ممنون میشوم اگر هر شش نفر رابه دفتر بیاورید تاما آلیس مورد نظر خود را پیداکنیم . .

مدیره پرورشگاه از دفتر خارج شد ویکربع ساعت بعد بارنگ وروی پریده بازگشت ووحشت زده گفت . .

یکی ازآلیس‌هاگم شده است . یکی از آلیس هانیست لاوسون شتابزده گفت . .

یعنی چه‌منظورتان چیست که یکی از آلیس هاگمشده است ؟

زن مسن جواب داد . .

الان که برای‌آوردن دخترهارفتم متوجه شدم که یکی از دخترانی‌که آلیس‌نام داشت‌نیست . از هر کسی پرسیدم ، اورا ندیده است . .

لاوسون به‌ریچارد وسامسون‌نگریست یک قدم به طرف آنها برداشت‌وزمزمه کرد . .

ــ آلیسی که گمشده ، همان دختر مورد نظرماست ، همان دختری که مرد قوزی گفته بودگردن بندرا باو برسانیم .

سامسون سئوال کرد . .

از کجا مطمئن هستی ؟

لاوسون بااطمینان گفت . .

برای اینکه گمشده است . اگر او آلیس مورد نظر مرد قوزی نبود ، دلیلی نداشت که درچنین روزی ، یعنی درست یک روز بعد از مرگ مرد قوزی ناپدید شود .

ریچارد که متفکر بنظرمیرسید ، حرف لاوسون را تائید کرد . .

بله . . . منهم همینطور خیال میکنم . تازه یک مسئله دیگرهم بفکرم رسیده است مسئله اینکه مردقوزی ، همینطور ـ بیهوده روی دیوار ننوشته بودکه باآلیس تماس بگیریم . آلیس هرنسبتی بامردقوزی داشته ، دارای اطلاعات گرانبهائی بوده است . آلیس درواقع صندوقچه اسرارمرد قوزی بوده ، چون مرد قوزی فکر میکرده که هیچکس هرگز به یک دختربچه سوء ظن نمی برد آنهم دختر بچه‌ای که در پرورشگاه زندگی میکند . بنابراین لاوسون مثل کسی که باخودش حرف میزند ، نجواکرد . . واین گردن بند ، گردن بند مرد قوزی ، کلید رمز است . یعنی هرکس این گردن بند را به دخترک نشان میداد دخترک مدارک واسناد لازم را دراختیاراو می گذاشته است .

سامسون باخوشحالی گفت .

گردن بند یک نیم یک سکه یونانی است . مگر اینطورنیست ؟

لاوسون وریچارد تائید کردند . .

چرا همینطور است .

سامسون گفت . .

ـ پس نیمه دوم سکه یونانی باید به صورت گردن‌بندی به گردن دخترک باشد .

مدیره مسن پرورشگاه‌کمازاین حرف‌ها سرد در نمی‌آورد بانگرانی گفت . .

حالا من چه باید بکنم ؟ تکلیف من چیست ؟ من مسئولیت حفظ ونگهداری این بچه هارا دارم . . .

لاوسون بطرف او چرخید وگفت . .

اگرمارا به سالن خوابگاه آلیس ببرید ، شاید بتوانیم کمکتان کنیم وآلیس را پیدانمائیم . .

مدیره پرورشگاه اعتراض کرد . .

آخر ، من شمارانمی شناسم . از کجا میتوانم به شمااطمینان کنم ؟

لاوسون ، کارت شناسائی خود را نشان دادوگفت . .

مامامور پلیس هستیم باید دخترک را پیداکنیم چون اسرار مهمی نزد اوست . . .

مدیره‌پرورشگاه‌که‌بکلی رنگ باخته وشتابزده‌شده بود

بالکنت زبان گفت . .

بفرمائید . . . از اینطرف بفرمائید . . . بخاطر خدا کاری کنید که من شغلم را از دست ندهم . .

لاوسو ن وریچارد وسامسون بدنبال مدیره پرورشگاه از دفتر خارج شدند وبطرف سالن خوابگاه رفتند در سالن مدیره پرورشگاه تختخواببن رانشان دادوگفت . .

این تختخواب آلیس است . .

لاوسون پرسید . .

اومعمولا "اسباب واثاثیه خصوصی خودراکجامیگذاشت ؟

مدیره پرورشگاه جواب داد . .

آنها اسباب واثاثیه خصوصی ندارند . . لاوسون گفت منظورم اشیاء خصوصی است . مثلا نامه هائی راکه بدست آنها میرسد .

مدیره پرورشگاه خم شدواززیر تختخواب چمدان کوچکی رابیرون کشید ودرحالی که درآنراميگشود گفت . .

هرکدام ازدخترها ، یکی از این چمدان هادارند .

ریچارد خم شد . داخل چمدان را بادقت جستجو کرد اما جز یکی دونامه معمولی ومشتی کارت پستال ولباس های زیر چیزی نیافت . به لاوسون نگریست وباناامیدی سر تکان داد .

لاوسون به مدیره پرورشگاه گفت . .

شمامیدانیددوستان صمیمی ونزدیک آلیس چه کسانی بودند ؟ مدیره پرورشگاه سوال کرد .

منظورتان در داخل پرورشگاه است ؟

لاوسون سر تکان داد ، مدیره پرورشگاه ابرو درهم کشید وزمزمه کرد . .

بدرستی نمیدانم ، میدانیدکه این دخترهای ۱۲ـ۱۴ ساله هر روز برای خود دوستان تازه‌ای پیدامیکنند ، اماتا آنجاکه من اطلاع دارم ، الیزابت و" ماریا" بیش ازسایرین باآلیس دوست بودند .

لاوسون گفت . .

من میخواهم آنها را ببینم .

مدیره پرورشگاه ازجای خود حرکت کرد وهمانطوری که به طرف درمیرفت باصدای بلند گفت . .

الان آنهارا به اینجا می آورم .

چند لحظه بعد دو دختر ۱۴ ساله ، خجالتی ، جذاب با حالتی کنجکاواندکی ترسان در مقابل لاوسون ، ریچارد وسامسون ومدیره پرورشگاه ایستاده بودند . لاوسون سئوالات خود را از الیزابت شروع کرد . .

شماامروز آلیس راندیدید ؟

الیزابت سرتکان داد . .

چرا ، صبح باهم صبحانه خوردیم .

لاوسون باکنجکاوی گفت . .

وبعد ؟

الیزابت باماریااشاره کرد وگفت . .

باماریارفتند به ته باغ وزیر درخت ها نشستند ، دیگر آلیس راندیدم .

لاوسون رو به ماریاکرد وپرسید . .

شماتعریف کنید . .

ماریا جواب داد . .

وقتی به ته باغ رفتیم آلیس خیلی نگران وناراحت بود . .

لاوسون سئوال‌کرد . .

شماعلت ناراحتي اورا نمی دانستید ؟ ماریا جواب داد . .

دقیقانه‌امادیروز ، حدود ساعت چهار بعد از ظهر ، راننده پدرش باا‌و تماس گرفت و . . .

لاوسون باعجله صحبت اورا قطع کرد وگفت . .

راننده پدرش ؟آیا شماهیچوقت پدر اورا دیده بودید ؟

ماریاسرش را به دوطرف تکان دادوگفت . .

نه . نه . هیچوقت . خود آلیس هم پدرش را ندیده بود . ماهم فقط راننده پدرش را دیده بودیم . آلیس می گفت پدرش هرگز به ملاقات اونمی آید . علتش رانمیدانستم‌اما

همینقدرمیگفت که پدرش مرد مهربانی است وتمام خواست های اورا برآورده میکند . یعنی هرآرزوئی دارد به راننده پدرش میگوید وراننده نیز ماجرا رابه پدرش اطلاع میدهد وپدرش بلافاصله تقاضای اورا برمی آورد . .

لاوسون یکبار دیگر حرف ماریا راقطع کرد . .

راننده پدرش راچی ؟ شمااورا دیده بودید ؟

ماریاجواب مثبت داد . .

ــبله . . . یکبار چند ماه پیش ، همان اوایلی که من وآلیس خیلی باهم نزدیک وصمیمی شده بودیم ، یکبار هم دیروز حدود ساعت سه ، چهار بعد از ظهر .

لاوسون پرسید . .

راننده پدرآلیس چه قیافه ای داشت ؟ منظورم اینست که چه چیز مشخصی داشت ؟

ماریا لبخند زد . .

همه چیزش مشخص بود ، چون اصلا به قیافه اش نمی خورد که راننده باشد . بلکه بیشتر باور می آمد که یک گدای ولگرد باشد . یک گدای فوری مفلوک . .

لاوسون به ریچارد وسامسون نگاه کرد . انگار بااین نگاه میخواست به آنها بگوید که مرد فوزی بیچاره برای اینکه دخترش احساس شرمساری نکند ، خود رابجای راننده پدرش

جارده است حالا معلوم نبود که آلیس واقعیت رامیداسته وعمدا به دوستانش میگفته‌که‌این مرد فوری راننده پدرش است یاواقعا خیال می کرده‌که پدر ثروتمندی دارد واین مرد فوزی فقط راننده پدر اوست .

لاوسون به ماریاگفت . .

خوب ، داشتید می گفتید که آلیس نگران بود چرا نگران بود بود ؟

ماریاباسادگی پاسخ داد . .

راننده پدرش ، دیروز ساعت جهار بعد از ظهر باالوتماس گرفته وگفته بودممکن است امروز پدرش به یک سفر طولانی برود و تامدتهانتواند برای او پیامی بفرستد . همچنین راننده‌گفته‌بودکه‌امروزممکن‌است ، کسی با او تماس بگیرد . علت نگرانی‌آلیس یکی سفر طولانی پدرش بود . یکی هم اینکه نمی دانست چه کسی باالوتماس خواهد گرفت .

لاوسون گفت . .

بعد از آن چه پیش آمد ؟

ماریاکه‌اندکی خسته شده‌بودکمی هم از این سئوالات پی در پی ترسیده بود ، گفت . .

نمیدانم ، اورا ندیدم .

اماابن پاسخ‌رابه‌گونه ای‌دادکه‌صداقت‌پاسخ‌های قبلی ؛

رانداشت‌ولاوسون‌فهمیدکه‌دخترجوان‌چیزی‌راپنهان میکند اندکی از او فاصله گرفت‌وبه مدیره پرورشگاه اشاره کرد که باو نزدیک شودوقتی مدیره پرورشگاه کنجکاووناراحت به انتهای‌سالن‌رفت ، لاوسون باو گفت . .

ممکن‌است‌خواهش‌کنم چند دقیقه ماراتنها بگذارید ؟

مدیره پرورشگاه جواب داد . .

امااین‌کارغیرقانونی است‌من مسئولیت دارم . وظیفه من حکم‌میکند هر غریبه‌ای که بادختر هاملاقات میکند ، منهم حضور داشته باشم .

اماخانم ماغریبه نیستم وانگهی قصدماکمک به شما است فراموش‌نکنید که اگر آلیس پیدانشود شمادر درد سر بزرگی خواهید افتاد .

مدیره پرورشگاه اندکی فکر کرد وبعد اخم هایش را درهم کشید واز روی ناچاری تسلیم شد .

بسیار خوب ، من میروم . اما بیش از ده دقیقه نمی توانید بااو تنها باشید . .

لاوسون لبخند زنان جواب داد . .

بسیار خوب . .

وقتی مدیره پرورشگاه خواست از سالن خوابگاه خارج شود ، لاوسون گفت . .

طفا " دوشیزه الیزابت راهم باخود ببرید . بااو هم کاری ندارم ..

مدیره پرورشگاه باقیافه جدی ، صدایش رابلند کرد .

دوشیزه الیزابت . بفرمائید باشماکار دارم ...

وقتی الیزابت همراه مدیره پرورشگاه از سالن بیرون رفتند ، لاوسون به ریچارد وسامسون اشاره کرد وآنها نیز خارج شدند . حالا دیگر ماریارنگ به چهره نداشت وآشکار میلرزید . لاوسون بامهربانی وملایمت باو گفت ..

به بین ماریا . حقیقت اینست که ما مامور پلیس هستیم آلیس هم گمشده است وآنطور که من حدس میزنم وخیال میکنم ، جان اودر خطر است تو بخاطر وظیفه انسانی ، بخاطر دوستی وبخاطر همکاری باماموریں پلیس باید واقعیت رابمابگوئی ، مطمئن باش که میتوانی هر رازی را باما در میان بگذاری ، چون این راز پیش من وتو خواهد ماند . وهیچکس از آن مطلع نخواهد شد .

ماریاکه بغض راه گلویش رابسته بود باصدای آهسته‌ای که میلرزید ، نجوا کرد ..

اگر دختران پرورشگاه بفهمندکه‌من راز آنها را فاش کرده‌ام . دیگرهیچکس بامن یک کلمه هم حرف نخواهد زد .

لاوسون باصدائی مطمئنی ، آرام ومهربان بهاو اطمینان

بخشید . .

خاطرجمع باشماریا ، من شرافتمندانه بتوقول می دهم که هیچکس نفهمد تو بمن چه گفته‌ای ؟

ماریاسرش راجلو برد وگفت . .

دخترهاهروقت بخواهند پنهانی از پرورشگاه خارج شوند به دربان پرورشگاه پول می دهند او هم خروج آنها را نادیده میگیرد . هر دختری حق دارد ، وقتی به دربان پول می دهد تاوقت ظهر که همه برای ناهار درناهارخوری جمع میشوند از پرورشگاه خارج شود . یااگر بعد از ناهار برود حق دارد تاغروب موقع شام بیرون از پرورشگاه بماند . .

لاوسون حیرت زده پرسید . .

کلاس درس ندارید ؟

ماریاجواب داد . .

ـ بعضی ازروزها ، مثل امروز نه . دخترهامعمولا روزهائی که کلاس درس نداریم از پرورشگاه خارج میشوند .

لاوسون باهمان تعجب سئوال‌کرد .

آخر برای چی ؟ برای چی محرمانه و پنهانی از پرورشگاه خارج میشوند ؟ این بار نوبت ماریابودکه تعجب کند . .

درحالیکه مرتب به درخوابگاه نگاه میکرد وفوق العاده نگران بود ، گفت . .

مگر شمانمی دانید چه نوع دختر انی را در این پرورشگاه نگهداری میکنند ؟

لاوسون شانه بالا انداخت . .

ماریازمزمه کرد . .

دخترانی که به نحوی پدر یامادر آنها مایل نیستند ، آنها راملاقات کنند . مثلا دختران زنان روسپی یادخترانی که پدران آنها پولدار هستند اماخیال میکنند که دختر آنها ، دختر واقعی آنها نیست . چگونه برایتان بگویم پدرانی که فکر میکنند دخترانشان ، دختر واقعی آنها نیستند . . . منظورم رامی فهمید ؟ آنوقت این دختران اقوامی دارند ، عمه ، خاله ، دائی ، مادر . . وچون کسی که پول پرورشگاه آنها رامی دهد ، هر نوع ملاقاتی را برای آنهاممنوع می کند آنها پنهانی میروند تاکسانی راکه دوست دارند ملاقات کنند وبعضی از دخترهاهم . . .

ماریامکثی کرد وباخجالت ادامه داد . .

خوب دیگره . . . دخترهابزرگ هستند . بعضی هاهم دوست پسر دارند و . .

لاوسون باعجله گفت . .

پس آلیس به میل خود از پرورشگاه خارج شد ؟

ماریاتائیدکرد . .

بله به میل خودش .

لاوسون پرسید . . ـــ به چه منظوری ؟ ماریا پاسخ داد . .

برای ملاقات پدرش .

لاوسون حیرت زده فریاد زد . .

اما او که هرگز پدرش را ندیده بود ؟

ماریا گفت . .

درست است که او پدرش را ندیده بود اما با پدرش مکاتبه که داشت . .

لاوسون سئوال کرد . .

شما آدرس پدر او را میدانید ؟

ماریا گفت . .

نه . نمیدانم . همینقدر میدانم که پدرش در یک کشتی مجلل وعظیم تفریحی بنام " نوا " سکونت دارد . .

چون آلیس نامه هایش را به آدرس همان کشتی مجلل میفرستاد .

لاوسون دیگر معطل نشد . دست ماریا را فشرد وگفت متشکرم ماریا . . متشکرم . . . مطمئن باش از آنچه که تو گفتی یک کلمه هم به کسی نخواهم گفت . .

باعجله از سالن بیرون دوید وبه ریچارد وسامسون گفت . .

زود باشید . عجله کنید . . آلیس بطرف آن کشتی شکسته و مستعمل رفته است جانش در خطر است . . باید قبل از آنکه ربایندگان پروفسور آلیس را بکشند اورا پیدا کنیم . .

بدون اینکه از مدیر پرورشگاه که متعجب وحیرت زده آنها را نگاه میکرد خداحافظی کنند ، دوان دوان از پرورشگاه خارج شدند ، درون اتومبیل نشستند واتومبیل را باسرعت زیاد به حرکت درآوردند از پیچ اولین خیابان که گذشتند ریچارد گفت . .

لاوسون ، یک اتومبیل مارا تعقیب میکند . مواظب باش . .

لاوسون از آئینه اتومبیل به پشت سر نگریست . یک اتومبیل سیاه بزرگ که شیشه های رنگی داشت ودرونش بخوبی دیده نمیشد بدنبال آنها میآمد . .

لاوسون همانطوریکه اتومبیل راهدایت میکرد باخود اندیشید " چرامارا تعقیب میکنند ؟ " آیا از ماجرای آلیس بی خبر هستند ؟ فکر میکنند ما آنهارا نشناخته ایم ورد پروفسور راپیداکرده ایم ؟ چاره ای نبود جز اینکه ازآنها فاصله بگیرند وتامیتوانند این فاصله رازیادکنند .

لاوسون گفت .

بچه ها محکم بنشینید میخواهم باآخرین سرعت حرکت کنم . وقتی به بندرگاه جنوبی رسیدیم ، اگرآنها همچنان درتعقیب

مابودند ، اتومبیل را متوقف میکنیم وهرکدام از شماها بلافاصله باید دراتومبیل را بازکنید وبه‌زیر اتومبیل غلت بزنید وسپس‌هرکدام سنگر و پناهگاه مناسبی پیداکنید وبه آنها تیراندازی‌کنید . اگربتوانید ، دست ، باو شانه آنها را هدف گیری کنید تاشاید بتوانیم یکی از آنها رازنده دستگیر کنیم . .

لاوسون ناگهان‌پایش راروی گاز فشرد اتومبیل با صدای زوزه مانندی ازجا پرید و مثل پرنده‌ای به حرکت درآمد . سرپیچ اولین خیابان باهمان سرعت چرخید و بلافاصله‌وارد یک خیابان فرعی شدوازانتهای خیابان فرعی میدانی را دورزد ومجددا مسیری راکه‌طی‌کرده بود در پیش گرفت . باوجوداین سرعت زیادوباوجود اینکه همه عملیات باشتاب فوق العاده‌ای انجام شد . امااتومبیل سیاه رنگ ناشناس ،لحظه‌ای نیزازآنها جدا نماند ، وباهمان شتاب به‌تعقیب ادامه‌داد . لاوسون که‌حالا اتومبیل را دریک پارک وی‌که‌به اسکله منتهی میشد ، هدایت‌میکرد . دفعتا پایش را روی ترمز گذاشت بطوری که اتومبیل ناشناس برای اینکه به‌اتومبیل لاوسون نخورد ناچار فرمانرابطرف چپ پیچاند وباسپرحفاظتی وسط جاده‌برخورد کرد .اماقبل ازآنکه به آنطرف جاده برود وبااتومبیل هائیکه از مقابل میامدند

تصادف کند ، راننده ناشناس توانست اتومبیل راکنترل کند ومجددا به تعقیب لاوسون بپردازد . این بار اتومبیل ناشناس طوری حرکت میکرد که لاوسون متوجه شد قصد دارد ازاو سبقت گرفته وراه را براو ببندد به همین جهت هروقت که اتومبیل ناشناس نزدیک میشد لاوسون جلوی اومی پیچید وراه سبقت اورا می بست . یکبار ناشناس باشدت وحشیانه‌ای اتومبیل خود را به اتومبیل لاوسون کوبید . بطوریکه اتومبیل لاوسون تعادلش را از دست داد،وچند پاربه چپ وراست جاده پیچید ولی این بار هم اتومبیل ناشناس نتوانست سبقت بگیرد . حالا نوبت لاوسون بودکه مقابله به مثل کند دست در جیب خودکردوچند تیله شفاف کریستالی بیرون آورد .ظاهرا این تیله‌ها با همان تیله هائي که معمولا دردست بچه‌ها دیده میشد هیچ فرقی نداشت امادرواقع این تیله‌ها نوعی نارنجک کوچک دودزابود . لاوسون یکی از نارنجک رابدست ریچارد داد، یکی به سامسون ویکی نیز خودش دردست گرفت وفریاد زد . .

بچه‌ها همه‌باهم پرتاب میکنیم شیشه‌هارا پائین بکشید .

شیشه‌هارا پائین کشیدند ودریک لحظه نارنجک های کوچک کریستالی رابه بیرون پرتاب کردند . همینکه نارنجک‌ها زمین خورد ، دود سیاه وغلیظي پشت سر اتومبیل آنهارا فراگرفت

مثل این بودکه جاده رابایک پردهسیاه وبلند از وسط قطع کردهاند . رانندهناشناسکهباآخرین سرعت ممکن اتومبیلرا میراند ، ناگهان درمقابل خود بایک دیوار سیاه وبلند روبرو شد . ناخود آگاه برای اینکه بادیوار برخورد نکند ، پایش راروی ترمز گذاشت . امادیگر دیر شده بود چون وارد دود متراکم شدهواز آنسوی دود خارج شده بودند . ولی دود غلیظ وسیاه وچسبناککار خودش راکردهبود وشیشه های اتومبیلآنهاچنان سیاهشدهبودکه گوئی مرکب چسبناکی به شیشه هاپاشیدهاند . راننده ناشناس فریاد زد . .

جلویم را نمی بینم . . جلویم رانمی بینم . .

واتومبیل رابهسمت راست جاده کشید .

امامردیکهکلاهشراتاروی ابروهایشپائینکشیدهبود ویک مسلسل کوچک سبک رادر دست میفشرد ، غرید . .

شیشهشور . . . شیشه شور اتومبیل رابکار بنداز . . .

آب وکف به روی شیشه ریخت وبرف پاککن هاباسرعت شیشهرا تمیزکردند . اماهمین ماجرا که بیش از یک دقیقه هم بطول نیانجامید فاصلهاتومبیل لاوسون رازیادکرد . مرد مسلسل بدست درحالیکه رکیک ترین ناسزاهارامیداد فریاد کشید . .

عجلهکن . . . تندتر برو . . .

وخودش شیشه اتومبیل را پائین کشید وتاکمر از شیشه به بیرون خم شد ، مسلسل راسر دست گرفت وآماده شلیک شد . در چنین لحظاتی بود که اتومبیل لاوسون به یک چهار راه رسید که دوشاهراه دیگر ، راهی راکه آنهامی پیمودند قطع میکرد لاوسون اگر به راه ادامه میداد بدون شک بااتومبیل های دیگری که باسرعت سرسام آوری درحرکت بودند تصادف میکرد واگر متوقف میشد ، اتومبیل ناشناس به آنها میرسید وآنها را به گلوله می بست . لاوسون میدانست که معمولا تبهکاران مسلسل های سبکی دراختیار دارندکه تیر اندازی باآن آسان ودر عین حال فوق العاده خطرناک است . چون هربار که ماشه رامی چکاندند ، شصت گلوله پی در پی وبی وقفه شلیک میشد بنابراین دراین میان شصت گلوله احتمال زیادی میرفت که چند گلوله به هدف بخورد . تبهکاران از این مسلسل ها سود زیادی برده ودشمنان بسیاری رااز پای درآورده بودند . بهمین جهت باسرعت انتقال فوق العاده ای که عفزش داشت اتومبیل رامتوقف کردوفریادکشید ..

بچه هابپرید پائین ... بپرید پائین ...

وخودش نیز دراتومبیل راباز کرد . لا... از در دست چپ ، ریچارد وسامسون ازسمت راست مثل ... غلت میزنند وپائین میآیند ، از ...

وبزیر اتومبیل رفتند ودرست درهمین لحظه بودکه اتومبیل ناشناس سر رسید واتومبیل آنهارابه گلوله بست . شیشهها خرد شدند وفرو ریختند وبدنه اتومبیل سوراخ سوراخ شد .اتومبیل ناشناس بی توجه به چراغ قرمز براه خود ادامه داد . ووسط چهار راه سه اتومبیل که از شاهراه های دیگرمیآمدند . یکی پس از دیگری بااتومبیل آنها تصادف کردند . ولی شگفت اینکه اتومبیل ناشناس ، بدون اعتنا به تصادفات سخت وباوجود اینکه مرد مسلسل بدست وکسی که کنار راننده نشسته بود به سختی صدمه دیده ومجروح شده بودند و رادیاتور اتومبیل ، چرخ جلو وتمام بدنه سمت راست از بین رفته بود براه خود ادامه داد . .

لاوسون ،ریچاردوسامسون اززیراتومبیل بیرون آمدند ومجدداسوار شدند واتومبیل را به حرکت درآوردند . وار چهارراهیکه شلوغ شدهواز دحام زیادی بوجود آمده بود ناگهان یک اتومبیل شکاری کوچک باسرعت وحشتناکی از کنار اتومبیل سیاهرنگ ناشناس رد شد ونارنجکی بطرف اتومبیل ناشناس پرتاب کرد ولاوسون وسامسون وریچاردکه خود را آمادهمیکردندتاجلویاتومبیلناشناس بجهندسر نشینان آنرا دستگیر کنند ، دیدند که اتومبیل مثل یک توده باروت منفجر شد وبهآسمان پرتاب گشت وتکه های آن درمنطقه

وسیعی پخش گردید . لاوسون که به هنگام انفجار اتومبیل
باتسباس ، فرمان را به سمت چپ پیچانده بود تا از آسیب
دراماں بماند درحالیکه باسرعت براه خود ادامه میداد گفت .
حالا حاضرم قسم بخورم که ما با تبهکاران داخلی روبرو
نیستیم بلکه با سرویس مجهز جاسوسی یکی از کشورهای بزرگ
درگیری داریم . آنچه که امروز رویداد کار تبهکاران نبود .
کار جاسوسان با تجربه و نبرد دیده بود . آنها به اسکله جنوبی
رسیدند . لاوسون اتومبیل را درست روبروی کشتی اسقاط شده
" نوا " نگاهداشت و با عجله گفت . .
احتیاط را از دست ندهید .
پیاده شدند و بطرف کشتی "نوا" رفتند . همینکه به عرشه
رسیدند ، شش مرد قوی هیکل درحالیکه یکی از آنها دختر
۱۴ ساله بیهوشی را روی دست داشت از پله ها بالا آمدند
اصلا فرصت نشد که بین لاوسون و آنها حرفی رد و بدل شود
چون سه نفر از آنها در یک چشم بهم زدن به لاوسون ، ریچارد
و سامسون حمله کردند و به آنها مهلت ندادند که ارطپانچه
خود استفاده کنند . لاوسون با ضربه سخت و سهمگین مردی که
به طرف او هجوم آورده بود سعادلش را از دست داد و روی
زمین افتاد . ریچارد از عرشه کشتی به دریا پرتاب شد و
فقط سامسون مثل گوریلی حریف خود را به دیوار اتاقک کشتی
کوبید . .

لاوسون درهمان لحظه فهمیدکه بارقبای خطرناکی سروکار دارد که به خوبی از فن کاراته مطلع هستند و درگیرشدن باآنها بسیار وحشتناک است ، باوجود این چاره‌ای نبود چون مرد روی او خم شده‌وگریبانش راگرفته بود تااورا از جابلندکندومثل‌ریچاردبه‌دریابیاندازد . لاوسون بلافاصله دوپایش‌رابلندکرد وبه چانه مرد کوبید وبه محض اینکه‌مرد به عقب پرتاب شد ، مثل یک متخصص ژیمناستیک از روی گردن خم شد وبایک معلق سریع از عقب برخاست . .

این‌حرکت تند وسریع به مرد که او نیز از جا برخاسته بود فهماندکه لاوسون‌نیز کاملا از فن کاراته اطلاع دارد .

سامسون‌که گردن‌حریفش‌راشکسته‌واوراازپای درآورده بود ، بطرف دریاخم شد تاببیند ریچارد در چه حال ووضع است . این بی احتیاطی موجب شدکه یکی دیگر از مردان بایک کنده هیزم به‌کمراوبکوبد . سامسون درد وحشتناکی درکمرخوداحساس‌کردولی بروی‌خودنیاورد . باهیکل‌بزرگش روی پاشنه پاچرخید وبالبه دستهایش چنان به وسط بینی مرد کوبیدکه صورتش شکافت وچون فواره زد . لاوسون نیز درست عین‌همین‌حرکت‌راانجام داد . حالا دونفر باسامسون گلاویز بودندودونفر بالاوسون امادرهمین لحظات بودکه

ریچارد خودرا بالاکشید .خیس آب وعصبانی ودیوانه بود . غافلگیر شدن ناگهانی درمقابل حریف وحمله برق آساکه اورا به وسط آب پرتاب کرده بود ، چنان غرور اورا جریحه دار ساخته وچنان کلافه اش کرده بودکه وقتی به عرشه رسید . بلافاصله فریاد بلندی کشید وبه هواپرید وباکفش هایش چنان به چانه یکی از دومردی که بالاوسون درگیر شده بود کوبیدکه مردگیج ومنگ تلوتلوخورد ، عقب رفت واز پله هائیکه به زیرزمین منتهی میشد پائین افتاد . ریچارد بلافاصله کاردش راازجیب بیرون آورد وبطرف مردی که " آلیس " راروی عرشه گذاشته وداشت طپانچه اشرا بیرون میآورد پرتاب کرد . کارد درست وسط سینه مرد نشست واورا مثل درختی که از ریشه قطع میکنند روی زمین انداخت . حالا تعداد ساوی شده بود . سه نفر باسه نفر ، باوجود این سه نفری که باقیمانده بودند درکارخود بسیارماهرواز نظر نیروی بدنی فوق العاده قوی بودند . بخصوص مردیکه باسامسون زدو خوردمیکرد چه در فن کاراته وچه از نظر قدرت کمتر نظیرش پیدامیشد . لاوسون دریک لحظه حساس دوانگشتش رابه چشم های حریفش فرو برد ومرد درحالیکه بادودست صورتش راگرفته بود روی زمین زانو زدواز هوش رفت . لاوسون به ... ریچارد ... ودر ... یکی دیگر از حمله کنندگان ...

پای درآوردند .حالا نوبت کسی بود که با سامسون می جنگید . اما او به محض اینکه دید همه رفقایش از پای درآمده‌اند .

باچند خیز بلند خود را به سقف اتاقک کشتی رساند واز جیبش چند تا دینامیت درآورد وآنهارا روشن کرد وهر کدام را به گوشه‌ای ازکشتی پرتاب کرد وخودش ازهمان بالا به وسط آب شیرجه زد . لاوسون که میدید فتیله دینامیت ها بسیار کوتاه است وفرصت برای خاموش کردن آنها نیست بطرف آلیس که همچنان بیهوش بود دوید واورا بغل کرد ودوان دوان از کشتی بیرون رفت . سامسون وریچارد نیز پشت سر اوازکشتی خارج شدند ودرهمین موقع کشتی منفجر شد . .

لاوسون ، ریچارد وسامسون به یکدیگر نگاه کردند . هر سه جراحاتی بر سروصورت داشتند وبدنهایشان کوفته بود . لاوسون گفت . .

بالاخره موفق شدیم . آلیس دراختیار ماست . .

سوار اتومبیل شدند وبطرف آپارتمان لاوسون حرکت کردند همینکه به آپارتمان رسیدند . لاوسون به مک استارد تلفن کرد وگفت . .

آقای مک استارد ممکن است خواهش کنم یک دکتر به آپارتمان من بفرستید . .

مک استارد عصبانی غرید . .

باز دیگر چه خبر شده ؟

لاوسون باخستگی جواب داد .

هیچی قربان . . هیچی . فقط یک دکتر بفرستید .

یک ربع بعد ، دکتر در آپارتمان لاوسون بود ، او آلیس رامعاینه‌کرد ،

یک آمپول قوی بیهوشی به او تزریق کرده‌اند .

لاوسون پرسید . .

چند ساعت طول می کشد تااو بهوش آید ؟

دکتر جواب داد . .

دقیقامعلوم نیست بستگی به نیروی مقاومت او دارد فکر میکنم ، ۶ یا ۷ ساعت .

وقتی پزشک یکی دوآمپول تقویتی به آلیس تزریق کرد ورفت . لاوسون بهریچارد وسامسون گفت . .

حدس تازه‌ای میزنم .

ــ ریچارد وسامسون سئوال کردند .

ــ چه حدسی ؟

لاوسون جواب داد . .

خیال میکنم محلی که پروفسور راپنهان‌کرده اند تااینجادر حدود نه‌تا ده ساعت فاصله دارد ، ۹ تاده ساعت فاصله آنهم باکشتی . بنابراین باید جزیره‌ای باشد . جزیره‌ای

که پروفسور را در آنجا پنهان کرده‌اند وعلاوه برآن ستاد عملیات جاسوسان است .

ریچارد گفت . .

از کجا چنین حدس میزنی ؟

لاوسون جواب داد .

اگر فکر کنیم آنها از قدرت داروی بیهوشی خبر نداشته‌اند ، اشتباه کرده‌ایم . چون باعملیاتی که تاکنون از آنها دیده‌ایم ، معلوم شده‌است‌که درجزئیات‌کارخود استادهستند . بنابراین دقیقامی دانسته‌اند که چه آمپولی راباچه‌قدرتی به‌آلیس‌تزریق‌کرده‌اند . بااین‌حساب‌آنهابرای چه‌میخواسته‌اند آلیس این مدت طولانی رابیهوش‌باشد ؟جز اینست‌که میخواسته‌اند اورابه‌محل دیگری انتقال دهند و آن محل تااینجا ۸ــ۹ ساعت فاصله داشته‌است . .

ریچارد باتحسین‌وتعجب به‌لاوسون‌نگریست وسرتکان داد . .

بله . . . درست است . . .

لاوسون سیگاری آتش زد وروی مبل افتاد وگفت . .

حدس میزنم به پروفسور خیلی نزدیک شده‌ایم . با بهوش آمدن آلیس‌خیلی ازماجراهابرای ماروشن خواهد شد .

سامسون باتردید سئوال کرد . .

فکر می کنید آلیس حرف میزند ؟ او بهوش بوده که مورد حمله آن مردان قرار گرفته وقطعا باخشونت اورا بیهوش کرده‌اند . بنابراین وقتی به هوش آید ، خیال میکند ماازهمدستان همان مردان هستیم . بانفرتی که دارد ممکن است مقاومت کند وهیچ حرفی نزند . .

لاوسون یکی به سیگارش زد وجواب داد . .

البته . . . البته‌او مقاومت خواهدکرد . امامامی توانیم بوسیله ماریا ، دوست صمیمی‌او باو بفهمانیم‌که نجاتش داده‌ایم واگرمانبوده‌ایم ممکن بود اورا بکشند . میتوانیم اعتماد اورا جلب کنیم . . .

ریچاردکه یک دستش به شدت درد می کرد ، بطرف حمام راه افتاد وگفت . .

فعلا باید انتظار بکشیم . وقتی آلیس بهوش‌آمد ، آنوقت می توانیم تصمیم بگیریم . شاید هم برخلاف‌انتظار ماوهیچ اطلاعی که‌بدرد بخورد نداشته‌باشد . .

وقتی‌آلیس‌به‌هوش‌آمد وُچشمش به سه مردی افتادکه اطراف تختخوابش نشسته‌اند فریادزد . .

من کجا هستم ؟من کجا هستم ؟ بامن چکارداریدد

لاوسون بامهربانی دستش‌راگرفت وباصدای آرامی گفت . .

آلیس شکر خداراکه بموقع رسیدیم وترااز دست آن مردان خشن نجات دادیم .

آلیس‌که‌گوئی تازه‌گذشته‌ها را به‌یاد آورده‌است باوحشت وهراس دربستر خود نیمه خیز شد وگریه راسرداد . .

من میخواهم به پرورشگاه بازگردم . . . من نمی خواهم اینجا بمانم . .

لاوسون سرتکان داد . .

بسیار خوب دخترم . . . بسیار خوب بلند شو به پرورشگاه برویم . . .

دست آلیس راگرفت واورا که هنوز سرش گیج میرفت ونمیتوانست تعادل خود راحفظ‌کند از روی تختخواب پائین آورد . . ریچاردنیز بلافاصله‌کفشهای اوراجلوی پایش‌گذاشت . آلیس بی اختیار روی تختخواب افتاد وناله کرد . .

نمیتوانم . . . . نمی توانم راه بروم . .

لاوسون گفت . .

میدانستم دخترم . . . آنها که قصدربودن ترا داشتند به‌تو داروی بیهوشی تزریق کرده‌اند . ماماًمور پلیس هستیم اگربه موقع سررسیده بودیم معلوم نبود الان کجا بودی . شانس‌آوردی‌که‌ماسررسیدیم ونگذاشتیم تراهمراه‌خود ببرند .

آلیس‌که‌کم کم اعتماد واطمینانش به آنها جلب شده

بود با بغض گفت ..

خیال میکنم من عوضی رفته بودم به آن کشتی شکسته .
کشتی نوا نبود .

لاوسون موهایش را نوازش کرد . .

نه دخترم اشتباه نرفته بودی ، خیلی حقایق است که تو نمیدانی
من باید کم کم وبه تدریج ترا روشن کنم . ودرجریان کارها
بگذارم .

آلیس باچشم های درشت خود ، کنجکاو ومتحیر به
لاوسون چشم دوخته بود . لاوسون پرسید ..

تو یک گردن بند داری ؟ گردنبندی که یک نصفه سکه
یونانی است .

آلیس دست به گردنش برد ودکمه های بلوزش را باز کرد و
گردن بند را بیرون آورد وگفت ..

بله بفرمائید . . . همین رامی گوئید)

لاوسون نیمه دوم گردن بند را از جیب درآورد وکنار آن
گذاشت ، هر دو نیم وقتی کنار هم قرار گرفتند یک سکه
کامل یونانی را تشکیل دادند آلیس با دیدن سکه در دست
لاوسون فریاد زد ..

این گردن بند متعلق به پدرم است .

لاوسون باتاسف زمزمه کرد ..

بله . . . اما اورا کشتند .

آلیس که بغضش ترکید بود ، زارزار گریست و به رختخواب مشت زد .

چرا ؟ آخر چرا اورا کشتند مگر او چه کرده بود ؟

لاوسون جوابداد . .

گفتم که باید حقایق بسیاری رابدانی پدرت کارهای مشکوکی میکرد . باآدم های ناجوری ارتباط داشت وبالاخره هم قربانی همین ارتباطات وهمین معاشرتها شد .

آلیس درمیان هق هق گریه سئوال کرد . .

آن مرد قوزی چه شد ؟ او کجا رفته است ؟

لاوسون نگاهی به ریچارد وسامسون انداخت بعد با قاطعیت ضربه را برروح دختر بیچاره فرود آورد . .

آلیس حقیقت اینست که آن مرد قوزی همانکه خودش راننده پدرت معرفی می کرد ، کسی جز پدر واقعی تو نبود

آلیس مثل آدمی که ضربه‌ای به مغزش زده‌اند واورا گیج ومنگ کرده‌اند بادهان نیمه باز وچشمان متعجب لحظاتی به لاوسون خیره شد . گوئی درخواب است وهمه آنچه راکه رویداده کابوسی بیش نیست . بعد باصدائی که به سختی از گلویش خارج میشد گفت . .

نه ، نه ، آن مرد قوزی ، همان مرد بدبخت . . . پدرمن . .

بوده . . . نه . .

لاوسون دستهای آلیس راگرفت . .

هرکه بود ، حالا دیگراهمیت ندارد نمیخواستم رویای ترادرمورد داشتن یک پدر ثروتمند به هم بریزم امالازم بود کمتو واقعیت رابدانی تابما کمک کنی مابه نوا احتیاج داریم .

به حافظه تو . . .

آلیس که انکاراین حرف رانشنیده است نالهکنان گفت . .

پس کشتی مجلل ــ پس پول ــ پس راننده . . . پس سفر به دور دنیا . . .

لاوسون بی رحمانه پاسخ داد . .

بله ، همه آنها دروغ بود . پدرت یعنی همان مرد قوزی درهمان کشتی شکسته وفرسوده " نوا " زندگی میکرد ، زندگی سخت ومشکل وطاقت فرسائی . . . او بادزدان و جانیان ، تبهکاران وقاچاقچیان سروکار داشت درواقع یک خبرچین بود درکار آنها کنجکاوی میکرد . تعقیبشان میکرد وآنقدر اینکار راادامه میداد تامدرکی از آنها بدست می آورد دوکار انجام می داد . اول باوسایل مختلف باخود تبهکاران تماس میگرفت وتقاضای حق السکوت میکرد . اگرحق السکوت رامیگرفت که خیالش راحت میشد ودنبال کارهای دیگری رامیگرفت . اما اگر حق السکوت را دریافت نمیداشت باپلیس مامور آن

منطقه ارتباط برقرار می کرد . ودرمقابل پول اطلاعات خود را به آنها می فروخت . آخرین بار یک شکار بزرگ بدست آورد یک طعمه چرب ولذیذ . طعمه‌ای که میتوانست حسابی پولدارش کند . فقط بدشانسی آورد این بار حریفان ازمشتی آدم جاهل ، احمق وگردن کلفت که ازراه باج گیری باقاچاق مواد مخدر زندگی میکردند نمود بلکه حریفش یک باند مجهز جاسوسی بود . مردان زیرک باسواد ، تعلیم یافته وبسیار ورزیده وقوی . آنها یاحاضر نبودند که به یک " خبر چین " پول بدهند یااگرهم حاضر بودند نمیتوانستند دریک مملکت غریب آنهم پولی راکه او احتیاج داشت بپردازند . درنتیجه پدرت بامن تماس گرفت . .

آلیس که درتمام این مدت باتعجب ودقت به حرفهای لاوسون گوش میداد پرسید . .

پدرم شماراازکجامیشناخت . آیااوراقبلا دیده بودید ؟

لاوسون جواب داد . .

نه . پدرتان هرگزمراندیده بود ونمی شناخت ، شاید هم میشناخت بهتراست بگویم من هرگز اورا ندیده ونمی شناختم . عیب کار اینجا بودکه پدرت به هیچکس اطمینان نداشت . از سوی دیگر هرگز فکر نمی کرد خطر تااندازه‌ای جدی باشد که اورا بکشند .

چند روز قبل که ما داشتیم در اطراف کشتن یکی از بر جسته ترین دانشمندان خود تحقیق میکردیم ، پدرت خود را بمارساند ومقدارزیادی پول خواست تابما بگویدکه آن دانشمند راچه کسانی ربوده اند . وکجا مخفی کرده اند . من به پدرت قول دادم که پول را ببرم . اما وقتی باپول به‌کشتی شکسته " نوا " رفتم . باجسد اوروبرو شدم .اوبا خون خودش وباکلمه‌رمز نوشته بودکه گردن بند راازگردنش بازکنیم وباتوتماس بگیریم . من تصور میکنم او خواسته است بوسیله‌توانتقام قتلش رابگیریم . حالا تو حاضری بماکمک کنی .

آلیس‌که یکبار دیگر به گریه افتاده بود سرتکان داد .

بله ... بله ... من حاضرم ... پدرم همان روزی که شما قرار بود برایش‌پول ببرید به دیدن من آمد منکه نمیدانستم او پدر واقعی منست من از کوچکی در پرورشگاه بزرگ شده‌بودم ودر مورد زندگی پدرم کوچکترین اطلاعی نداشتم . او همیشه خود رارانندهٔ پدرم معرفی میکردو میگفت که‌پدرت یکی از بزرگترین ثروتمندان آمریکائی است او دوست داشت من درخواب وخیال زندگی‌کنم ... همان روزکه‌به‌دیدن‌من‌آمد .گفت " این نوار را پدرت داده است بمن سفارش کردکه‌این نوار رابه هیچکس نباید بدهم .او

گفت . فقط دونفر میتوانند این نوار را از تو بگیرند باخود من ویاکسیکه ازطرف پدرت بیاید و نیمه دوم گردن بند را می آورد . .

لاوسون شتابزده پرسید . .

آن نوار راچکار کردی ؟ الان آن نوار کجاست .

آلیس پاسخ داد . .

همان روز نواررا داخل پاکتی گذاشتم . پاکت را توی یک کیسه نایلون قرار دادم و آنرا درگوشه‌ای از باغ پرورشگاه زیر خاک کردم .

لاوسون با عجله گفت . .

جای آنرا میتوانی نشان بدهی تارفقای من بروند وآنرا بیاورند واینجا همه باهم آنرا گوش کنیم . .

آلیس جواب داد . .

بله میتوانم . . .

آنوقت یک کاغذ ویک مدادخواست . وقتی مدادوکاغذ راآوردند آلیس روی آن خطوطی کشید وگفت . .

به بینید این در ورودی پرورشگاه است .

لاوسون ، سامسون راجلوتر خواند وگفت . .

بیا سامسون چون تو باید بروی نوار را بیاوری به نقشه دقت‌کن . .

سامسون روی نقشه خم شد . الیس گفت . .

از در پرورشگاه که وارد میشوید یک خیابان مستقیم شما را به ساختمان پرورشگاه میرساند . .

سامسون تائیدکرد .

بله . . . درست است . . .

الیس باانگشت نقطه سیاهی را نشان داد . .

این ساختمان مرکزی است پشت این ساختمان قسمت دیگر باغ . درست روبروی محل ساختمان یک انباری کوچک است که داخل آن بیل ، شیلنگ آب ، جعبه های خالی وچند کیسه کود گذاشته اند این وسایل مربوط به باغبان پرورشگاه است . جلوی ساختمان انباری یک جوی آب خشک است که اطرافش علف های هرزه وخود رو در آمده . . . اگر به علف ها دقت کنید ، یک صلیب کوچک می بینید که ازچوب کبریت درست شده است . زیر صلیب راکه بشکافید به کیسه نایلونی محتوی نوار خواهید رسید . .

لاوسون باخوشحالی گفت . .

سامسون عجله کن . . . معطل نشو . سامسون باشتاب از آپارتمان خارج شد لاسون به آلیس گفت . .

آرام به خواب . . . مطمئن باش که انتقام پدرت راخواهیم گرفت . .

وبعد مثل اینکه ناگهان فکری بخاطرش رسیده باشد فریاد زد . .

ریچارد برو . . . عجله‌کن . . . دنبال سامسون برو . . .

ریچارد متحیر از فریاد ناگهانی لاوسون سئوال کرد . . .

فکر میکنی خطری اورا تهدیدکند ؟ لاوسون باهمان صدای بلند گفت . .

بله ، بله ، اورا تعقیب میکنند . ممکن است اورا بکشند . عجله کن . . .

ریچارد وقتی از پله‌ها پائین آمد تازه یادش افتاد که یک اتومبیل بیشتر ندارند وآن اتومبیل رانیز سامسون برده‌است اگرمی‌خواست‌صبرکند تاازاداره پلیس برایش اتومبیل بفرستند خیلی دیر میشد . ناگزیر جلوی یک تاکسی راگرفت وسوار شد وگفت . .

من مامور پلیس‌هستم . باسرعت حرکت‌کن . . .

ودرهمان حال‌کارت شناسائی خود رابه راننده تاکسی نشان داد . . راننده اتومبیل را با سرعت زیادی به حرکت درآورد وبسوی پرورشگاه راه افتاد . سامسون وقتی به پرورشگاه رسید فکرکرد بهتراست بااتومبیل وارد پرورشگاه بشود بهمین جهت پشت دربسته پرورشگاد بوق زد . دربان پرورشگاه از پشت میله های در پرسید . .

باکی کار داری ؟

سامسون عربید . .

معطل نکن . . . در راباز کن تابتو بگویم باکی کاردارم .

دربان بااوقات تلخ گفت .

تانامت رانگوئی ومن از مدیره پرورشگاه اجازه نگیرم نمی توانم دررابازکنم سامسون که از عصبانیت برخود میلرزید وسرش را از پنجره اتومبیل بیرون آورده بود ، گفت . .

بگو مامور پلیس است وکارخیلی خیلی فوری دارد . .

دربان وارد اتاقک نگهبانی شدوگوشی رابرداشت که بامدیره پرورشگاه صحبت کند سامسون نیزهمچنان که یکدست ، سروگردنش رااز پنجره اتومبیل بیرون بود ، منتظرنتیجه بود . در این موقع بودکه ضربه شدیدی از پشت سر به مغزسامسون کوبیده شد واو همانطوریکه نشسته بود از هوش رفت . .

آنوقت یک مرد قویهیکل دررابازکرد ، سامسون رابه طرف دیگرصندلی فشارداد . خودش باخونسردی پشت فرمان اتومبیل نشست ، دنده عقب گرفت واتومبیل را از روی پل به خیابان اندوحرکت کرد . وقتی دربان گوشی تلفن را زمین گذاشت وبازگشت تادررا بگشاید ، ازسامسون واتومبیلش خبری ندید . . دربان شانه بالا انداخت ، زیر لب ناسزائی گفت ودوباره بداتاقک نگهبانی بازگشت . همه این جریانات بیش از سه چهار دقیقه بطول نیانجامید . دربان محددا صدای جیغ

شنید این باروقتی دربان از اتاقک خود خارج شد ، پشت میله‌های دربار یچارد روبرو گردید . ریچارد از اینکه اتومبیل سامسون را درآن حوالی نمی دید ، دلش شور افتاده بود و اضطراب کنگی برقلبش چنگ میزد . دربان با اوقات تلخی پرسید .

چکار دارید ؟

ریچارد جواب داد . .

من مامور پلیس هستم درراباز کن . دربان باتعجب در راگشود وگفت . .

همین چند لحظه پیش هم یک آقا اینجا آمد وخودش راپلیس معرفی کرد اما تا من بروم واز مدیره پرورشگاه اجازه بگیرم آن آقا رفت .

ریچارد فریاد زد . .

اصلا وارد پرورشگاه نشد ؟

دربان سرش را بعلامت نفی به دوطرف تکان داد . .

نه آقا . . . اصلا وارد نشد .

ریچارد که حدس میزد درآن فاصله کوتاه باید اتفاقی افتاده باشد . پرسید . . تلفن . . . تلفن کجاست ؟

دربان اورا به اتاقک خود راهنمائی کرد . روی میز دربان تلفنی وجود داشت . ریچارد شماره تلفن آپارتمان لاوسون را گرفت اما هر چه صبر کرد هیچکس گوشی رابرنداشت . . تلفن

جواب نمیداد . ریچارد درمانده وستاصل شده بود . حالا فکر میکرد برای لاوسون هم حتماباید اتفاقی افتاده باشد که گوشی تلفن‌را برنمیدارند ، تکلیف خود رانمیدانست چه باید بکند ؟ آیا باعجله خود را به آپارتمان لاوسون برساند . آیا همانجا بماند . تاشاید از سامسون خبری بدست آورد ؟ اگر دریک لحظه هم به‌آپارتمان لاوسون حمله شده باشد وهم سامسون رااسیر کرده باشند ، تکلیف چه خواهد بود ؟

ریچارد چند لحظه مردد وبلاتکلیف ماند . گاهی به دربان ، گاهی به‌خیابان وزمانی بیهوده به اطراف نگاه میکرد ناگهان بخاطرش رسید حالا که تااینجا آمده است ، نوار را بردارد . نواری که آلیس نشانی داده بود .

به دربان گفت . .

به مدیره پرورشگاه بگو که‌من بااو کار دارم . . .

وقتی دربان به‌مدیره پرورشگاه تلفن‌کرد‌و آن‌زن مسن وچاق ، نفس‌نفس زنان‌خودش‌راجلوی درساند ، باصدای بلند گفت . .

آلیس . . . آلیس . کجاست ، اورا پیداکردید . ریچارد جواب داد . .

بله خانم . . . خیالتان راحت باشد اورا پیداکردیم . هم اکنون درجای امنی است وبزودی اورا تحویل شماخواهیم

داد، حالا خواهش میکنم مرابه اتاقکی که باغبان پرورشگاه وسائل واسباب واثاثیه‌اش را میگذارد ببرید .

مدیره پرورشگاه‌حیرت‌زده وباچشمان از حدقه درآمده گفت . .

اتاقک باغبان ؟ برای چه آنجا چه کار دارید ؟

ریچارد کدکلافه‌وعصبانی بود ونمیخواست وقت را تلف کند ، شتابزده گفت . .

خانم هر دقیقه هم برای‌من مهم است . خواهش میکنم وقت را تلف نکنید . مسئله خیلی مهمتراز آنست که شمافکر میکنید . مدیره پرورشگاه درحالیکه به سینه خود صلیب می کشید ولب هایش میلرزید ، تندوباعجله به راه افتاد وریچارد نیز بدنبال او روان شد .

هنگامیکه باتاقک باغبان‌رسیدند . ریچارد روی زمین نشست بادقت به دو طرف چوی آب که علف های خود روآنرا پوشانده بود نگاه کردووبی اختیار فریادزد . .

اینها . . . پیداکردم . . .

ومشغول کندن‌زمین شد . مدیره پرورشگاه که بکلی گیج شده بود وبهیچوجه ازآنچه‌که‌میگذشت سر درنمیآورد . . همینطور متحیر ومتعجب به‌کارهای ریچارد نگاه میکرد . ریچارد با چاقوئی که از جیبش بیرون آورده بو دزمین راحفرکرد وبه

کیسه ناپلونی رسید . کیسه رااز زیر خاک بیرون کشید . یک جعبه نوار درون کیسه بود آنرا درجیب گذاشت وتند وبی دربی به مدیره پرورشگاه گفت . .

متشکرم . . . متشکرم . . . خیال شما راحت باشد . . . هیچ ناراحتی بخصوصی نصیب شمانخواهدشد .

دوان دوان بطرف درحرکت کرد اماهمینکه به در رسید ، یکمرد تنومند ، درحالیکه طپانچه آماده شلیکی دردست داشت جلوی او سبز شد وآمرانه گفت . .

برو توی اتاق دربان . .

ریچارد به پشت سرنگاه کرد ، میخواست بفهمدکه مدیره پرورشگاه پشت سر است یانه ؟ چون دید پشت سر او ، خیابان باغ پرورشگاه ساکت وخاموش است لبخندی زد وبه مرد گفت . . .

فکر میکنم شمامرا اشتباهی گرفته اید . .

مرد غرید . .

برو توی اتاق دربان وگرنه شلیک میکنم . .

ریچارد متوجه شد تهدید جدی است ومرد مصمم است که بطرف اوشلیک کند . ناچار براه افتاد . هنوز چند قدم بااتاق دربان فاصله داشت که فکر تازه‌ای به مغزش خطور کرد . قطعا این مرد میخواهد مرا در اتاق دربان به قتل برساند . . . لاوسون راست میگفت آنها قدم به قدم در تعقیب ما هستند . قطعا سامسون

رانیزآنها ربودماند . جلوی دراتاق دربان رسید ، دراتاق باز بود وریچارد میتوانست دربان بخت برگشتهراکهبیهوش کف زمین افتاده بود ببیند . ریچارد لحظهای توقف کرد . مرد ناشناس‌دستش‌راپشت‌اوگذاشت‌واورابافشار به جلوراند . ریچاردازپله‌کوتاه‌اتاق دربان‌بالا رفت . مرد نیز پشت سر او وارد شد وبلافاصله دررابست وگفت . .

جیب هایت راخالی‌کن .

ریچارد باز لبخند زد . .

آهان‌فهمیدم . . . شماپول‌میخواهید . . . بسیار خوب کیف پول من مال شما . .

مرد غرید .

بازی درنیار . . . من حوصلهاین بازیهای مسخره راندارم . جیب‌هایت‌رافوراخالی‌کن . .ریچارد دست به جیب بغل خود برد ، کیف پولش ، خود نویس وشانماش رابیرون آورد وروی میز دربان انداخت‌مرد اشاره به جیب های دیگر کتش کرد وگفت . .

آنها راهم خالی کن . . .

ریچارد منتظر همین دستور بود چون‌در جیب سمت راستش چند حبه‌بارهجی‌را داشت . قرص های کوچولوئی که دراول ... بنظر میرسید . امادرواقع وقتی این قرص های

کوچولو ر افشارمیدادند دود غلیظی از آن بیرون میآمد . این دود غلیظ کاربخصوصی انجام نمیداد. فقط حواسرا پرت میکرد همین وبس . .

ریچارد دست به‌جیب فرو برد واین قرص هارا درمشت فشرد وبعدآنها را درآورد وهمراه چند سکه پول خورد ویک بسته سیگارروی میزانداخت همینکه‌قرص هاروی میز قرار گرفت ازهرکدام دود غلیظی بیرون آمدمرد طپانچه بدست یک لحظه چشم از ریچارد برداشت تابه روی میز نگاه کند وبفهمد دود ازکجاست ؟ همین یک لحظه فرصت‌کافی بود که ریچارد مثل ماری که چنبره‌بسته‌وبطورناگهانی خود رابطرف حریف پرتاب میکند باسرعتی‌مافوق‌تصورخود رابه طرف مرد طپایچه بدست پرتاب کرد ومچ‌دست اورا گرفت وسر انگشتش را روی‌رگهای مچ‌دست اوفشار داد ، مرد از درد فریاد کشید وپنجه هایش بی حس شد . زیراریچارد بافشار انگشت هابروی رگ مچ دست ،جریان‌خون را به انگشت های او قطع کرده بود ودر نتیجه پنجههای‌مرد باز شد وطپانچه از دست اوپائین افتاد . همینکه‌طپانچه‌روی‌زمین‌افتادریچارد بایک لگد بلند طپانچه رابزیرمیز دربان انداخت وبعد مچ دست اورا رهاکرد ومشتی به‌دهانش‌کوبید . مرد که از این حمله سریع وبرق آسا بکلی کنترل خود رااز دست داده بو داصلا نتوانست‌ازخود دفاع

کند وضربات بعدی ریچارد رانیز تحمل کرد . در اینموقع دربان که بیهوش روی زمین افتاده بود به هوش آمد وناگهان ازجا برخاست وبین ریچارد ومرد مهاجم قرار گرفت وچون منگ بود ونمیتوانست تشخیص دهد چه اتفاقی روی داده است . ناسزا گویان به ریچارد حمله برد .

ریچاردکه دلش نمی آمد ونمیخواست دربان رابزند ، فریاد کشید . .

بروکنار . . . بروکنار . . . مداخله نکن . .

اما دربان حاضر نبودگریبان ریچارد رارهاکند وغافل از اینکه ریچارد میتواند بایک ضربه اورا مجددا بیهوش کف اتاق ، بخواباند . همچنان ناسزا میداد . مرد مهاجم بایک حرکت تند در اتاق راگشودوخود رابه باغ انداخت ومثل یک دونده حرفه‌ای به‌طرف خیابان پرید . ریچارد که دیدشکار دارد از دستش درمیرود ناچار ضربه‌ای به چانه دربان کوبید ومرد بدشانس تلوتلوخوران به‌دیوار اتاق خورد ومجددا نقش زمین شد . ریچارد به داخل خیابان دوید امااز مرد مهاجم خبری نبود . ریچارد میدانست که نباید حتی یک لحظه را از دست بدهد . به همین جهت بودکه به اتاق دربان باز گشت ، و چیزهائی راکه‌از جیبش بیرون آورده بود بداخل جیبش ریخت وفورا سوار تاکسی شد وآدرس آپارتمان لاوسون را داد

وقتی واردآپارتمان شد ، لاوسون بادیدن سروضع آشفتهاو فهمید که باید اتفاقی افتاده باشد . شتابزده گفت . .

سامسون کجاست ؟ سامسون کجاست ؟ ریچارد جواب داد . نمیدانم . . . او تامقابل در پرورشگاه رفته وحتی بادربان صحبت کرده است . اماوقتی دربان برای تماس بامدیر پرورشگاه رفته و بازگشته دیگراز سامسون اثری ندیدهاست . در اتاقی برای اوافتاده جلوی در پرورشگاه افتاده است . لاوسون با ناامیدی ناله کرد . .

لعنت براین شانس . . . آن لعنتی هاخیلی قوی . . . قوی تر از ما . . . حالا باید چکار کنیم ؟ چگونه سامسونرا پیداکنیم . .

ریچارد جواب داد . .

بمن هم حمله شد . موقعیکه داشتم از در پرورشگاه بیرون میآمدم جلوی مراگرفتند شانس آوردم که هنوز زنده هستم . .

بعد دست به جیب خودکرد ونوار را درآورد وگفت . .

امانوار را پیدکردم . .

لاوسون باعجله نوار را از دست اوگرفت وبطرف ضبط صوت دوید نوار را روی ضبط صوت گذاشت وآنرا راه انداخت معلوم بود که یک مکالمه تلفنی راضبط کردهاند . صدای اول سئوال کرد . .

آن مرد رابه کجا ببریم ؟
صدای دوم جواب داد . .
ـ تمام مرزهارابسته‌اند . . . تمام راه ها تحت کنترل است
باید خیلی مراقب باشید .
صدای اولی گفت . .

ولی درهرحال اورا نمی توانیم در نیویورک نگهداریم اداره‌ضد جاسوسی‌آمریکا ، چند نفر از ورزیده ترین مامورین اف . بی . آی . را قرض گرفته ومامور این کار کرده است آنها خیلی خطرناک وباهوش هستند .

صدای دوم گفت . .

لاوسون ، ریچاردوسامسون رامی شناسم . پرونده عملیات آنهارامطالعه‌کرده‌ام . . تاوقتی‌آنهاسرنخی‌بدست نیاورده اند کاری بکارشان نداریم . باآنها بازی میکنیم . . چون کار ما مبارزه‌باآنهاودرگیردن‌نیست ، نمیخواهیم کار مشکلتر شود اما‌اگرسرنخی بدست آوردند ، یک یک آنها رامیکشیم . فعلا شماره ۴۵ـشماره ۶ـ وشماره ۱۸ رامامورکرده‌ام‌که‌قدم به قدم به دنبال آنها باشند . .

صدای اول پرسید . .

پس اورا همچنان در نیویورک نگهداریم ؟ صدای دوم جواب داد . .

تا سه چهار روز دیگر .. اما سه چهار روز دیگر ، یک نفر باسم "وی" باشما تماس میگیرد . وی ترتیب انتقال شمارابه جزیره "جی" میدهد وقتی به جزیره "جی" رسیدید ، باید منتظر بمانید یک زیر دریائی به جزیره نزدیک شود ، سپس همه شما به‌زیر دریائی منتقل میگردید واز امریکاخارج میشوید ، خروج جز بوسیله زیر دریائی باهیچوسیله دیگری امکان پذیر نیست .

صدای اول وحشت زده گفت ..

اماقربان رادارهاچه میشوند . رادار های دفاعی امریکاوجود زیر دریائی راتشخیص میدهند ...

صدای دوم جواب داد ..

برای همین جزیره "جی" راانتخاب کردمام . عمق آب در جزیره "جی" فوق العاده زیاد است زیردریائی میتواند تا عمق زیادی زیرآب فرورود وقتی نزدیک جزیره رسید باخاموش کردن موتور هایش آرام آرام روی آب آید . وانگهی ترتیبی دادمایم که اززیر دریائی ، امواج مغناطیسی مخصوصی ساطع شودکه رادارهانتوانند به‌درستی تشخیص دهند . زیر دریائی به‌جزیره نزدیک میشودویا براثراختلاط‌طبیعی اعماق اقیانوس علائم رادریافت‌میدارند ..

صدای اول باز پرسید ..

آقای "وی" کی باماتماس میگیرد ؟

صدای دوم گفت . .

ــ حدود چهار یا پنج روز دیگر . .

ــ صدای اول سئوال کرد .

تاجزیره " جی " چقدر راه است ؟

ــ صدای دوم گفت . .

تقریبا سه روز بایک قایق سریع السیر . .

صدای اول پرسید . .

ــ اگر درحین رفتن به جزیره مارا ببینند چه خواهد شد ؟

صدای دوم جواب داد . .

ــ قایقی که شمارامیبرد یک قایق مجلل تفریحی است ، کف آن جای مخصوصی برای زندانی جاسازی شده‌است علاوه بر شماو آقای " وی " وکابیتان کشتی که یک آمریکائی است‌سه زن نیز داخل‌کشتی‌خواهند بودووضع ظاهری‌طوری‌است‌کهاگرکشتی‌های پلیس ونیروهای گشتی دریاداری سر برسند وقایق را جستجو کنند خیال خواهند کردکه چندپولدار خوشگذران مشغول تفریح هستند .

صدااول سئوال کرد . .

درجزیره "جی " کجا اقامت خواهیم کرد ؟

صدای دوم گفت . .

آنجا یک‌جزیره گرمسیری‌است معمولا همه جور آدمی‌آنجا

پیدامیشود . بهمین جهت هم هتل های مختلفی دارد . آقای " وی " ترتیب همه‌کارهاراخواهدداد .

صدای اول پرسید .

چقدر درجزیره " جی " خواهیم ماند ؟

صدای دوم جواب داد . .

دقیقا " معلوم نیست باشماتماس خواهند گرفت . دیگر سئوالی ندارید ؟

صدای اول گفت . .

خیر . . .

مکالمه تمام شد . لاوسون به ریچارد نگاه کرد وگفت

اسم "وی "واسم "جی" هر دورمز است اگر سامسون رانربوده بودند ، خیلی زود میتوانستیم بوسیله دریاداری جزیره را پیداکنیم ، اماحالا چون جان سامسون درخطر است ، ناگزیر باید بدنبال او بگردیم .

ریچارد مایوسانه جواب داد . .

- ولی ماکه هیچ نشانه‌ای در دست نداریم ، چگونه میتوانیم اورا پیداکنیم . . .

لاوسون بطرف تلفن حرکت کرد وگفت . .

الان به‌مامورین پلیس دستورمیدهم درجستجوی اتومبیل ماباشند چون‌اتومبیل‌مانیزمفقود شده‌است‌وشایدبتوانیم از روی اتومبیل

رد وجای پائی از سامسون بدست آوریم . .

وقتی تلفن را برداشت با تعجب زمزمه کرد . .

تلفن قطع است . .

ریچارد تائیدکرد . .

ـ بله . .. تلفن قطع است . . . فراموش کردم بگویم که من ازاتاق دربان بداینجا تلفن کردم تاماجرا را بگویم ولی تلفن جواب نمیداد . .

لاوسون باهیجان گفت . .

پس یکی ازکسانیکه گذاشته‌اند تامراقب ماباشد همین جاست . درهمین آپارتمان میتوانیم اورا بپیداکنیم باید سعی کنیم اورا پیداکنیم وزنده دستگیرکنیم . اگر اورا زنده دستگیر کنیم سامسون رانجات داده‌ایم . ریچارد باتاثر گفت . .

بشرطاینکه‌هنوززنده باشد . اگر او را تابه حال نکشته باشند . . .لاوسون‌درحالیکه‌طپانچه‌اش‌را‌روی میز برمیداشت . وداخل جیبش میگذاشت ، مثل کسی که باخودش حرف میزند زمزمه کرد . .

نباید ناامیدباشیم . ناامیدی‌زودتر وسریع تر از دشمن مارا از پای درمیآورد .

بعد بطرف در راه افتاد . ریچارد متعجب سئوال‌کرد .

کجا میروی ؟

لاوسون که داشت دررابازمیکرد گفت . .

به شکار مامور مراقب خودم . .

ریچارد بطرف درحرکت‌کردوپرسید .

ـ اورا ازکجا خواهی شناخت ؟ چگونه اورا پیداخواهی کرد ؟

لاوسون جواب داد . .

مگرنه اینکه آنها گفته‌اند یکنفر را مامور مراقبت من کرده‌اند واو وظیفه دارد که مرامثل‌سایه‌دنبال‌کندوهرکجامیروم‌بدنبالم بیاید ؟

بسیارخوب‌اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد پس ما تا به‌حال توجه نکرده‌بودیم واکنون می خواهم توجه کنم . یعنی همینکه قدم از آپارتمان بیرون گذاشتم باید یک نفر به‌تعقیب من بپردازد . هرکسی باشد اورا دستگیر خواهم کرد .

ریچارد مجددا پرسید . .

من باید چکار کنم ؟

لاوسون به " آلیس " که روی تخت خوابیده بود اشاره کرد و گفت .

مواظب این دختر خوشگل باش . . نمی خواهم بلائی به سراوبیاید . چون حتماآنها هنوز هم در جستجوی او هستند وباوضعی که من می بینم هیچ بعیدنیست‌که حتی بهاین آپارتمان هم حمله بکنند . خداحافظ .

۱۹۶ ـــــــ

بدست لاوسون برسد و او منحرف شود . یعنی خود و یارانش به جزیره "جی" بروند تا با یندگان پروفسور بتوانند بدون دردسر پروفسور را ز- کشور خارج کنند ، اما خیلی زود این فکر را از ذهن خود بیرون کرد ، چون واقعاً آنها اگر قصد منحرف کردن لاوسون و دوهمکار او را داشتند نام واقعی جزیره را میگفتند نه نام رمز آنرا خیابان خلوت فرعی داشت به پایان میرسید و او ناگزیر مجدداً وارد یک خیابان شلوغ میشد ، لاوسون تصمیم گرفت جلوی ویترین یک مغازه بایستد و خود را با تماشای اجناسی که پشت ویترین بود سرگرم سازد . همینکار را کرد و جلوی ویترین ایستاد ویترین مغازه بسیار بزرگ بود و شیشه های آن از تمیزی برق میزد . بهمین جهت به جای اجناس خودش را دید و هنوز کاملا به خود ننگریسته بود که متوجه شد یک نفر در پیاده رو آنسوی خیابان مواظب اوست .

هر چند که عرض خیابان بسیار کم بود و مانند یک کوچه بود اما لاوسون به خوبی نمیتوانست چهره آن مرد را تشخیص دهد . لاوسون براه افتاد . برعکس جهتی که آمده بود بار گشت و چند قدم پائین تر باز درمقابل یک ویترین ایستاد این بار نیز از داخل شیشه عکس مرد را که آنطرف خیابان ایستاده بود دید لاوسون با خود گفت . پس همینه همین طوری مارا تعقیب میکرد ماند که متوجه نشده ایم "لاوسون مجدداً تصمیم جهت داد و بار دیگر

۱۹۸ ـــــــ

۱۹۹ ـــــــ

۲۰۰ ـــــــ

۲۰۱ ـــــــ

۲۰۲ ـــــــ

۲۰۳ ـــــــ

۲۰۴ ـــــــ

۲۰۵ ـــــــ

۲۰۶ ـــــــ

۲۰۷ ـــــــ

۲۰۸ ـــــــ

۲۰۹ ـــــــ

۲۱۰ ـــــــ

۲۱۱ ـــــــ

۲۱۲ ـــــــ

تمام شد . به یک کوچه دیگر که پیچ‌در پیچ وکف آن سنگفرش بود وارد شدند .آپارتمان های کثیف وبسیار بلند دوکوچه ، آنجا را به صورت یک چاه یایک دره عمیق درآورده بودو معلوم بودکه‌هرگزآفتاب به داخل این کوچه دراز پیچ درپیچ نمی‌تابد . بوی تند وبدی در فضا پیچیده بود واز پنجرههر آپارتمانی دهها تکه‌رخت‌شسته آویزان‌بود .وقتی به بالا نگاه میکردی ، خیال میکردی کوچه را بالباسهای رنگارنگ تزئین کرده‌اند .

بالاخره هوگی واردیک آپارتمان کهنه وقدیمی شدکه پله‌های‌چوبی رنگ ورو رفته‌ای داشت . پله‌هائیکه زیر پاصدا میکرد وبنظر میرسیدکه‌ممکن است هر لحظه‌بشکنند وفرو بریزد لاوسون وریچارد نیز وارد شدند . چند بچه سیاه پوست نیمه برهنه ، روی پله‌هابازی میکردند هوگی از پله هابالا رفت . لاوسون وریچارد نیز پشت سرش در طبقه دوم هوگی جلوی دری‌ایستاد . لاوسون‌وریچارد نیز در نزدیکی درتوقف‌کردند باوجود اینکه بیش ازیکی دوساعت از ظهر نمیگذشت آنجا تاریک بود وکوچکترین روشنائی بداخل نمی تابید . هوگی قبل ازآنکه دربزند باصدای آهسته‌ای گفت . .

اول من واردمیشوم . . . در راپشت سرم بازمیگذارم چند دقیقه بعد شماوراد شوید . . .

۲۱۴ ـــــــ

۲۱۵ ـــــــ

۲۱۶ ـــــــ

۲۱۷ ـــــــ

۲۱۸ ـــــــ

۲۱۹ ـــــــ

الو . . . مک استارد . . . الو مک استارد . . .
۷ـ۶ـ۴ـ۵ـ۰ـ۲ـصحبت میکند . . . الو مک استارد . . .
صدای مک استارد به گوش رسید . .
ـ۷ ، ۶ ، ۴ ، ۵ ، ۱ ، ۲ ، صدای شمارامیشنویم . . . آسوده باشید
مامیدانیم شماکجا هستید وساختمان تحت محاصره مامورین
مخفی است .

لاوسون شتابزده جواب داد . عملیات آژانس سکرتوررا
متوقف کنید به ماخیانت شده بود ، نه ، بشماخیانت نشده بود .
تحقیقات شما درست بود آژانس سکرتور به کارهای غیرقانونی ـ
مشغول بود رئیس آژانس الان تحت بازجوئی است لاوسون نگاهی
بمریچارد انداخت وباشگفتی جواب داد . . .

اماآقای مک استارد . . . هوگی . . . هوگی . . ماراهوگی
بدام انداخت . . . مک استارد غرید . .
وقت صحبت ندارم . هوگی شمارابدام نیانداخت . الان
مامورین مادر ساختمان هستند که شمازندانی هستید مکالمه را
قطع کنید ومنتظربنشنید . لاوسون مکالمه را قطع کرد وبه
ریچارد گفت . .

اصلا سر در نمی آورم . . . اصلا سر درنمی آورم . . .
پشت این دیوار های آهنی چه میگذرد ؟موضوع از چه قرار
است . .

ریچارد باسوء ظن پرسید . .

لاوسون مطمئن هستی صدائی که شنیدی خود مک استارد بود ؟

لاوسون به تعجب ومبهوت گفت . .

یعنی میخواهی بگوئی کسی صدای مک استارد راتقلید میکرد ؟ یعنی ممکن است ؟

ریچارد که مشغول فشنگ گذاری مجدد اسلحه اش بود پاسخ داد . .

البته که ممکن است . . . ما باچند جانی وتبهکار که سروکار نداریم . ما با افسرانی تعلیم یافته ، باسواد ، باهوش وبسیار فرهنگ یک کشور خارجی سروکار داریم . مبارزه با امثال آنان که مثل مبارزه باجانیان وقاچاقچیان نیست . آنها مجهز هستند وسایل کافی دارند . . . آنها اگرچند برابر قوی تراز ما نباشند لااقل به اندازه خود ما قوی هستند . لاوسون که به فکر فرو رفته بود زمزمه کرد . .

میدانی ریچارد ، اصلا من در این ماموریت گیج شده ام منگ شده ام . هیچوقت خودم را تااین اندازه مستاصل و درمانده احساس نکرده بودم . علتش رامیدانی چیست ؟ علتش اینست که روحیه ام را باخته ام ربودن پروفسور از دست من واز مقابل چشمان من بی آنکه واقعا بتوانم کاری انجام

۲۲۲ ـــــــ

۲۲۳ ـــــــ

۲۲۴ ـــــــ

۲۲۵ ـــــــ

سکرتور را نتوانستیم پیداکنیم واین موضوع هم میرساند که آنها از قضیه حمله به آژانس سکرتور هم مطلع بودند و . .

ریچارد میان حرف کال دوید وگفت . .

فقطاز یک طریق ممکن‌است‌آنها جریانات را فهمیده‌باشند ؟

کال ولاوسون باهم پرسیدند ؟

از چه طریق ؟

ریچارد پاسخ داد . .

از طریق کنترل مکالماتی‌که بادستگاه بی سیم انجام شد .

کال فریاد زد . .

امااین غیر ممکن است‌آنها طول موج مارانمی دانند ؟

ریچارد شانه بالا انداخت .

مازکجا باید بدانیم‌که . .

ـ لاوسون شتابزده غرید . .

خیانت ، خیانت یک‌نفر درستادفرماندهی عملیات‌وجوددارد که‌بماخیانت‌میکند . این شخص باطول موج رمزی مارا بدشمن داده است‌ویااینکه خود شخصا اطلاعات را در اختیار آنها میگذارد . زودتر حرکت‌کنیم باید مک استارد را درجریان بگذاریم . .

همه باهم راه افتادند . لاوسون از سامسون پرسید . .

ازلحظه‌ائی‌که‌ترا ربودند چیزی‌نفهمیدی ؟سامسون که هنوزهم

۲۲۷ ـــــــ

۲۲۸ ـــــــ

۲۲۹ ـــــــ

۲۳۰ ـــــــ

بلند گفت . .

دکتر راهم خبرکن ، می خواهم سامسون را یک معاینه دقیق بکند . . .

مک استارد سری تکان دادودر را پشت سر خود بست ورفت . ریچارد که‌درتمام مدت گفتگو ساکت‌نشسته بود وفکر میکرد ، پس از رفتن مک استارداز لاوسون پرسید . .

خیال میکنی باانجام نقشه تو موفق شویم ؟

لاوسون شانه بالا انداخت . .

نمیدانم . . .

سامسون سئوال کرد . .

اگر تاحالا پروفسور را از آمریکا خارج کرده باشند چی ؟

لاوسون سیگاری آتش زد وگفت . .

یقین دارم‌که‌اورا ازآمریکا خارج‌نکرده‌اند . چون اگر پروفسور رابرده بودند دیگر دلیلی نداشت‌که هوگی بیچاره را بکشند ومارا اسیر سازند . اساسا دیگر تعقیب ماضروری نبود . . .

ریچارد مثل اینکه فکر تازه‌ای به مغزش رسیده است و مانند کسی که باخودش حرف میزند ، گفت . .

اصلا چرا به نیروی دریائی نگوئیم که یکباره جزیره‌را اشغال کند ووجب به وجب جزیره رابگردد وپروفسور راپیدا کند ؟

۲۳۲ ـــــــ

زیر دریائی ، همان زیر دریائی که قرار است برای بردن پروفسور بیاید به حریره نزدیک شود . .

لاوسون سر تکان داد . .

ـله . . . به محض اینکه پای ما به جزیره برسد ، همین کاررا خواهیم کرد . از روزی که پای ما به جزیره برسد ، هیچ هواپیمائی هیچ کشتی و قایقی بدون باز دید دقیق مامورین از جزیره دور نخواهد شد . .

در این موقع پزشک وارد اتاق شد ، لاوسون به سامسون اشاره کرد و گفت . .

دکتر یک معاینه دقیق خیلی دقیق . . حتی درصورتیکه احتیاج باشد عکس برداری رنگی از تمام بدن . . .

پزشک به طرف سامسون رفت واورا دقیقا معاینه کردو گفت . .

کاملا سالم است . فقط شورا تراتحریف یک سم مخصوص دربدن اوباقی است . سمی که اعصاب را بنوعی فلج موقت دچار میکند .

لاوسون پرسید . .

چقدر طول میکشد تا اثرات این سم از بین برود ؟

دکتر جواب داد . .

خیلی زیاد طول نمیکشد ، بخصوص که الان من پادزهر مخصوص

۲۳۴ ـــــــ

۲۳۵ ـــــــ

۲۳۶ ـــــــ

۲۳۷ ـــــــ

۲۳۸ ــــــ

تعارفی که نشانه آشنائی آندو باشد ، نشست .

مایک راست ومستقیم بهصورت مرد خیره شد . مرد باصدای آهستهای گفت ..

ـ با مبلغی که شما میخواهید موافقت شد . مایک نیز به آرامی جواب داد ..

بسیار خوب ، بهمحض اینکه نصف پول را بمن تحویل دادید ، کار خود راآغاز میکنم . مرد عینکی کیفی راکه تا آن لحظه زیر میز ومیان دو پایش گذاشته بود بیرون آورد وروی میز گذاشت ونجواکرد ..

این نصف پول در خواستی شماست ..

"مایک" بی اعتنابه کیف پول گفت ..

خوب " مسافر " را از کجا میخواهید منتقل کنید ؟

مرد عینکی پاسخ داد ..

امشب ساعت ۱۱ شمارا به محل " ماسفر " میبریم ..

مایک مجددا سئوال کرد ..

در کجا اورا می خواهید تحویل بگیرید ؟

مرد عینکی جواب داد ..

در نزدیکی آب های کوبا ..

" مایک " لیوان آبجوش را بر داشت جرعهای نوشید سعد لبش را مزه مزه کر دوروزنامهاش را گشود وزمزمه کنان گفت ..

۲۴۰ ـــــــ

خیر . هیچکس ، . .

مایک باتعجب گفت . .

یعنی شما میتوانید مسافر راراحت از محل خود بیرون بیاورید وسوار کشتی کنید .

مرد عینکی سرتکان داد . .

نه ، چون بطورقطع تمام فرودگاه ها وبندرگاه های آمریکا تحت نظر است وممکن نیست بتوان مسافر را از مخفی گاهش خارج کرد . امامنظورم اینست که در این جزیره کسی مارا نمی شناسد ودر تعقیب ما نیست وهیچ خطری مارا تهدید نمیکند .

مایک غرید . .

پس چرا همین الان مرا به مخفی گاه مسافرنمی برید ؟

مرد عینکی جواب داد . .

نمی توانیم ، بهیچوجه نمیتوانیم شما باید شب بیائید تازه شمارا فقط به محدوده مخفی گاه مسافر میبریم یعنی به نقطه‌ای میبریم که مسافررا به شماتحویل خواهیم داد . نه به اصل مخفی گاه . . .

مایک لبخند زد . .

بسیار خوب برای من فرقی نمیکند ، اگر شما مسافر را در همین رستوران نیز بمن تحویل دهید ، من مطالعات خود رااز همین جا آغاز میکنم . خوب امشب ساعت یازده کجا بیایم ؟

مرد عینکی سئوال‌کرد . . شما به موقعیت این جزیره آشنائی دارند ؟

تاحدودی

مرد عینکی گفت . .

قسمتی از جزیره مسکونی است وقسمتی غیر مسکونی و پوشیده از صخره های سست وقدیمی که‌نمیتوان‌روی آن ساختمان کرد ، در قسمت غیر مسکونی منطقه‌ای هست‌که به " .گهای وحشی " معروف است ، ساعت یازده شب درآنجا درانتظار شماهستیم .

مایک‌ازجا برخاست‌وبدون‌اینکه‌از مرد خداحافظی کند وباپول‌آبجویش‌را بپردازد ، کیفی راکه مرد عینکی روی میز گذاشته‌بود برداشت وخارج شد ، مرد عینکی نیزگارسون راصدا کرد وپس‌ازدادن پول میز رفت . درتمام‌این مدت ،لاوسون مشغول نوشتن یک نامه بود ، درست مانند توریستی بنظر میرسید که‌ازفرصت استفاده‌کرده‌وبرای‌اقوامش‌نامه می نویسد اما درواقع لاوسون داشت گفتگوی مایک ومرد عینکی‌را یادداشت میکرد . .

پس از رفتن مرد عینکی ، لاوسون از جا برخاست ، از رستوران بیرون آمد وخودش رابه هتل رساند . ریچارد وسامسون بثابه دستور لاوسون فقط یک اتاق گرفته وقراربود

۲۴۲ ـــــــ

از صیادان سمور آبی که از وجود این سگ های وحشی خبر نداشت ،از ساحل دور شد وناگهان خودرا درمحاصره سگ های وحشی دید . اماقبل از آنکه بتواند فرار کند سگ هااورانکه پاره کردند . یکبار دیگر نیز یک پسر دوازده ساله که کشتی آنها برای‌چند ساعت درساحل جزیره دلفین های آبی لنگر انداخته ودوآن‌پسربرای‌بازی‌از ساحل دور شده بود بوسیله سگ‌های‌وحشی دریک‌چشم بهم زدن کشته وخورده شد . این سگ های وحشی شب ها را دریک غار قدیمی بسر میبردند این غار درواقع گورستان سرخپوست هابود . در آن روزگار که سرخ پوست هادرجزیره زندگی میکردند ، هر وقت یکی از افراد قبیله بیمار میشد واز زندگی او قطع امید میکردند ویا اینکه آنقدر پیرمیشد که دیگر نمی توانست به صید ماهی بپردازد او را به غار میبردند وآنجا رهامیکردند واوآنقدر درآنجا میماند تامیمرد . بر اثر جریان آب دریا در این غار آنجاکم کم راههای فرعی متعدد پیداکرده‌وبدصورت وحست انگیزی درآمده بود .بطوریکه اگرکسی نادانسته وارد غار میگردید ، خطرات‌کوناگونی از قبیل سرگردان شدن درتونل متعدد ، یافرو رفتن در زمین های سست ویاسقوط درسوراخ هائیکه زیر آن دریابود تهدیدش میکرد وبعد هاکه مردم ، این جزیره رابه صورت یک جزیره تفریحی برای‌استفاده‌از

آفتاب درخشان وورزش اسکی روی آب وماهیگیری درآوردند اولین اقدام آنها کشتن سگ‌های وحشی بود . چند نفر تیرانداز حرفه‌ای طی یک روز همه سگ‌ها راکشتند وآنها رانابودکردند و جسدشان‌رابه دریاریختند ، از آن زمان ، آن منطقه غیر مسکونی بنام منطقه " سگ های وحشی " معروف شد واین نام برای آن منطقه باقی ماند . .

درهمین کتاب راههای جزیره به مسافرین وتوریست ها توصیه‌شده بودکه هرگز وارد غار محل سکونت سگ‌هانشوند زیرا علاوه بر آنکه در این غار چیز جالبی برای دیدن وجود ندارد ، بعلت کهنگی وقدیمی بودن وجریان آب که قسمت‌های زیادی‌از غاررا سست کرده بود احتمال خطر فراوان میرفت . بهمین جهت هم هیچکس بطرف منطقه سگ های‌وحشی وباآن غارنمی رفت . از زمانیکه غار مجددا مسکونی شده بود فقط یکبار یکی از خبرنگاران کنجکاو وماجراجوی یکی ازنشریات آمریکائی بایک‌قایق‌کوچک یک نفره از تونل های برآب درون غار گذشته وبرای مجلهاش گزارشی از این گورستان عجیب وقدیمی سرخپوست ها تهیه کرده بود وعکس هائی برداشته بود .

لاوسون که باصدای‌بلند این مطالب را از روی کتاب راهنمای جزیره‌برای‌ریچارد وسامسون میخواند گفت . .

۲۴۶ ـــــــ

از اینجا به اندازه دویست متر جلو تر بروید . درست پای آن تپه منطقه سگ های وحشی است . . . لاوسون وریچارد وسامسون از تاکسی پیاده شدند وبراه افتادند .

غیرازآنها چند نفر دیگر که اکثر توریست های خارجی بودند مشغول بالارفتن از تپه بودند ، وقتی به بالای تپه رسیدندوازآن بالا به مقابل نگاه کردند منظره عجیبی دیدند آنسوی تپه زمین سخت وصخره‌ای بود با سوراخ های متعدد که گاهی آب دریا ازاین سوراخ ها به‌صورت نوار ، به بالا پرتاب میشد . علاوه برسوراخهای کف صخره های پست وبلند ، دهها دهانه غارمثل دهان سیاه بطرف تپه باز بود . از پائین‌ترین صخره که زیر پای آنها قرار داشت تاسطح دریا به اندازه ۱۰ متر ارتفاع بود واز آن بالا که به دریا نگاه میکردند وحشتی بزرگ برقلب بیننده چنگ می انداخت لاوسون آهسته به ریچارد وسامسون گفت . .

من فکر میکردم فقط یک غار وجود دارد . .

ریچارد تائیدکرد .

بله . . . منهم چنین تصوری داشتم .

سامسون زمزمه کنان گفت . .

حتما میدانید که پروفسور درکدامیک از این غارها...

لازم نیست راهنمایی کنید . . .

۲۴۸ ـــــــ

لاوسون جواب داد . .
من تصمیم خود را گرفته‌ام .
ریچارد سئوال کرد . .
چه تصمیمی ؟
لاوسون گفت . .
آنقدر اینجا میمانم وکشیک میدهم تایکی از آنها را ببینم .
قطعا آنهاراهی‌دارند که بدرون این غارها میروند .
قطعاآنهاازاین غارها بیرون می‌آیند و باداخل میشوند
این مسئله ئی است‌که ماباید کشف کنیم . .
سامسون گفت .
بالاخره امشب وضع‌روشن میشود . وقتی مابک‌نامه سراغ‌آن
مرد عینکی بیاید همه چیز روشن میشود . . .
پس از رفتن توریست ها ، سه خلوت شد لاوسون به
ریچارد گفت . .
اراناق بیرون نمی آئی . . . فقط برای دستگاه بی سیم
شمائی باباتوماس بگیریم .ریچارد در سه سراربر شد ورفت
حالا لاوسون وسامسون روی سبه‌بامی مانده بودند. لاوسون
درحالیکه به اطراف نگاه میکرد گفت . .
سامسون باید جائی برای پنهان شدن پیداکنیم .
سامسو ن جواب داد . .

فقطیک مسئله هست . از کجا میدانی که آنها از همین راهی که ماآمده‌ایم به اینجا بیایند ؟

بدرستی نمیدانم . اماآنطوریکه‌این‌وضع رامی‌بینم راه دیگری وجود ندارد . بخصوص که مرد عینکی به‌مایک گفت اورا با حدود منطقه‌آشنامیسازد . سامسون بادست به قسمتی ازتپه اشاره کرد وگفت . .

درهرحال ، آنجا جای خوبی برای‌خوابیدن است ، چون‌هم دیده‌نمیشویم وهم درفاصله‌ای هستیم که میتوانیم گفتگوی آنهارا بشنویم . .

× × ×

شب آنقدر تاریک بود که لاوسون و سامسون یک‌قدمی جلوی‌خودراهم نمیدیدند ، از صبح‌که به آنجا آمده بودند به‌نوبت یکی خوابیده ویکی بیدار مانده بود واینک هر دو بدون خستگی ، بدون‌خواب آلودگی همه نیرویشان را در گوش هاوچشم هامتمرکز ساخته ودر انتظار مایک نابغه‌ومرد عینکی بودند .

صدای دریا ، چنان بلندووهم آوروهول انگیز بودکه ترس مرموزی‌را دردل‌بیدار میساخت انگار که از میان صدای غرش دریا ، صدای زوزه‌های موجوداتی که شکنجه میشوند به گوش میرسد . لاوسون دست در جیبش کرد ودرحالیکه

۲۵۱ ـــــــ

بلند کرد وبه اطراف نگاه کرد . در چند قدمی آنها سایه سیاه وغول پیکری ایستاده بود . لاوسون باهمان اولین نگاه فهمید کهاین سایه سیاه وغول پیکر " مایک نابغه " است ونه مرد عینکی چون قد وبالای هیچکدام آنها مثل این سایه نبود لاوسون باصدائی که بسختی شنیده میشد به سامسون گفت این یارو از کجا سبز شد ؟ انگار اززمین بیرون آمد . .

سامسون قبل ازآنکه جواب لاوسون را بدهد متوجه شدکه سروکله مرد دیگری نیز پیداشد .اما این مرد جدید ، زنجیر یک حیوان شبیه سگ را نیز در دست داشت .

سامسون بلافاصله صورتش را به زمین چسباند وزمزمه کرد لاوسون کاملاخراب شد آنها سگ نگهبان همراه دارند .

صدای غرش سگ بگوش رسید . معلوم بودکه سگ وجود لاسون وسامسون را درآن نزدیکی تشخیص داده وبی تابی میکند کسیکه زنجیر سگ را در دست داشت ، غرید . .

خفه شو حیوان ، خفه شو ،

سامسون ازموقعیت استفاده کرد . دست به مچ پایش برد وکاردی راکه به مچ پایش بسته بود بیرون آورد . تیغه تیزکارد درتاریکی درخشید . در این موقع سگ باز پارس کرد ، مرد غول پیکری که برای اولین بار پیداشده بود گفت . .

آلکسی مثل اینکه دراین حوالی کسی هست که این حیوان

بیتابی میکند . مردی که نامش "آلکسی" بود ، جواب داد . .

نمیتوانم رهایش کنم میترسم برود ود رمیان یکی از سوراخها سقوط کند . . .

مرد اول گفت . .

ـ فکر نمیکنی مایک در این اطراف پنهان شده باشد ؟

آلکسی جواب داد . .

نه ژیکف ، اومورد اطمینان است . دلیلی ندارد خود را پنهان کند . لاوسون وسامسون چنان خودرا به زمین چسبانده بودند که تشخیص آنها در تاریکی غلیظ غیر ممکن مینمود . هر دو نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودندوبی آنکه باهم حرف بزنند هر کدام میدانستندکه در صورت حمله باید هرکدام چه وظیفه‌ای را انجام بدهند . سامسون قبل از هر چیز دو سگ را از پای درمیآورد ولاوسون نیز بطرف دومرد شلیک مینمود دراین موقع "مایک" روی تپه ظاهر شد . سگ باشدت بیشتری شروع به پارس کرد . ژیکف باخشم گفت . . آلکسی این سگها را رسوا میکند ، اورا خفه کن ، "آلکسی" نیز بلافاصله بوزه بندی ازجیب بیرون آورد وبه دهان سگ زد . حالا حیوان بیچاره فقط میتوانست زوزه بکشد .

مایک به دومرد نزدیک شد ژیکف باصدای نسبتابلندی گفت دیر کردید .

بله کمی دیرکردم .چون لازم بود که پیاده بیایم . در اینموقع سب اتومبیلی پیدانمیشدکه مرا باین منطقه متروکه بیاورد . .

ژیکف جواب داد . .

بسیار خوب از اینطرف بیائید . .

لاوسون وسامسون هر دوسر بلند کردند تاببینند آنها از کدام طرف میروند . آن سه مرد از تپه سرازیر شدند ومستقیم بطرف صخره‌ها ، غارها وسوراخهای متعدد رفتند . لاوسون وسامسون نمیتوانستند از جای خود تکان بخورند .زیراوضع طوری بود که به‌محض اینکه از جا برمیخاستند بلافاصله دیده میشود . ناچار باچشم به تعقیب مایک ، آلکسی وژیکف پرداختند . آنها از تپه پائین رفتند وبیک صخره رادور زدند . وناپدیدشدند ، لاوسون ازجاپرید . . .

زود باش سامسون . . . عجله کن . . .

سامسون کاردی راکه دردست داشت باسرعت در غلاف چرمی آن‌که به مچپایش بسته بود گذاشت واز جا پرید . حالا هردو طپانچه‌های خود را در دست داشتند واز سر ازیری تپه سنگی ، باعجله پاین میرفتند وقتی به صخره‌ای که آن سه مرد پشت آن از نظر ناپدید شده بودرسیدند ، هیچ اثری از آلکسی ، ژیکف ومایک نابغه ندیدند لاوسون باخشم غرید . .

لعنت به این شانس . باز آنها را گم کردیم . .

سامسون که روی زمین خم شده بود وبادقت اطراف را بررسی میکرد ، گفت . .

به بین سامسون ، جلوی روی ما پراز سوراخهای متعدد است . فکر نمیکنی آنها درون یکی از سوراخ‌ها فرو رفته باشند لاوسون جواب منفی داد . .

نه سامسون ژیکوف باآن هیکل بزرگ ، محال است که بتواند واردیکی از این سوراخ ها شود .

هنوز حرف لاوسون تمام نشده بودکه صدای غرش سگ را ازهمان نزدیکی شنیدند .هردو باهم در یک لحظه حالت دفاعی گرفتند وبلافاصله پشت خود را به صخره چسباندند اماکسی به‌آنها حمله نکرد . فقط صدای غرش سگ بودکه از نزدیکی آنها به گوش میرسید . لاوسون آهسته گفت . .

اگرمیتوانستیم از چراغ قوه استفاده کنیم ، خیلی زود جای آنها را پیدامیکردیم . اماافسوس که استفاده از چراغ قوه خطرناک است . . . .

سامسون باتعجب زمزمه کرد . .

عجیب است که ماصدای سگ را از نزدیکی خودمان مینویم ولی سگ را نمی بینیم . .

لاوسون دست در جیب خود کرد ، کبریتش را بیرون آورد وآنرا روی صخره کشید . از کشیده‌شده کبریت برروی

۲۵۶ ـــــــ

سامسون پرسید . .

حالا باید تاکی اینجا صبر کنیم ؟

لاوسون پاسخ داد . .

وقت صبر کردن نداریم من جلو میروم و . . .

سامسون وحشت زده حرف اوراقطع کرد .

نه . . . لاوسون بمحض اینکه سگ ترا ببیند چنان پارس میکندکه همه نگهبانان غار بیرون خواهند ریخت .

لاوسون تائیدکرد . .

بله . . درست است . امادر ضمن چاره ئی هم نداریم .

هیچ چاره‌ئی نداریم . باید سگ را از پای در آوریم .

سامسون گفت . .

ـ باکارد یاباگلوله ؟

لاوسون شانه بالا انداخت .

فعلا نمیدانم . باید جلو بروم تابفهمم وضع چه میشود .

سامسو ن گفت . .

منهم باتو بیایم . .

لاوسون پاسخ داد . .

نه جانم . تو باید همین جا بمانی وقتی من سگ را از پای در آوردم آنوقت علامت میدهم ، اگر دونفری جلو برویم وسگ چنان پارس کند که نگهبانان متوجه شوند . آنوقت هر دو

۲۵۸ ـــــــ

Merge and Split Unregistered Version - http://www.simpopdf.com

وانگشتش راروی ماشه فشرد . سگ روی هوابلند شد ومحکم برزمین کوفته شد وبی صداخاموش گردید .

لاوسون جلورفت حدسش درست بود . آنجا دهانه یک غار بود . لاوسون چند قدم به داخل غار حلو رفت . ازدرون غار صدای آب می آمد ، مثل این بودکه در اعماق غار ، آب از ارتفاع بلندی برزمین میریزد .لاوسون مجددا به دهانه غار بازگشت وچون مطمئن بوکه در پشت سرش کسی نیست ، کبریتی روشن‌کرد وباین وسیله باسامسون علامت دادکه جلو بیاید . سامسون به محض دیدن شعله کبریت براه‌افتاد وباپند خیز بلند خودرا به‌لاوسون رساند .لاوسون گفت . .

جسد سگ‌را درگوشه‌ای پنهان‌کن . . . میخواهم آنها نفهمند که سگ کشته شده است سامسون‌خم شد زنجیر سگ را گرفت وبایک حرکت تند ، میخی راکه بزمین فرکرده و زنجیر سگ را به آن بسته بودند از زمین بیرون کشید . بعد جسد سگ را کشان کشان از غار بیرون برد ودرون یکی از سوراخهای انداخت وبازگشت وگفت . .

حالا خیال میکنند حیوان زنجیرش را باز کرده گریخته‌است .

لاوسون گفت . .

۲۶۰ ــــــ

اما اگر تا بیست وچهار ساعت خبری از ما نشد بانیروی دریائی تماس بگیرو با کمک آنها بما ین سنگر حمله کن . . لاوسون آنوقت مشخصات وآدرس غار را داد ومکالمه را قطع کرد وبه درون غار باز گشت وبه سامسون گفت . .

حرکت کنیم . .

دونفری در حالی که طپانچه هارا دردست داشتند شروع به پیشروی کردند .

درون غار آنقدر تاریک بودکه لاوسون وسامسون باسختی پیش روی خود را میدیدند . هر دو درسکوت کامل تمام نیرویشان را درچشم ها وگوش هامتمرکز ساخته بودند وشانه به شانه هم پیش میرفتند . حرکت آنها بسیار کند بود . چون قبل از هرقدمی که بر دارند ، ابتدا پایشان را با احتیاطروی زمین بطرف جلو می‌کشیدند تامطمئن شوند که زمین مقابل صاف استوچاله وچاهی جلوپشان نیست . وقتی به اولین راهرو رسیدند چند لحظه صبر کردند . لاوسون باصدائی‌که به‌سختی شنیده میشد پرسید .

تومیتوانی داخل راهرو راببینی ؟

سامسون نجواکنان جواب داد . .

بهیچوجه . انگارکه چشم های مرا بسته‌اند . من فقط تاریکی مطلق می بینم . . .

۲۶۲ ـــــــ

PDF Merge and Split Unregistered Version - http://www.simpopdf.com

متوجه شدم .

وطناب را سخت ومحکم بدو ر دست‌خود پیچید . لاوسون حرکت کرد . همانطور بااحتیاط وآهسته چند قدمی که جلو رفت ناگهان‌احساس‌کردکه‌زمین زیر پایش صدای مخصوصی میدهد .انگارکه‌زیرآن‌خالی‌است‌ویااو دارد روی یک تراس چوبی راه میرود .لاوسون روی زمین نشست وبادست یکی دوضربه‌کوچک به کف راهرو زد وباتعجب زمزمه کرد " کف راهروتخته‌است "وازجابرخاست‌وبه‌آزمایش‌دیوارهاپرداخت دیوارها ، دیوارمعمولی غار بودند وپر ازبستی وبلندی به پیشروی ادامه داد . یکی دومترکه جلو رفت به بن بست رسید . لاوسون دوطرف راهرو رادست‌کشید ودید که سمت چپ بازهم راه‌است . در واقع یک صخره بزرگ ، راه را کج کرده بود .لاوسون بطرف چپ پیچید امااین‌راهروهم بیش‌از دو متر طول نداشت‌لاوسون باخودگفت . حالامیتوانم از چراغ قوه استفاده‌کنم وآنجا را ببینم . چون نوردیده نخواهد ددست‌به‌جیب برد وفندکش راکه هم فندک بود و هم چراغ‌قوه‌بیرون‌آوردوآنراروشن کردوبه‌اطراف نگاه کرد . از دیوار هاآب میچکید . تمراهرو نیز جای کلنگ بر دیوار دیده‌میشد . معلوم بود که دیوار را دستکاری کرده‌اند .به دقت دیوار را کنترل کرد وسر یک سیم راکه بطرز استادانه‌ای

۲۶۴ ـــــــ

لاوسون میتوانست حدس بزند که در صورت سقوط چه سر نوشتی انتظار اورا میکشد .

دیگر وقت وفرصتی برای سامسون باقی نمیماند . تااورا نجات دهد . چون به محض سقوط ، هشت پای دریائی اورا درمیان بازوهای مکنده خود میگرفت وبافشار استخوانهایش را خرد میکرد وبفاصله چند دقیقه اورا زیر آب خفه میکرد .

لاوسون که همچنان آویزان بود ودانه های درشت عرق از سروصورتش سرازیر شده بود نمیدانست که چکار کند . نه وسیله ای داشت که سامسون راخبر کند ونه میدانست که چگونه باید کف راهرو را ببندد . دستهایش کم کم خسته وکرخ میشد وامکان آن میرفت که تا پنج ، شش دقیقه ، دیگر بیشتر نتواند آویزان نماند . چند بار تلاش کرد تا بانکان دادن طناب سامسون رامتوجه خطر کند . امابی فایده بود . لاوسون به اطراف خود نگاه کرد ، اگر جای پائی پیدا میکرد میتوانست پایش را در نقطه ای بگذارد که اندکی از فشاری که به دستهایش وارد می آمد کاسته شود ویابکی ار دستهایش آزاد گردد . شاید قادر بود کاری بکند ، اماافسوس که جائی برای اینکه پاهایش را بگذارد وجود نداشت . درآخرین لحظات که نیروی لاوسون به پایان میرسید ، ناگهان متوجه شد که عقربه قفل برخلاف جهتی که چرخانده بود دارد حرکت میکند

لاوسون نزدیک بود از خوشحالی فریاد بکشد . چون فهمید دستگاه اتوماتیک است و وقتی کسی آنرا بگشاید ، پس از چهار دقیقه مجددا بخودی خود بسته خواهد شد .

حدس لاوسون درست بود . تخته کف راهرو که از وسط شکاف . داشته‌ومثل فنری جمع شد ه بود آرام‌آرام باز شد لاوسون با احتیاط زیاد بی آنکه دستش را از حفره رها کند ابتدا یک پاوسپس پای دیگرش را روی زمین گذاشت وآنوقت نفس را حتی کشید وباآستین کتش عرقی را که برسرو صورتش جوشیده بو دپاک کرد . بعد باعجله طناب راجمع کرد بطوریکه‌طناب سخت شد . آنوقت سامسون شروع به‌حرکت‌کردوهمانطوردنبال‌طناب آمد تابه لاوسون‌رسید .

لاوسون بادیدن سامسون گفت . .

من از کام مرگ باز گشته‌ام .

سامسون وحشت زده پرسید .

آنها را دید ی؟

لاوسون غرید . .

نه . لعنتی ها دستگاه‌هائی تعبیه‌کرده‌اند که شیطانی است . الان زیر پای تو . درست همان جائی که ایستاده‌ای یک هشت پای عظیم الجثه دریائی انتظارت رامیکشد .

سامسون باوحشت به‌زیر پایش نگریست ودرنور کمرنگ

چراغ قوه تشخیص دادکه کف راهرو تختهاست .

لاوسون سپس ماجرائی راکه برایش اتفاق افتاده بود تشریح‌کرد وگفت . .

سامسون هرچی هست درهمین نقطه است . آنها بیجهت این همه زحمت نکشیده واین همه پول خرج نکرده‌اندکه این دستگاه را اینجا تعبیه کنند . قطعا پشت این دیوار خبری هست .

سامسون حیرت زده پرسید .

میخواهی بگوئی این دیوار حرکت میکند .

لاوسون جواب داد . .

قطعا . . . اینجا رانگاه‌کن ببین این دیوار وسقف غار فاصله‌ای هست . اینطرف هم هست . کف راهروهم هست . بنابراین معلوم میشودکه این دیوار ازاطرافش جدا است . یعنی اگر حقیقتش را بخواهی ، این دیوار را از سیمان ساخته‌اند وطوری آن را رنگ‌آمیزی کرده‌اند که درظاهرامر مثل سایر دیوار های غار دیده میشود تنها مسئله‌ای که هست رمز باز کردن در است . نگاه کن از قفل گاوصندوقی استفاده کرده‌اند . .

این سیم نیز به‌درمربوط است اگر قفل روی عدد رمز قرار بگیرد جریان برق وصل میشود واین در سیمانی سنگین از جای خود حرکت میکند و . . .

سامسون باسادگی حرف لاوسون را قطع کردوگفت . .

۲۶۸ ـــــــ

که طلاب حسابی در سقف غار نشسته است وتحمل آنها را دارد . آنوقت هرکدام از دست هایشان را به یکی از حلقه هافرو بردند وحلقه‌ها زیر بقل کتف آنها افتاد ودرست به حالت چتر بازی که‌چتر نجات اورا نگهمیدارد هر دواز سقف آویزان ماندند . لاوسون لبخند زد . .

حالا شاید بتوانیم کاری بکنیم . .

وهمانطوریکه از سقف آویزان بود ودرست بالای سرحفره قرار داشت مشغول چرخانده کلید قفل رمزی شد پس از یکی دوحرکت مجددا همان اتفاق افتاد یعنی کف راهروبازشد ودریا پدیدارگشت ، امااینبار آنها خیالشان راحت بود ، لاوسون بی اعتنا به‌اختاپوس که باز به محض بازشدن‌راهرو دو بازوی مکنده خود را بطرف بالا بلندکرده بود ، به کار درروی قفل‌ادامه داد . این کار بیش از نیم ساعت بطول انجامید بطوریکه‌کم کم‌کتف وبازوی آنها براثر فشار حلقه ها به‌دردآمده‌بود . اماسر انجام دیوار سیمانی از جای خود حرکت کرد . .

وراهی به‌اندازه عبور یک نفر گشوده شد . لاوسون ازهمان بالا سعی کرد پشت دیوار را ببیند ، اماموفق نشد ناگزیرهردوهرکدام از یکطرف پاهای‌خودرا بدیوار های غار چسباندند و خود را افقی در سقف عار نگهدانمند بااگر

۲۷۰ ــــــ

۲۷۱ ـــــــ

۲۷۲ ـــــــ

۲۷۳ ـــــــ

الکترونیکی وجود داشت به محض اینکه چیزی بین این دو چشم قرار می گرفت وارتباط آنها را باهم قطع میکرد تیغه گیوتین باهمان سرعت شگفت انگیز پائین می آمد . لاوسون به سامسون گفت . .

سامسون بیاجلو . .

سامسون جلو رفت . لاوسون باانگشت دوشیشه گرد راکه مثل دوچشم براق دو طرف شکاف درست روبروی هم قرار داشت ، نشان دادوگفت . .

می بینی ، اینهاچشم های الکترونیکی هستند کار آنهادرست برخلاف کاری است که درآسانسورهاانجام می دهند

سامسون پرسید . .

آسانسور ؟

ـ بله . . . آسانسور . . . این چشم های الکترونیک درست ازهمان چشم هائی است که برای در آسانسور هامی گذارند فرقش اینست که اگر کسی میان در آسانسور باشد وارتباط این دوچشم راقطع کرد ، در بسته نخواهد شد . درحالیکه دراینجا کارش برعکس است . یعنی همینکه ارتباط دوچشم قطع شود ، در بسته میشود ، یعنی همان گیوتین که کار در رامیکند . .

سامسون سرتکان داد . .

بله . . . کاملا متوجه شدم حالا فهمیدم .

لاوسون گفت . .

بسیار خوب ، باید روی زمین به جلو بخزیم وطوری عبور کنیم که ارتباط دو چشم الکترونیکی را قطع نکنیم .

سامسون باياس پاسخ داد .

غیر ممکن است لاوسون . . . نگاه کن ، به ارتفاع کمی از کف راهرو ، یک جفت چشم دیگر قرا ردارد . از بالا نیز همین دو چشم ر اگذاشته‌اند .

لاوسون روی زمین زانو زد وبااحتیاط کامل از کف زمین تازیر چشم الکترونیکی رااندازه گرفت بعد به‌سامسون گفت . .

خوب حالا روی زمن بخواب ببینم . .

سامسون روی زمین خوابید ولاوسون باانگشت هایش بلندی وقطر بدن سامسون را اندازه گرفت‌وگفت . .

به بین سامسون ، میتوایم رد شویم فقط باید سرمان راباالا نگیریم وصورتمان‌را از یکسو به زمین به چسبانیم .اول من رد میشوم . تو دقت‌کن . . .

لاوسون طاق بازروی‌زمین خوابیدوسرش رابه یک طرف خم کرد ودر همان حال گفت . .

اگر برای من اتفاقی افتاد ، تو از اینجا خارج میشوی

۲۷۶ ـــــــ

Split Unregistered Version - http://www.simpopdf.com

الکساندر وسکی قرار دارد وهمین ممکن است که ارتباط دوجسم را قطع کرد دوسعه گیوتین پاهای لاوسون را از ساق قطع کند فریاد کشید . .

لاوسون پاها . . . پاهایت . .

ولاوسون بلافاصله دوپایش را ازدوطرف خواباند وبایک حرکت تند وسریع آنهارا اززیر تیغه گیوتین بیرون کشید .

چند لحظه هر دواز دوطرف به یکدیگر نگریستند هیچکدام رنگ به چهره نداشتند ولب هایشان میلرزید . بعد هر دو خندیدند . لاوسون اشاره کرد . .

یاالله حرکت کن . . . نوبت توست .

سامسون ، روی زمین خوابید وبه همان طریقی که لاوسون از زیر تیغه گیوتین رد شده بود ، عبور کرد . در آنطرف یک راهرو طولانی ،اما معمولی وجود داشت که برسقف راهرو ، هرچند قدم چراغی روشن بود . آنها جلو رفتند در انتهای راهرو که بیش از ده متر طول نداشت به دری رسیدند که نیمه باز بود . لاوسون از لای در نگاهی به آنسو انداخت . در آنسوی در یک دایره بزرگ بود . مثل میدان کوچک یک دهکده در اطراف این میدانگاه درهای متعددی قرار داشت وچند نفر سیر درگوشه‌ای نشسته بودند .ومشغول ورق بازی بودند . کسانی که ورق بازی میکردند هیچکدام کت به تن نداشتند ولاوسون بخوبی میتوانست

۲۷۸ ـــــــ

لاوسون پرسید .

چه فکری ؟

سامسون پاسخ داد .

من وارد میشوم ، طبیعی است که آنها مرا دستگیر می کنند وقتی مرا دستگیر کردند یا هنگامیکه بین ما نزاع در گرفت فرصت میکنی که وارد شوی و در گوشه‌ای پنهان کردی .

لاوسون ابرودرهم کشید وعرید .

اصلا موافق نیستم .

سامسون باراحت پرسید .

بخاطر من نگرانی ؟

لاوسون جواب داد . .

هم نه ، هم بله ، تو خودت را به خطر میاندازی بی آنکه سودی داشته باشد . چون در درجه اول به محض اینکه وارد شوی آنها ترا به گلوله خواهند بست . وقبل از آنکه موفق شوی آنجا شلوغ کنی وبمن فرصت وارد شدن بدهی ، جسدت کف زمرزمین میافتاد . حالا فرض کنیم که ترا گلوله باران نکردند ، وقتی با آنها درگیر شوی چشم‌هایشان راکه نمیتوانی ببندی ، بالاخره ما را خواهند دید باز اگر ترا دستگیر کنند ، همه که همراه تو نمی آیند . بلکه دو نفرشان ترا میبرند وبقیه میمانند وبهاین ترتیب بازهم وارد شدن من ممکن نیست . حالا بفرض

محال که همه هم باتو بیایند . من چه جوری پنهان شوم کجاپنهان شوم ؟منکه نمیدانم پشت در آن اتاق هاچیست ؟

سامسون باسادگی وبلاتکلیفی گفت . .

بالاخره که نمی توانیم همین جا بمانیم . هر لحظه ممکن است که کسی سر برسد ومارا اینجا ببیند .

لاوسون که مجددا مشغول نگاه کردن به میدانگاهی شده بود آهسته گفت . .

فعلا هیچ چاره‌ای نداریم تاراه حلی پیدکنیم .

مردانی که مشغول بازی بودند ، به کسیکه بیکار نشسته بود وآبجو میخورد گفتند .

میخائوف ، چند تاآبجو هم برای مابیار . . .

" میخائوف " ازجا برخاست ووارد یکی از اتاق هاشد ، در همین موقع لاوسون چشمش به قسمت چپ میدانگاهی افتاد که مثل گاراژ اتومبیل بود ودرونش پراز هیزم وکاه . . .

لاوسون شتابزده به سامسون گفت . .

زود باش . . . عجله کن . . .

خودش بی پروا در را باز کرد وارد شد . سامسون نیز پشت سراوبرا افتاد . دو نفری باسرعتی باور نکردنی اما بی صدا وآرام خودرا به انبار هیزم هارساندند وپشت کوهی از هیزم روی انبوه کاه ها خوابیدند ولاوسون که به هیجان آمده بود

۲۸۱ ـــــــ

۲۸۲ ـــــــ

اورسید ،لاوسون گفت . . نگاه کن ،همه خوابیده‌اند . فقط یک نگهبان مانده است که آن بیچاره هم از فرط خواب ،چشمش باز نمیشود ومرتب کردنش پائین میافتد .

سامسون گفت . .

این نگهبان مال من بایک ضربه کارش را میسازم . .

لاوسون مخالفت کرد .

نه رفیق . نباید باو آسیبی برسد .

سامسون باصدای نسبتا بلندی گفت .

نفهمیدم ، میخواهی او همانجا بنشیند وماهم کارهایمان را بکنیم .

لاوسون به یقه کت سامسون دست کشید وسوزنی بیرون آورد وبدست او دادوگفت . .

نه . . میخواهم اوراآرام دوساعتی بخوابد . بااین سوزن ،وقتی این سوزن را به گردنش فروکنی ، به خواب عمیقی فرومیرود . دوساعت بعدهم که از خواب بلند شود ، نمی فهمد چه اتفاقی افتاده است . بلکه خیال میکند خواب براو غلبه کرده واینمدت خوابش برده ، صبح روز بعدهم برای اینکه مورد توبیخ وسرزنش قرارنگیرد ، اصلا راجع باین خواب عمیق و ناگهانی وغیر منتظره باهیچکس صحبت نخواهدکرد .

سامسون سر تکان داد . .

۲۸۴ ـــــــ

درآن ساعت شب کسی از بیگانگان بیدار مانده باشند دو مامور مخابره ،وقتی دومرد غریبه را در اتاق خود دیدند ، چنان دچار تعجب وحیرت شدند که اصلانتوانستند کلامی برزبان آورند وباچشمهای از حدقه درآمده ودهان نیمه باز به تازه واردین نگاه کردند . لاوسون که زود تر ازسامسون به خودآمده ومتوجه وخامت اوضاع شده بود ،بایک خیز بلند بطرف یکی ازدومامورپریدوبلافاصله دست قوی وپولادین خود راروی دهان او گذاشت عجیب اینکه سامسون نیز درست همینکار راتکرار کرد ودومامور مخابرات قبل از آنکه بخود آیند ، دهانشان بوسیله پنجه های دوکارآگاه بسته شد لاوسون وسامسون باسرعتی فوق العاده ، هرکدام ضربه ای به پشت سر اسیر خود وارد آوردند وهر دورا بیهوش ساختند . دست وپاودهان آندو را بستند وآنوقت لاوسون به سامسون گفت . .

شانس آوردیم .

سامسون تائیدکرد . .

بله . . . اگریکی از آنها فریاد کشیده بود ، کارمانمام بود .

گوسون که میخواست گوشی دستگاه مخابرات را به گوش خود بگذارد ، زمزمه کرد . .

ازاین پس باید خیلی بیشتر مواظب باشیم وگربه کار مازار است .

۲۸۶ ـــــــ

جعبه‌های آمپول دروں قوطی کوچک قرار داشت . لاوسون قوطی را جلوی سامسون گفت وگفت . .

باهر سوزن فقط " یکی . . .

سامسون سر تکان داد . .

بله . . . پس پنج سوزن من بر میدارم .

لاوسون تاکید کرد . .

متوجه‌باش اشتباه نکنی کوچکترین استباهی آنها را بیدار میسازد . هرقسمت از بدن آنهاکه بیشتر در دسترس بود به همان جا سوزن‌رافرو کن .

سامسون پنج سوزن برداشت وبطرف دیگر اطا ق رفت . لاوسون نیزگروه دوم را در نظرگرفت ،هنوز ده دقیقه نگذشته بودکه‌هرده‌مرد بیهوش درر‌ختخواب‌های‌خود‌خوابیده بودند . لاوسون وسامسون سپس به دیگر اتاق ها سرزدند ، امادیگر چیز تازه‌ای پیدانکردند . هیچ اثری از پروفسور نبود .

لاوسون باخشم گفت . .

بسراغ مامورین محابره برویم باید از آنها حرف در بیاوریم . . .

سامسون جواب داد . .

بنظرمن بهتر است از راهی که آمده‌ایم بازگردیم باربچارد تماس بگیریم وتااین عده‌بیهوش‌هستند ، مامورین پلیس را

۲۸۸ ـــــــ

۲۸۹ ـــــــ

۲۹۰ ـــــــ

۲۹۱ ـــــــ

۲۹۲ ـــــــ

۲۹۴ ـــــــ

۲۹۴ ـــــــ

۲۹۵ ـــــــ

پس عجله کن . . سامسون هم باتومیآید . سپس به سامسون اشاره کردکه کاملا مواضب باشد وخیلی زود بازگردد . .

سامسون سرتکان دادوهمراه مامور مخابرات مجدداازهمان راهی که آمده بودند، بطرف زیر زمین حرکت کردند . .

وقتی سامسون ومامورمخابرات به‌انتهای لوله رسیدند ووارد اتاق شدند سامسون ازمامور مخابرات‌که نامش اسمیت بود ، سئوال کرد . .

قایق های بادی را درکجا میگذارید ؟

اسمیت جواب داد . .

درگوشه‌ای از انبار اسلحه . . .

وبلافاصله دری ر اکه به میدانگاهی کوچک ویاهال بزرگ باز میشد ، گشود . سامسون نیز پشت سر اووارد شد . اما درست درهمین موقع ازآن دری که لاوسون وسامسون به‌این‌پایگاه عجیب وارد شده بودند . پنج مرد قوی‌که هیکل ورزیده‌ای داشتند . داخل شدند . اسمیت بارنگ وروی پریده وچشمان از حدقه در آمدهفریاد زد .

خدای من . مامورین ضربتی . .

سامسون فرصت استفاده ازاسلحه را نداشت . زیرا مردان تازه وارد ، ازاینکه بیگانه‌ای را در آنجا ودونفر از همکاران خود را که‌بنظرمرده‌می‌آمدندروی زمین دیدند ، با سرعت فوق العاده

بطرف سامسون هجوم بردند . سامسون میدانست که باید با این پنج مرد هوبهیکل مبارزه کند . زیرا نه فرصت استفاده از اسلحه داشت ونه امید اینکه لاوسون صدایش رابشنود . وبه کمک او بشتابد . اولین نفری راکه باونزدیکتر بود مورد نظر قرار داد ودرحالیکه سعی میکرد حتی المقدور پشتش به دیوار باشد ضربه برق آسا وسهمیگین خود را درست روی استخوان بینی او فرود آورد . صورت مرد راخون فراگرفت ، باوجود این از پای در نیامد ومشت خود رابطرف سامسون حواله کرد . اگر سامسون به موقع جاخالی نکرده بود قطعا این مشت پتک آسا ، استخوان شانه اش راخرد میکرد . چهار مرد دیگر ، هر کدام فریاد بلندی کشیدند وباتفاق هم به سامسون حمله بردند . سامسون بااولین نظر فهمید که این پنج مرد استاد فن "کنگ فو" هستند . بکنوع ورزش چینی که بمراتب خطرناکتر از کاراته است . اگر آنها کاراته کار بودند . سامسون احساس خطرنمیکردومیتوانست براحتی همه آنهارا از پادرآورد ، چون خود سامسون یکی از استادان بزرگ کاراته بود . ولی " کنگ فو" چیزی بودکه باوجود شباهت فوق العاده اش به کاراته، فنون مخصوص بخود داشت . سامسون اندیشید فقط باید از خود دفاع کنم ومواظب باشم که ضربه آنها بمن نخورد " یکی از پنج مرد ، چنان به آسمان پرید که نزدیک بود سرش به سقف بخورد . ودرهمان حال لگدش به

۲۹۸ ـــــــ

۲۹۹ ـــــــ

۲۵۵ ـــــــ

d Split Unregistered Version - http://www.simpopdf.com

آنها زیادبطول انجامید ، لاوسون ناراحت شد ، دلش شور افتاد . اضطراب دررگ هایش دوید وسرانجام تصمیم گرفت بازگردد . هنگامی که ازلوله پائین آمدووارداتاق شد ، صدای فریادهائی راشنیداین فریاد های سامسون بود ، سامسون که احساس میکرد آخرین لحظات مقاومتش رامیگذارند وبزودی کشته خواهد شد دیوانه وار می جنگید ، فریاد می‌کشید واز خود دفاع میکرد .لاوسون شتابزده در را گشود وبایک‌نظر همه‌چیز رافهمید . وقتی سامسون را دیدکه خونین ومجروح میان چهار مرد اسیر شده‌ودارد از پادرمی آید . دیگر هیچ‌چیز نفهمید ، چنان کنترل خود را از دست داد وچنان خشمگین شدکه بی محاباحمله برد وشاید اگرسامسون را در آن حالت نمی دید واز شدت علاقه‌ای که به سامسون داشت آنهمه به خشم نمی‌آمد خیلی راحت میتوانست او همانحائمکه ایستاده بود ، بوسیله چهارگلوله بی در پی ، چهار مرد را از پای درآورد . امالاوسون نمیخواست چهار مردی راکه رفیق نزدیک وهمکار اورا آنقدرکتک زده بودندباین سادگی بکشد میخواست آنها را بازجر بکشد . میخواست انتقام بگیرد وشگفت اینکه لاوسون همیشه بااعمال خشونت مخالف بود . لاوسون همیشه به همکارانش ومامورین جوانی که نزد او تعلیم می دیدند ، میگفت که حتی المقدور نبایدکسی رازد . نباید

۲۵۲ ـــــــ

۲۵۲ ـــــــ

۳۰۴ ـــــــ

باماساژ موافقم . . . امابااستراحت تاپایان این ماموریت نه . .
وقتی پروفسور را پیداکردیم یکسری به میامی میزنیم وروی شن های نرم ومرطوب ساحل .زیرآفتاب دلپذیرآنجا ، حسابی استراحت میکنیم
لاوسون بالای سر مرد بیهوش رسید ، یک جفت دستبند که به کمربندش آویزان بود باز کرد وبه دست‌های مرد زد وآنوقت به سامسون گفت . .

حالا وسیله‌ای میخواهم که پاهای اورانیز به بندم .

سامسون گفت . .

فکر می کنی بستن دستهایش کافی نباشد ؟

لاوسون سرتکان داد . .

نه . یک " کنگ فوکار ، بیشتر ازآنچه که میتواند از دستهایش استفاده کند ، قادر است از پاهایش سود برد ، پاهای "کنگ‌فو" کاراز دستهایش خیلی خطر ناکتر است .

پس دستبندهایش راهم باز کن .من راه حل بهتری دارم .

لاوسون حیرت زده پرسید .

چه راه حلی ؟

سامسون از جیب بغلش یک سرنگ ویک آمپول درآورد وگفت اینرا به او تزریق کن . . .

لاوسون خندید .

فکرش رانکرده بودم .آمپول سلب اراده .

۳۰۶ ـــــــ

مرد جواداد . .

چاین . .

ـ لاوسون عزیز . .

ـ امااینکه یک اسم خارجی است . .

مرد تائیدکرد . .

بله . . . مادرم اهل کره بود . این اسم را اوروی من گذاشته‌است .

لاوسون گفت . .

چاین قایق را بادکن . . . باید بانفس آنرامثل توپ بادکنی .

مرد لوله قایق رابه دهان برد ومشغول باد کردن قایق شد ، ده دقیقه بعد آنها درون قایق روی امواج دریا بودند وچاین مشغول جواب دادن به سئوالات لاوسون بود . .

لاوسون ازچاین پرسید . .

قرار است اتفاقی برای نماینده پاپ بیافتد . گویااسم عملیات " تابوت سرخ" است تو از این عملیات اطلاع داری ؟

چاین که انگار درخواب بود ودرخواب حرف میزد ، جواب داد . .

بله . . . عالی جناب فدریکو نماینده پاپ کشته میشود .

لاوسون نگاهی به سامسون انداخت وپرسید . .

چرا ؟ چرا میخواهند عالیجناب فدریکورابه قبل برسانند ؟

چاین پاسخداد . .

برای ایجاد آشوت برای منحرف کردن فکرپلیس . . . قرار است

۳۰۸ ـــــــ

راه برج کلیسا را در پیش میگیرد وخود رابه برج کلیسا میرساند .
او یک کیف کوچک همراه داردکه محتوی یک بمب دست ساندویچ
وچند بطری آبجوست ، داخل بمب ، قطعات مختلف یک تفنگ
راپیچیده‌اند . او تفنگ را سوار میکند . ساندویچ‌هارامیخورد و
بمب راروی خود میگذارد وتمام شب را در برج میخوابد . روز بعد
عالیجناب فدریکو از محل اقامت خود ، همراه یک سری اسکورت
به کلیسای سن پل می آید ومراسم مذهبی راانجام میدهد . در
پایان مراسم مذهبی ، عالیجناب ازکلیسا بیرون می آیدوروی پله‌ها
می ایستد تابرای مردم که مقابل کلیسا اجتماع کرده‌اند ، دعا کند .

در این موقع " آهایا " از بالای برج کاملا اورا می بیند و
بطرفش نشلیک میکند ، در این موقع هلیکوپتر تلویزیون که از آغاز
برنامه بالای میدانگاهی جلوی کلیسا پرواز میکند وظاهرا مشغول
فیلمبرداری ازمراسم دعای عالیجناب فدریکوست به برج نزدیک
میشودونردبان طنابی خودراپائین‌می‌اندازد . " آهایا " از سوراخ
های برج کلیسابیرون آمده واز نردبان بالا رفته وهلیکوپتردور
میشود . امااین پایان برنامه‌نیست . چون جسد عالیجناب فدریکو
رادرکلیسای سن پل میگذارند وشنل قرمز اورا روی تابوت میکشند
تاروز بعد طی مراسمی تابوت را به ایتالیا حمل کنند .

نیمه شب ، جسد درون تابوت عوض می شود . یعنی جسد
عالیجناب فدریکورا بیرون‌می‌آورندوپروفسوررا که بیهوش ساخته‌اند

۳۱۰ ـــــــ

Unregistered Version - http://www.simpopdf.com

لاوسون لبخند زد . .

بله . . بماچه مربوط است ؟

واین رابالحنی گفت‌که سامسون فهمید لاوسون نقشه‌ای دارد وبا وجود اینکه به چاین آمپول سلب اراده تزریق کرده‌اند ، معهذا نمیخواهد جلوی‌او نقشه‌اش را افشا کند . .

آنها به‌جای اینکه‌درساحل‌پیاده‌شوندیکسره بطرف محلی که کشتی تفریحی‌آنها لنگر انداخته بو درفتند ووارد کشتی شدند . سامسون نگاهی به ساعتش انداخت‌وگفت . .

لاوسون‌خیال‌میکنم ،نیمساعت‌دیگراثرآمپول از بین برود باید فکری به حال این مرد بکنیم . .

لاوسون زمزمه کرد . .

الان ترتیبش رامیدهم . . .

بعد پشت دستگاه نشست وباریچارد تماس‌گرفت . .

الو ریچارد . . . پرنده‌آبی‌صحبت‌میکند . . صدای ریچارد بگوش رسید . .

پرنده‌آبی افق بازاست .

لاوسون گفت . .

ریچارد ، ماالان درکشتی خودمان هستیم فورا بامامور رابطه مادر نیروی دریائی تماس بگیر وبگو یکهواپیمای نظامی آماده کند که مابه نیویورک پرواز کنیم . .

۳۱۲ ـــــــ

۳۱۳ ـــــــ

۲۱۴ ـــــــ

که تیری که به طرف توشلیک میشود در تو اثر نکند . .

ریچارد باصداقت وصراحت وسادگی پرسید . .

خوب ،رفیق‌عزیز، اگر تیرانداز ی که می خواهد بطرف من تیراندازی کند ، هوس کرد که سر م را هدف گلوله قرار دهد ومغزم رامتلاشی کند ، آنوقت تکلیف چیست ؟

لاوسون که داشت سیگاری‌آتش‌میزد وصندلیش‌راآماده میکرد که تارسیدن به نیویورک به خواب رود ، گفت . .

فکرآن موضوع‌راهم کرده‌ایم ، توطوری در بالای پله‌های جلوی کلیسای سن پل‌میایستی که سرت زیر بالکن قرار میگیرد واز تیررس دور است‌وتیر انداز قلب تراهدف قرار خواهد داد . .

ریچارد زمزمه کرد . .

وبعد ؟

لاوسون گفت . .

معلوم است‌به محض اصابت گلوله بر زمین میافتی وآنوقت بقیه کارها باماست‌که یک مراسم‌تشییع جنازه حسا بی برایت ترتیب دهیم و جسدت رابرای انتقال به ایتالیا درون تابوت سرخ بگذاریم .

ریچارد گفت . .

فقط یک سئوال دیگر . . .

لاوسون‌که چشم هایش راروی هم گذاشته بود گفت . .

بگو . . . فقط آخرین سئوال باشد که دارم ازخستگی‌وبی‌خوابی میمیرم . . .

۲۱۶ ــــــ

۲۱۷ ـــــــ

۲۱۸ ـــــــ

۳۱۹ ـــــــ

مثل اینکه عقلت رااز دست داده‌ای . چطور میشود بانماینده پاپ به زور رفتار کنیم . .

لاوسون لبخند زد . .

من نقشه‌ائی دارم .

مک استارد ایستاد . در سکوت کامل به او نگاه کرد لاوسون ادامه داد . .

گوش کنید آقای مک استارد ، اینکار شوخی بردار نیست . ما اطمینان داریم که آقای عالیجناب فدریکو به کلیسا برود کشته خواهد شد . وظیفه ماازیکسو جلوگیری‌از این قتل است . که باحتمال زیاد آبروی امریکا را درچهان مسیحیت ازمیان میبرد . وظیفه دیگر یافتن پروفسور است که‌در واقع فقط جسد عالیجناب فدریکو میتواند مارا باو برساند . از طرف دیگر خود فدریکو حاضر به همکاری بامانیست . شما هم که میگوئیدنمیتوان با او بزور رفتارکرد . بنابراین این تنها یک‌راه میماند وآنهم نقشه ایست‌که من دارم .

مک استارد فریاد زد . .

فلسفه بافی‌نکن . نقشه‌هات‌رابگو. . . لاوسون باهمان لبخند گفت .

ماریچارد راآماده‌میکنیم ، اورا گریم میکنیم لباس عالیجناب رابرتن‌اومی کنیم . اورا دریک اتومبیل مانند اتومبیل عالیجناب می نشانیم . چند افسر اسکورت هم که اتومبیل رااسکورت‌میکنند . عالیجناب قلابی که‌همان‌ریچارد خودمان‌باشد در راس همان ساعتی

۳۲۱ ـــــــ

۳۲۲ ـــــــ

۳۲۳ ـــــــ

زانو خواهد زد دعا خواهد کرد وبعد مستقیما بالای پله ها ظاهر میشود وبرای مردم دعا میخواند وخیلی زود به منزل باز می گردد جلوی کلیسای سی پل ، جمعیت انبوهی گرد آمده بودند . سیاه پوستان ، سرخ پوستان ، سفید پوستان ، از هر طبقه ونژادی از صبح زود جلوی پله های کلیسا اجتماع کرده بودند تا به عالیجناب فدریکو نزدیکتر باشند گروه زیادی از بیماران ، پائین پله ها نشسته بودند عده کثیری از زنان بچه های کوچک وشیرخوار خود راهمراه آورده بوند . درمیدان وسیع جلوی کلیسا . جای سوزن انداختن نیز نبود موج جمعیت باوجود سردی فوق العاده هوا او زیر شلاق سوزسردی که از شب پیش وزیدن گرفته ودر اولین ساعات بامداد شدت یافته بود در انتظار عالیجناب فدریکو بودند . عالیجناب فدریکو ، طبق یک رسم ومعمول سنتی از درعقب کلیسا وارد میشد ویکسره به محراب میرفت ساعت ده صبح بود که بین مردم شایعه پیچید که عالیجناب فدریکو وارد کلیسا شد . امابعلت بیماری مراسم راخیلی زود تر از حد معمول به پایان خواهد رساند . مردمی که از صبح زود به آنجا آمده ودر سرمای استخوان سوز انتظارکشیده بودند . در ته قلب خود از اینکه مراسم داخل کلیسا انجام نمی شود خوشحال بودند ومیدانستند که دعای برکت عالیجناب نیز پیش از نیم ساعت بطول نخواهد انجامید .

۳۲۵ ـــــــ

۲۲۶ ـــــــ

ریچارد لبخند زد وهمانطورباوقار وشکوه یک شخصیت روحانی براه افتاد ، پدر روحانی هاری نیز پشت سر او حرکت کرد ماموری هم که خود را به‌صورت کشیش ها در آورده بود راه افتاد همینکه پشت محراب رسیدند پدر روحانی هاری گفت . .

شما عالیجناب فدریکو نیستید ؟

ریچارد لبخند زد . .

بله‌درست است پدر . . . من عالیجناب فدریکونیستم . اما از جانب او آمده‌ام . . .

این موضوعی است که هیچکس نباید بفهمد من خیال میکردم عالیجناب فدریکو شمارا درجریان کارها قرار داده‌است

پدر روحانی هاری باتعجب وشگفتی سئوال کرد . .

پس خود عالیجناب کجاست ؟

ریچارد خونسرد وآرام جواب داد . .

درمنزل خود شاستراحت میکند .

پدر روحانی حیرت زده ترازپیش تکرارکرد . .

ــ درمنزل استراحت میکند ؟ برای چی ؟ ریچارد باقاطعیت گفت برای اینکه قرار است امروز من بجای او کشته شوم . .

هاری که چشم هایش داشت از حدقه بیرون میزد ، با صدای بلند گفت . .

کشته شوید ؟ کشته شوید ؟ آخر برای چی ؟

۳۲۸ ـــــــ

من اصلا سر درنمی آورم اسلحه در داخل کلیسا ؟ مامور مسلح در داخل کلیسا . . . ؟

خدایا اینجا چه میگذرد ؟

مامور آرام جواب داد . .

پدرهاری اصلا ناراحت نباشید . فقطیک مسئله امنیتی در میان است خداوند همه کارهارا روبراه خواهدکرد . .

پدر هاری باخشم غرید . .

اماجای کارهای امنیتی درکلیسا نیست اینجا مکان مقدسی است .

مامور ، آرام زمزمه کرد . .

پدر ، اراده خداوند براین قرار گرفته که این قبیل کارهای ناجور وناشایست به کلیساکشیده شود .آرزوی ما اینست هرچه زودتر اینکارها ، همانطوریکه خیر وصلاح مسیح است به پایان برسد .

پدرهار ی سئوال کرد . .

حالامن باید تاکی همین جا بمانم ؟

مامور گفت . .

لطفا باتاقتان بروید منهم به عنوان مهمان همراه شما می آیم امروز وامشب را دراتاق شماخواهیم ماند . وفر ... ح من بابوسیدن دست شماوعذرخواهی بدنبال کارخود خواهم رفت وشمانیز زندگی عادی وروزمره راازسرخواهیدگرفت . . .

پدرهاری حرکت کرد بطرف یکی از راهرو های کلیسا رفت ووارد اتاقش شد . مامور نیز پشت سر اووارد شد ودر رابست واین همان موقعی بودکه ریچارد ویاعالیجناب قلابی از درکلیسا بیرون آمد . غریو مردم به هوابرخاست . عالیجناب قلابی دستش را بعلامت پاسخ دادن به ابرازاحساسات مردم بالا برد مردم همه زانوزدند . عالیجناب صلیبی راکه به گردن داشت بروی آنها بلند کرد وباصدای بلند گفت . .

بنام مسیح وروح القدس . . .

جمعیت یکبارچه ویکصداتکرار کرد .

بنام مسیح وروح القدس . . .

ریچارد زیر چشمی به اطراف نگاه کرد ومیخواست مطمئن شود طوری ایستاده است که سرش زیر سایبان قرار دارد واز طرف تیرانداز دیده نمیشود . آنوقت باصدای بلند تر فریادزد . .

من بنام مسیح وروح القدس ، بنام پاپ اعظم ، شمامردمی راکه از سرایمان اینجا گرد آمده ٔ ید تبرک می بخشم و . . .

صدای گلوله‌ای طنین انداخت ریچارد ضرب گلوله رابرزرهی که برتن داشت احساس کرد . حتی ضرب گلوله برزره اورایکی دو قدم به عقب پرتاب کرد . ریچارد بلافاصله خود راروی زمین انداخت ودرهمان موقع بافشار نخ کیسه مخصوصی راکه زیر شنل بلند به کمر خود بسته بود کشید . باکشیده شدن این نخ . ازدرون کیسه ،

۲۳۱ ـــــــ

برسانند .آمبولانس که آژیرکشان خودرا به کلیسا رسانده‌بود جلوی درعقب کلیسا متوقف شدودونفرپزشک دوان دوان از راهروی کلیساعبور کردند واز درجلوی کلیسا بیرون آمدند وخودرا به‌جنازه عالیجناب رساندند . وبه‌معاینه مشغول شدند همه‌این مامورین وپزشکان گروه تحت‌فرماندهی لاوسون بودند که‌مو به‌موولحظه به لحظه‌ماموریت‌خود راهمانگونه‌که تعلیم گرفته بودنداجرامی کردند . پزشکان پس ازمعاینه جسد عالیجناب اعلام کردند که‌متاسفانه بعلت‌اصابت‌گلوله‌به‌قلب عالیجناب اودرهمان لحظات‌اول جان سپرده‌است . جمعیت یکباردیگر به‌زانوافتاد . گروهی اززنان شیون میزدند . گریه میکردندومردان پی درپی علامت صلیب میکشیدند ودعا می خواندند . . جنازه‌عالیجناب به داخل کلیسا حمل شدو بلافاصله اقدام گردید . تاتابوتی‌که مناسب باشان مقام عالیجناب‌باشد تهیه شود . لاوسون پس‌ازخاتمه عملیات یکسره به سراغ مک استارد رفت‌وباشادی فریادزد . .

همه کارها ، طبق نقشه انجام شد .

مک استارد بابی حوصلگی گفت . .

اماعالیجناب فدریکودیولنه‌شده‌است . اومیخواهد با شخص‌رئیس‌جمهوری تماس‌بگیرد ودراین مورد توضیح‌بخواهد . چون مامورین تواوراعلنادرخانه‌اش بازداشت‌کرده‌اند . .

۲۳۳ ـــــــ

۳۳۴ ـــــــ

۳۲۵ ـــــــ

۳۳۶ ـــــــ

۲۳۷ ـــــــ

۳۳۸ ـــــــ

۲۲۹ ـــــــ

۲۴۰ ـــــــ

۳۴۱ ـــــــ

۲۴۲ ـــــــ

بدهید . فعلا همه آزاد هستید . خداحافظ

لاوسون بدنبال پدرآرماندواز زیر زمین بیرون آمد وبه‌سامسون که بالای پله‌های زیر زمین ایستاده بود وسروصورتش رادرکلاه بزرگ کسیشی پنهان کرده بود گفت . .

آنکه باقدم های بلند بطرف در خروجی میرود وتانه چیش فروافتاده . پدر آرماندواست . . اورا از نظر دور نکن پدر آرماندو یکسره بطرف در خروجی کلیسا رفت‌وبعد به دو طرف‌خود نگاه‌کردوچون دید هیچکس متوجه اونیست دررا گشود وار کلیسا خارج شد .لاوسون‌به‌سامسون‌نهیب‌زد . . .

هی سامسون . مواظب باش اوراگم نکنی . . . تواز جلو ومن بفاصله معینی بدنبال تومیآیم . .

سامسون باهمان لباس کشیشی از کلیسا خارج‌شد . خیابان ها خلوت وخلوت ونیمه‌تاریک بود . مه غلیظی که از سرشب آغاز [redacted] شهر را درکام کشیده بود وبه‌سختی میشد [redacted] خود راتشخیص داد . . پدر آرماندو [redacted] بلند پیش میرفت . سامسون‌نیزبدنبال او درحرکت‌بود وتمام نیرویش‌رادرچشمها [redacted] متمرکزساخته بود تاپدر آرماندو راازدست ندهد .

لاوسون هم که از اضطراب وبیم‌وامید قلبش طپشی غیر عادی داشت بافاصله معین بدنبال آندوروان بود غیر از لاوسون

۳۴۴ ـــــــ

به . . . داخل آپارتمان شد . .
لاوسون سئوال کرد . .
درزدیادر آپارتمان باز بود ؟
سامسون گفت . .
بادسته کلیدی که همراه داشت د رآپارتمان راگشود . .
لاوسون‌گفت . .
یاللله عجله کن . . . باید زود تر به آنجا برویم . .
دونفری به د رنزدیک شدند لاوسون مشغول باز کردن درشد وباسیم مخصوصی که همراه داشت طی‌مدت کوتاهی توانست در رابازکند . آنوقت دونفری وارد آپارتمان شدند . .پشت درورودی یکسری پله‌قرار داشت‌که به طبقات بالا میرفت کنار پله هادرهای آسانسورقرار گفته بود وزیر پله ها درجائی که در بدوورود دیده نمیشد . دری بود که قطعا به زیر زمین بازمیشد .لاوسون نگاهی به‌آسانسور انداخت‌وچراغ‌های آسانسورخاموش‌بود ومعلوم بودکه درآن‌موقع شب کارنمیکند لاوسون باصدای‌بسیار آهسته ئی به سامسون گفت . .
توهمین جاپائین پله هامنتظر من بشو . .
سامسون وحشت زده سئوال کرد . .
میخواهی چکار کنی ؟
لاوسون گفت . .

نگران نباش میخواهم یکی دوطبقه بالا بروم وببینم آیا صدائی میشنوم یا چراغ روشن می بینم . .

سامسون طپانچه‌اش را بیرون آورد وگفت . .

پس زود برگرد ، من خیلی نگران هستم . .

لاوسون با سرعت ، اما بی صدا از پله‌ها بالا رفت ، به اولین طبقه‌که رسید متوجه شد جستجوی بی فایده‌ای را آغاز کرده است چون در طبقه اول دوراهرو در دو طرف پله ها قرار داشت که هرراهرو مانند یک تونل طویل ودراز بود در راهروها چراغ کم نوری میسوخت . وبفاصله هر دومتر یک درورودی قرار داشت لاوسون همانجا ایستاد سرش را پائین انداخت وزمزمه کرد ممکن نیست بتوانیم اینطوری پدر آرماندو را پیداکنیم یک گروهان سرباز لازم است تاتمام آپارتمان‌های این ساختمان بلند راجستجو کند . . .

ازپله ها پائین آمد وبه سامسون که رسید گفت . .

سامسون بی فایده است اینجا یک لانه زنبور واقعی است خیال میکنم بیش از دویست آپارتمان دارد و . . .

سامسون حرف اورا قطع کرد وگفت . .

لاوسون من از داخل زیرزمین صداهائی شنیدم خیال میکنم آنجا خبرهائی باشد .

لاوسون بطرف در زیر زمین رفت . گوشش رابه در چسباند وبادقت گوش فرا داد وبه سامسون گفت . .

۳۴۷ ـــــــ

۳۴۸ ـــــــ

۳۴۹ ـــــــ

دهدوبکشد .امامیترسید که مرد بی گناه باشد واز جریاناتی که درآنجا میگذرد بی اطلاع . . . همینطوری که به اطراف نگاه می کرد چشمش به یک جفت دستکش کلفت افتاد .

دستکشی که معمولا کارگرانی که پای کوره های ذوب فلزات کارمیکنند بدست می نمایند . فکری بخاطرلاوسون رسید . . دستکش راآرام برداشت وبه دست کرد . بعد سرش رانزدیک گوش سامسون برد وگفت . .

سامسون همین جا روی زمین بنشین وتامن کارمرد را یکسره نکردهام از جا بلند نشو . . .

نقطه‌ای که درآنجا ایستاده بودند . درست کنارکوره دستگاه حرارت مرکزی قرارداشت وحرارت فوق العاده‌ای از آن برخاست . .

بطوری که هم لاوسون وهم سامسون خیس عرق شده بودند معهذا سامسون چاره‌ای نداشت جزآنکه کنارهمان کوره داغ وپرحرارت خودرا پنهان کند . لاوسون که دستکش‌ها رابدست کرده بود بی صداوآرام به یکی از لوله های آب داغ که از بالای سرش میگذشت آویزان شدومثل کوه‌نوردی که بوسیله طناب ازروی درهای عبور میکند آهسته آهسته شروع به پیشروی کرد . آنقدرجلورفت تابالای سر مرد رسیدوناگهان ازآن بالا خود را روی مرد پرتاب کردوچنان ضربه‌ای به

۳۵۱ ـــــــ

لاوسون اصلا نمیفهمید آنها چگونه متوجه آمدن آنها شده‌اند فرصت فکر کردن هم نداشت چون همان مرد به دونفر از همکارانش دستور داد . .

آنهارا برهنه کنید . . . کاملا برهنه . فقط با یک زیر شلواری ویک زیرپیراهنی چون ممکن است هر دکمه لباس این آقایان یک وسیله خطرناک باشد . . .

دومرد پیش آمدند ، ابتدا طپانچه‌های لاوسون وسامسون را گرفتند وسپس تمام لباسهای آنها رابیرو ن آوردند . همان مرد که معلوم بود فرمانده دیگران است وبجای یک دست یک قلاب آهنی داشت ، لبخند زنان گفت . .

بسیار خوب آقایان . حالا همراه مابیائید . . .

لاوسون وسامسون درحالی که درحلقه محاصره چندین مرد مسلسل بدست قرار داشتند براه افتادند . از دری گذشتند ووارد محلی شدند که مانند یک آپارتمان لوکس وراحت بود . دربالای سالن ، روی یک صندلی چرمی ، مردی نشسته بود که صورتش زیر یک عینک پهن وسیاه پنهان بود روی میزی که جلوی مرد قرار داشت یک جعبه شیشه‌ای که طبقه بندی شده به چشم میخورد ودرون جعبه شیشه‌ای که طبقه بندی شده بود ، چند مار عظیم الجثه وچندش آور . . . چنبره زده بودندوبا چشم‌های ریزوترسناک خود به اطراف نگاه میکردند

۳۵۳ ـــــــ

دیگر فایده‌ای ندارد چون شما دارید بلوف میزنید . .

لاوسون باهیجان زیادی گفت . .

به‌محض اینکه صبح شود شما خواهید دید که من بلوف نمیزنم

مرد عینکی خندید . خنده‌ٔ ی تهی و خشک و چندش‌آور انگار که استخوان های صورتش بهم میخورد و این صدا از بهم خوردن استخوانها بگوش‌میرسد بعد گفت . .

آقای لاوسون ، اگر هم بلوف نزنید وواقعا پلیس اینجا رامحاصره کند باز هم بی فایده‌است . .

مرد عینکی دستش راروی کلیدی فشار داد . بافشار کلید دیوار اتاق به حرکت درآمد وبه کنار رفت . لاوسون وسامسون دیدند که پشت دیوار راهروی قطار زیر زمینی قرار دارد . مرد عینکی گفت . .

می بینید ؟ ماخیلی ساده وراحت میتوانیم از اینجا خارج شویم وپروفسور را همراه خود ببریم . .

لاوسون بایاس وناامیدی غرید . .

اگر پروفسور را از این جا هم خارج کنید باز هم نخواهید توانست اورا از آمریکا خارج سازسد . چون مامورین ما جریان " تابوت سرخ " را میدانند . .

مرد عینکی میکروفونی رااز روی میز برداشت وجلوی دهان خود گرفت وگفت . .

۳۵۵ ـــــــ

۲۵۶ ـــــــ

۲۵۷ ـــــــ

که برای او انجام دهیم . .

لاوسون گفت . .

اگر شما مطمئن هستید که پروفسور را دراختیار دارید وفردا صبح یاهمین نیمه شب امشب اورا از اینجا خارج می کنید پس چرا می خواهید ما دونفررا بکشید ؟آنچه برای ما مسلم است اینست که شما تبهکار نیستید . جانی بالفطره هم نیستید . مثل ما ، مامورین کشور خود هستید که دارید دستورات مافوق خودرا اجرا می کنید ودرنهایت دارید به کشور خود خدمت می کنید . .

هر جاسوسی خودرا یک خدمتگذار واقعی می شناسد واینهم حق اوست . چون فکر می کند مرتکب هر اقدامی میشود بخاطر کشورش وبخاطر هموطنانش هست ، بنابراین شما میتوانید بی آنکه مارا بکشید ، پروفسور را از اینجا خارج سازید .

مرد عینکی برای اولین بار نخندید . هر چند چشم هایش ونیمی از صورتش پشت عینک پهن وسیاه پنهان بود اما میشد فهمید که حالتی بسیار جدی دارد ، کمی سکوت کرد مردان مسلسل بدست درچند قدمی لاوسون وسامسون ایستاده بودند . لاوسون وسامسون درآستانه قفس شیشه‌ای درست جلوی درقرار داشتند ومرد عینکی که حالا دست به

۲۵۹ ـــــــ

۳۶۰ ـــــــ

۳۰ ــــــ

۳۶۲ ـــــــ

۲۶۲ ـــــــ

آنها دریک صف نیم دایره‌ئی پنج مرد مسلسل بدست بهت زده باچشم های از حدقه‌درآمده ودهان های نیم باز ، انگشت روی ماشه های مسلسل داشتند ونمیدانستند چکار کنند .

مرد عینکی اولین نفری بودکه به سخن درآمد . .

یکبار دیگر بشماتبریک می گویم آقای لاوسون . این بارمن‌اشتباه کردم . .

لاوسون شادمانه جواب داد.

بله . . . اشتباه‌کردی اولین فرمان ، فرمان دستی بود . همان زمانی که قرار بود هر جا مارا دیدند بدون معطلی به مسلسل‌به بندند .حالا فورادستور بده که مسلسل هارا روی زمین بیاندازند . مرد عینکی پرسید . .

اگر چنین فرمانی ندهم چکار خواهید کرد . .

لاوسون باخونسردی شگفتی که درآن لحظات ازاو بعید بود ، جواب داد . .

اگردستور بدهی‌که آنها مسلسل هارا زمین بیاندازند یکباردیگر فرصت خواهی داشت که بامن مبارزه کنی‌وشانس خودرا درشکارمن آزمایش نمائی . چون من بهیچوجه قصد کشتن‌تراندارم . همانطوریکه‌چند لحظه پیش هم گفتم برای تواحترام‌قائل‌هستم . برای فکرت . برای قدرت فرماندهیت وبرای اینکه صمیمانه به کشور خودت خدمت میکنی . . . اما

اگر دستور مرا اجرا نکنی دیگر هیچوقت نامش مبارزه رامه
نامین ، با هیچکس دیگر هم نخواهی داست . چون اولین نفری
که کشته میشود تو هستی . .

مرد عینکی بدون چون وچرا ، آمرانه فرمان داد . .
مسلسل هارا زمین بیاندازید . .

پنج مرد مسلسل بدست یکلحظه مردد ماندند .
نمی توانستند تصمیم بگیرند . اما مرد عینکی فریاد کشید .

گفتم مسلسل هارا زمین بیاندازید . این یکدستور
نظامی است . هر پنج مرد بلافاصله مسلسلهارا زمین انداختن
لاوسون گفت . .

بسیارخوب ، حالا به آنها دستور بدهید طرف چپ بروند
وکنار دیوار صف بکشند . . .

مرد عینکی فرمان لاوسون را تکرارکرد ، هر پنج مردکه
مسلسل هارا زمین انداخته بودند . بطرف چپ رفتند وکنا ر
دیوار صف کشیدند . لاوسون بااحتیاط به حرکت درآمد .

به مسلسل هانزدیک شد ، خم گشت ومسلسل هارا
برداشت . سامسون سئوال کرد . .

این مرد رارهاکنم ؟

لاوسون شتابزده گفت . .

نه . نه بهیچوجه . . . اواز هر اسلحه ئی در دست

۲۶۶ ـــــــ

دیگر رفتند . همان نقطه اولی که مرد عینکی روی صندلی نشسته بود وقفس شیشه‌ئی مارها روی میز ی جلوی او قرار داشت . در این اتاق هیچکس نبود . لاوسون به اطراف نگاهی انداخت ومطمئن تربین جارا در نظر گرفت وسه نفری به آن گوشه رفتند . لاوسون آهسته به سامسون گفت . . .

اورا رهاکن . . . من مواظبش هستم . . .

سپس به مرد عینکی خطاب کرد . .

دوست من ، یکبار دیگر تاکید میکنم که بهیچوجه میل کشتن ترا ندارم . مگر اینکه مجبور شوم . اگر ناچارم کنی بدون معطلی وباکمال تاسف ترا به قتل خواهم رساند . ضمنا بد نیست بدانی که من میتوانم پشه‌ای برادر فضاودرحال حرکت هدف گلوله قرار دهم . آنهم باطپانچه . . . وای به حال اینکه یک مسلسل خوب وکامل نظیر مسلسل های سبک شما را دردست داشته باشم .

لاوسون آنوقت به سامسون اشاره کرد .

سامسون دستش رااز دورگردن مرد عینکی باز کرد وبلافاصله یکی از مسلسل هارا از روی دوش لاوسون برداشت . لاوسون لبخند زد . .

حالا عالی شد . . هر دو نفر ماسلح هستیم وتوتنیزدر کنار ماقرار داری . . . حالا بگو پروفسور را بیاورند .

۳۶۸ ـــــــ

۳۶۶ ـــــــ

هیچ مانعی ندارد . . . سامسون هم همراه نوخواهد آمد . .

لاوسون سپس رویش را به سامسون کرد و گفت . . .

کاملا مواظب باش . .

مرد عینکی به راه افتاد سامسون نیز همانطوریکه مسلسل را در دست داشت دنبال او رفت . مرد عینکی روی صندلی قرار گرفت . نگاهی به لاوسون که روبروی او ایستاده بود کرد ودستش را آرام بطرف یک جعبه که پر از کلید بود پیش برد . سامسون چشم از او برنمیداشت .

مرد عینکی کلیدی را زد وآنوقت گفت . .

پروفسور را بیاورید .

مجددا مثل اول میزی کنار رفت ، از کف اتاق دریچه‌ای پیدا شد . در دریچه باز شد وپروفسور همراه دومامور بیرون آمد . مامورین که سامسون رامسلسل بدست بالای سر رئیس خود دیدند مبهوب ماندند وپروفسور لبخند زد . .

میدانستم که مرا نجات خواهید داد . . .

میدانستم . . .

لاوسون گفت . .

پروفسور بطرف من بیائید .

پروفسور بطرف لاوسون حرکت کرد ، دومامور حرکتی کردند تا مانع رفتن پروفسور شوند . امالاوسون فریادزد . .

آقایان مواظب باشید . . . بدون معطلی کشته خواهید شد .

اما دیگر دیر شده بود چون یکی از مامورین مسلح بطرف پروفسور پرید وطپانچه‌اش را به پشت سر او گذاشت وگفت شما یک گروگان باارزش ازما دارید وماهم یک گروگان باارزش از شما . . . حاضریم باهم معامله ای بکنیم . . . شما فرمانده مارا رهاکنید . ماهم پروفسور را رهامی کنیم . .

سامسون که پشت سر مرد عینکی ایستاده بود مسلسلش را بالا آورد . کاری راکه میخواست بکند یک ریسک خطرناک بود او میخواست مردی راکه طپانچه‌اش را پشت سرپروفسور گذاشته بود هدف قرار دهد . اگر کوچکترین خطائی میکرد پروفسور نیز کشته میشد . وانگهی درست مقابل روبروی لوله مسلسل او لاوسون ایستاده بود . لاوسون دیدکه سامسون دستش را با مسلسل بالاآورد مرد . عینکی که از زرنگی مامور — خودش به وجد آمده بود باصدای هیجان زده ئی گفت . .

خوب آقایان حالا چه میگوئید ؟

سامسون به مسلسل نگاه کرد . مسلسل یک کلید کوچک داشت وقتی کلید رابطرف بالا می زدند مسلسل با هر بار فشردن ماشه شصت گلوله شلیک میکرد واین همان شصت گلوله‌ای بود که چند لحظه پیش در اتاق دیگر ، یکی از مامورین رابه خاک وخون غلطانده بود اما اگر کلید راپائین میزدند مسلسل

۲۷۲ ـــــــ

۲۷۲ ـــــــ

تاوقتی من زنده هستم من تصمیم میگیرم .

معاون او باحالتی تهدید آمیز وخشن گفت . .

امامن اجازه نمیدهم آنها باین آسانی پروفسور راهمراه خود ببرند . .

لاوسون که متوجه شده بود این مرد خطرناک میتواند اوضاع را خراب کند ، دریک لحظه تصمیم خودش راگفت وفریاد زد . .

تو چکارمیتوانی بکنی ؟ماهروقت بخواهیم میتوانیم ترا به قتل برسانیم . . .

معاون بجای اینکه پاسخ لاوسون را بدهد بایک خیز بلند بطرف مبلی که کنا راتاق بود شیرجه رفت تا پشت مبل سنگر بگیرد . ولی درمیان زمین وآسمان لاوسون اوراهدف گلوله قرار دادو مردکه بدنش سوراخ سوراخ شده وخون به اطراف فواره میزد روی زمین افتاد .

لاوسون باصدای بلندگفت . .

پروفسور چرا همانطور ایستاده‌اید . بطرف من بدوید . . . بطرف من بدوید . . یکی ازمامورین باسرعت طپانچه خودش راکشیدوبطرف پروفسور تیراندازی کرد . گلوله به پشت پروفسور خورد واو باصورت بطرف زمین افتاد . .

لاوسون فریاد زد . .

۳۷۵ ـــــــ

به‌حرفهای‌مرد عینکی اورا از روی زمین بلندکرد وبه سامسون گفت . .

اورا بیار . . . عجله کن . . .

سامسون به مرد عینکی نهیب زد . .

ازجا بلند شو . . . آرام وبدون دردسر . لاوسون که حالا سرپاایستاده وسنگینی پروفسور راروی خود احساس میکرد . گفت . .

قبل‌ازآنکه‌ازپشت‌میزدور شود کلیداین دیواررا بزند . ما از راهروی زیر زمین خرد را به خیابان میرسایم . .

سامسون‌لوله‌مسلسل‌راپشت‌گردن مرد عینکی گذاشت وگفت . .

فهمیدی که چه گفت ؟ کلید دیوار رابزن .

مرد عینکی بدون هیچ‌مقاومتی کلید رازد دیوار کنار رفت راهروی‌ترن‌زیرزمینی پیدا شد . . . لاوسون باشتاب پروفسور را بطرف راهروی زیر زمینی برد . سامسون نیز مرد عینکی راجلوانداخت . لاوسون همانطوریکه یکدست پروفسور رادور گردن خوداندا‌خته بودویکدستش دورکمر اوبود نزدیک شدن سامسون‌ومرد عینکی رانگاه میکرد . وقتی آنها به زیر زمین رسیدند . لاوسون به سامسون گفت . .

حالا به جعبه مارهاشلیک کن . . بطوری‌که مارها کشته

۳۷۷ ـــــــ

۲۷۸ ـــــــ

۳۷۹ ـــــــ

لاوسون نگاهی به پروفسور انداخت . گردن پروفسور خم شده بو بود ورنگ چهره‌اش به سفیدی گرائیده بود . کت پروفسور خیس ازخون بود ، معهذا فکر لاوسون جای دیگری بود .

او دنبال یک راهروی خروجی دیگرمیگشت . . فکرش راهر زبان آورد . .

سامسون غیر از راهروی خروجی شماره ۴ نزدیکترین راه خروجی بااینجا چقدر فاصله دارد ؟

سامسون باتعجب پرسید . .

مگر راه خروجی شماره ۴ چه عیبی دارد ؟

لاوسون پاسخ داد . . .

به‌احتمال خیلی زیاد ، آنجا را بسته‌اند و الان منتظر رسیدن مانشسته‌اند . مرد عینکی مداخله کرد . . اشتباه می کنید یامن باید دستور بدهم یامعاون‌من . معاون راکه شماکشتید خودمنهم که باشماهستم ، بنابراین مامورین ما تاتماس برقرار نکنند ووضع راگزارش ندهند وازطرف مرکز فرماندهی دستوری برای آنها تعیین نشود دست به هیچ اقدامی نمی زنند . .

لاوسون متفکر زمزمه کرد . .

احتیاط حکم میکندکه از راه دیگری خارج شویم . .

سامسون باناراحتی گفت . .

امالاوسون راه خروجی بعدی تااینجابیش از سه کیلومتر فاصله

۳۸۱ ـــــــ

۳۸۲ ـــــــ

سامسون به طرف جلو خزید ، از روی ریل قطار زیرزمینی گذشت و به نقطه‌ای رسید که میتوانست پله ها را ببیند ، زیر چراغی که بالای پله ها قرار داشت دود خاکستری رنگی را دید که لوله میشود و درجریان برخورد دو هوا هوای سنگین داخل زیرزمین و هوای سرد شبانگاه می چرخد و پائین و بالا میرود سامسون در دلش غرید . . . " احمق ها با خیال راحت سیگار میکشند به اطراف نگاه کرد چیزی در دسترسش نبود آرام دست در جیب برد و پاکت سیگار و فندکش را بیرون آورد بعد پاکت سیگار را با شدت هر چه تمامتر بطرف در خروجی پرتاب کرد . پاکت سیگار درست جلوی پای یکی از تیراندازان حرفه‌ای پائین آمد و تیرانداز بی احتیار از جا پرید . همینکه از جا پرید زیر نور چراغ قرار گرفت و سیاهی درشت هیکل او ، روی زمین افتاد . یکی دیگر از تیراندازان با عجله گفت . .

بنشین احمق . . . بنشین . . .

[redacted] برشده بود چون سامسون بلافاصله بطرف او شلیک کرد . اولین تیرانداز فریاد دردناکی کشید ، دور خود چرخید و مانند جسم سنگینی که از ارتفاع زیاد سقوط کند ، از روی پله ها بطرف زیرزمین پرتاب شد . سامسون با خوشحالی گفت

این یکی . .

سکوت مرگباری جانشین صدای گلوله‌های چند لحظه پیش شد .

سه تیرانداز باقیمانده ، تمام قدرتشان را درچشم هایشان متمرکز ساخته وبطرفی که قاعدتا میبایست لاوسون وسامسون از آنطرف بیایند نگاه میکردند . اصلا بفکر شان هم خطور نمیکرد که برخلاف جهت وآنهم پائین رانگاه کنند سامسون که ازآغاز نقشه‌اش درست بود ، چند متر از در خروجی راهرو بالاتر رفته ومجددا بطرف پائین برگشته بود امااینک نه اوو نه تیرانداز ان هیچکدام جرئت کوچکترین حرکتی نداشتند

سامسون به ساعتش نگریست وباخود گفت . .

خوب تاصبح وقت زیادی نداریم . . . به‌محض روشن شدن هواوآغاز رفت وآمد مردم ، آنها ناگزیر خواهند شد پله ها را ترک کنند .

در این موقع ناگهان صدای زمزمه‌ای بگوش رسید . یک مرد مست تلوتلوخوران از پله‌ها پائین میآمد . سامسون نفس‌رادرسینه‌اش‌حبس‌کرده‌بودومیخواست بفهمد عکس‌العمل کسانیکه درآن حوالی کمین کرده‌اند چیست ؟ اماتیراندازان به‌محض‌دیدن‌مرد مست خودرا درتاریک‌ترین زوایا کشاندند وکوچکترین عکس العملی نشان ندادند . مرد مست‌که گوئی ازسرماوبرف بیرون ناراحت شده بود وقصد داشت‌از داخل زیرزمین خودرا به مقصد برساند وقتی از پله هاپائین آمد یکسره به طرف سامسون راه افتاد . .

سامسون درموقعیت خطرناکی گیرافتاده بود میدیدکه مرد مست باقدم های بلند وتلو تلو خوران بطرف اومیآید . او در آن لحظات هیچ کاری نمی توانست انجام دهد . اگر از جا برمیخاست تیراندازان اورا می دیدند واگر برجای میماند مرد مست باو میرسید وار دیدن او در آن حالت سینه خیز ومسلسل بدست دچاروحشت میشد وعکس العملی نشان میداد که درهرحال تیراندازان . حل اوراکسب میکردند .

سامسون همانطوریکه روی زمین خوابیده بود تصمیم گرفت بسوی دیگری بغلتد وخودرا ازسرراه مرد مست دور کند . ولی مرد مست چنان باو نزدیک شده بودکه دیگر هرحرکتی توجه اورا جلب میکرد سر انجام نیز مرد مست متوجه او شد وباحالت مستانه‌ای گفت . .

هی رفیق چرا اینجا خوابیدی ؟ اگر پلیس کشتی برسه میدونی چی میشه رفیق . . . بیا . . . بیا کمکت کنم که بلند بشی . . . حتما توهم مثل من دو گیلاس اضافه زدی ؟

مرد مست روی سامسون خم شده وناگهان وحشت زده گفت . .

چی ؟ تویک مسلسل داری . . . یک مسلسل داری . . .

سامسون غرید . .

خفه شو . . .

بلافاصله گریبان مرد را گرفت . اورا بسوی زمین کشید وضربه

۲۸۶ ـــــــ

۳۸۷ ـــــــ

هرکدام سعی داشتند شکارخود را در تاریکی تشخیص دهند واورا باز پای درآورند .

درچنین لحظاتی بودکه یکی از تیراندازان سیاهی مرد عینکی رادید . . اورا دیدکه مسلسل بدست ایستاده است درست درهمان طرفی که بسوی تیراندازان نشیک میشد . . تیرانداز حرفهائی نزید . .

یکی از آنها را دیدم . .

بادقت بسوی اونشانه‌رفت ودرست درلحظاتی که مرد عینکی لوله مسلسل راباخشم وحالتی عصبی دردهان لاوسون فرو میکرد تیرانداز بسوی او شلیک رد . . گلوله از پشت مرد عینکی ، وارد قلبش شد . اومثل برق گرفته ها برجای خشک شد وبعد بطرف جلو روی لاوسون افتاد . تیرانداز فریادزد اورا زدم . .

رفیقش باخوشحالی گفت . .

حالافقط یکی از آنها باقیمانده‌اند .

سامسون نیز صدای فریاد تیرانداز را شنید وتازه متوجه شد که‌تیراندازی‌ازطرف‌لاوسون‌قطع شده‌است . سامسون وحشت زده شدو . اضطراب چون سیلی خروشان در درون او جاری گرفت .خیال‌کردلاوسون‌هدف گلوله قرار گرفته است عقلش را از دست داد دیوانه شد از همانجائیکه خوابیده بود با

۲۸۹ ـــــــ

نمیدانم باید به پایگاه برگردیم یا اینکه اجساد آنها را ببریم ؟

دومی متفکر جواب داد . .

در این مورد به ما دستور ندادند . بما گفتند راه را برآنها ببندیم وآنها را بکشیم همین وبس اولی از جابرخاست و زمزمه کرد . .

پس برگردیم .

دومی نیز ازجای خود بلند شد سیگاری آتش زد وگفت . . . بله . . . سپیده دمیده است . هوادارد روشن میشود ، بهتر است زود ترحرکت کنیم .

اولی زمزمه کرد . .

ازداخل راهروی زیر زمین میرویم بااین تفنگ هائی که در دست داریم نمیشود از خیابان عبور کرد ممکن است باپلیس برخورد بکنیم . دومی فکر اورا پسندید . .

بله از زیر زمین میرویم . هم هوای زیر زمین گرم تر است وهم اینکه احتمال برخورد باپلیس کشتی نیست . در این موقع صدای حرکت قطار زیرزمین راشنیدند دونفر به‌هم نگاه کردند . .

اولین سابوی براه افتادند است باید عجله کنیم . .

وارد زیر زمین شدند . پائین پله ها جائی که نور چراغی ازبالا مستقیماروی آنها می تابید وهر دو راکاملا روشن ساخته

بود . سامسون در دل گفت . حالا موقع آن است که حسابشان را برسم یک رگبار مسلسل بطرف آنها شلیک کرد هر دومرد . مانند اینکه توفان سهمیگین آنها راناگهان از جابکند وبه یکدیگر بکوبد ، از جاکنده شدند وبهم خوردند وهرکدام از یک طرف روی زمین افتادند سامسون همانطورکه مسلسل بدست ازروی زمین بلند شد ودرحالیکه بازهم پی در پی بطرف اجساد آنهاشلیک میکرد ، جلو آمد وقتی بالای سر دو جنازه رسیدکه هر دوجنازه سوراخ سوراخ شده وخون اطراف پلکه هارا رنگین ساخته بود . سامسون نگاهی به هر دوانداخت وسپس دوان دوان بطرف جائیکه لاوسون ، پروفسور ومرد عینکی مانده بود ند رفت . وقتی رسید تاچند لحظه اصلا نتوانست بفهمد موضوع ازچه قراراست باسه جسد روبرو شد . پروفسور در یک گوشـــه افتاده بود . مرد عینکی در حالیکه غرق خون بودروی لاوسون است . سامسون دیوانه وار جسد مرد عینکی را به گوشه‌ای پرتاب کرد وفریاد زد . .

بدنش هنوز گرم است . . . هنوز گرم است . .

شتابزده گوشش را به سینه لاوسون چسباند تابه ضربان قلبش گوش فرادهد .آنوقت باتعجب متوجه شدکه ضربان قلب لاوسون عادی است . صورت لاوسون رامیان دودستش گرفت وآنرا به چپ وراست تکان داد . .

۳۹۲ ـــــــ

۳۹۳ ـــــــ

۲۹۴ ـــــــ

۲۹۵ ـــــــ

با کتابهای جیبی آسیاآشنا شوید

۱ ــ فردا بآغوشت باز خواهم گشت	بهاء ۳۰ ریال
۲ ــ ترس بزرگ	« ۳۰ «
۳ ــ مردیکه دوچهره داشت	« ۳۰ «
۴ ــ لحظات اضطراب	« ۳۵ «
۵ ــ فرار	« ۴۵ «
۶ ــ شیطان در غروب	« ۴۵ «
۷ ــ شورش	« ۴۵ «
۸ ــ دیگر بهار نیامد	« ۳۵ «
۹ ــ نفرت	« ۴۰ «
۱۰ ــ در ویتنام همیشه باران نمیبارد	« ۴۵ «
۱۱ ــ وحشت در ساحل نیل	« ۴۵ «
۱۲ ــ معبد مرگ	« ۳۵ «
۱۳ ــ عبور از مرز	« ۴۰ «
۱۴ ــ دشمن پنجم	« ۴۰ «
۱۵ ــ دوزخی‌ها	« ۴۰ «
۱۶ ــ قطره‌های خون	« ۴۰ «
۱۷ ــ یك شاخه گل سرخ برای غم	« ۳۰ «
۱۸ ــ شتاول بندها را بگشید	« ۴۰ «
۱۹ ــ قلاب ماهی	« ۶۰ «
۲۰ ــ لاوسون در جزیره وحشت	« ۵۰ «
۲۱ ــ افسون یك نگاه	« ۴۵ «
۲۲ ــ مرگ از کدام طرف میآید	« ۴۵ «
۲۳ ــ بار دیگر پائو درمیان عطر وسکوت	« ۵۰ «
۲۴ ــ پلنگ (دختر فریب)	« ۵۰ «
۲۵ ــ شهای بر ماجرا	« ۶۰ «
۲۶ ــ خانه پنجم شب	« ۵۵ «
۲۷ ــ قهرمان در جستجوی قاتل بروسلی	« ۳۵ «
۲۸ ــ تابوت سرخ	« ۶۵ «

۶۵ ریال